آرشیو موسسه [illegible]

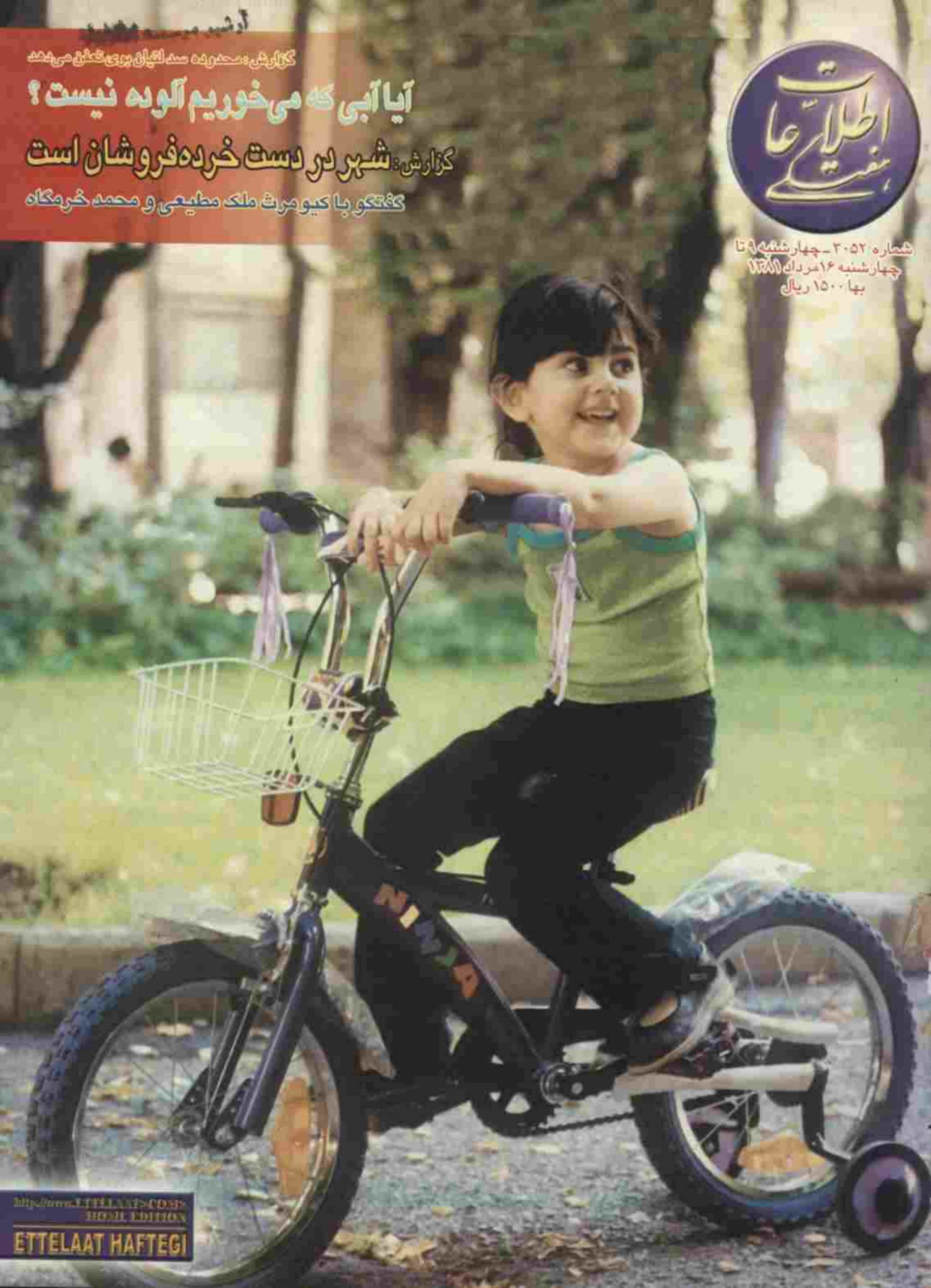

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۲ - چهارشنبه ۹ تا
چهارشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: محدوده سد لتیان بوی تعفن می‌دهد

آیا آبی که می‌خوریم آلوده نیست؟

گزارش: شهر در دست خرده‌فروشان است

گفتگو با کیومرث ملک مطیعی و محمد خرمگاه

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-226 9177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷

POWERFUL SOUNDS

DVD VCD MP3 ACD CD-R CD-RW

دستگاه‌های پیشرفته صوتی

الجی

برای نسل امروز

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

ساخت کره

KR-6500 DA
2800W

KR-3700MV
1200W

KR-5710MV
1800W

KR-8700M
2300W

جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران : تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «وزارت امنیت داخلی،
حربه جدید ضدتروریستی بوش» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
خواندنیهای تاریخی ۱۷
گزارش «این خرده‌فروشان همه چیز را تهدید می‌کنند» ۱۸
گزارش هفته «آیا آبی که می‌خوریم آلوده نیست؟!» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
سینمای جهان ۲۶
گزارش خارجی ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «فرصتی دیگر برای خوب زیستن» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «فقط یک شاهد» ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
و این بار باغ وطن بوی پانصد و هفتاد
لاله دیگر را احساس کرد ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۲ ـ چهارشنبه ۹ مرداد ۱۳۸۱
۲۰ جمادی‌الاول ۱۴۲۳ ۳۱ جولای ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد و عکسهای صفحه ۶۷ از:
مجید شادمان نژاد

یاد و یادواره

سالروز شهادت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری

آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری عالم متعهد و مبارز در یازدهم مردادماه سال ۱۲۸۸ هجری شمسی در تهران به دار آویخته شد. او از فقهای درجه اول تهران بود و در جریان مبارزات روحانیان و مردم علیه استبداد قاجار و برپایی انقلاب مشروطه نقش برجسته‌ای داشت.

او در جریان انقلاب مشروطه از آنجا که برخی قوانین و مصوبات مجلس را در تدوین قانون اساسی مغایر با اسلام می‌دید، به مخالفت با مجلس برخاست و همراه عده‌ای در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) تحصن کرد. پس از آنکه مجلس شورای ملی، قوانین مغایر با شرع اسلام را حذف کرد، او از تحصن خارج شد و به تهران بازگشت. اما عوامل استعمار با سوءاستفاده از اوضاع پس از فتح تهران و پایان استبداد صغیر شیخ فضل‌الله نوری را به بهانه حمایت از استبداد به شهادت رساندند.

رحلت آیت‌الله نایینی

«آیت‌الله علامه میرزا محمدحسین نایینی» مرجع و فقیه بزرگ و از رجال محقق در اصول فقه، در بیست و ششم جمادی‌الاول سال ۱۳۵۵ هجری قمری، چشم از جهان فروبست.

او به سال ۱۲۷۶ هجری قمری در نایین متولد شد و پس از طی تحصیلات ابتدایی، مراحل عالیه علمی را در نجف اشرف گذراند. این عالم بزرگ از محضر علمایی همچون «میرزای شیرازی» بهره جست. از مهمترین تالیفات آیت‌الله نائینی کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» درباره انواع استبداد و حکومتهای خودکامه شاهان مستبد و همچنین شرح وظایف علما و فقها در قبال آن است. از دیگر آثار آیت‌الله نائینی «تقریرات نایینی» و «وسیله النجاة» است.

شهادت سرلشکر خلبان عباس بابایی

سرلشکر خلبان «عباس بابایی» معاون عملیاتی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در پانزدهم مرداد سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در مصاف با متجاوزان عراقی به شهادت رسید.

سرلشکر خلبان بابایی به سال ۱۳۲۹ در قزوین متولد شد و پس از گذراندن مراحل اولیه تحصیل به ارتش پیوست و پس از مدتی از دانشکده خلبانی فارغ‌التحصیل شد.

او در دوران جنگ تحمیلی، همواره دشوارترین پروازهای عملیاتی را با شجاعت و مهارت به اجرا می‌گذاشت و سرانجام پس از انجام خدمات شایسته به مردم و فداکاری فراوان در حراست از نظام اسلامی در چنین روزی به شهادت رسید.

تشدید تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران

در ششم اوت سال ۱۹۹۶ میلادی برابر با ۱۵ مرداد سال ۱۳۷۵ قانون تشدید تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، با امضای بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا قابلیت اجرایی یافت. این قانون به نام سناتور پیشنهاددهنده آن «داماتو» نام گرفت. براساس قانون داماتو، هر شرکتی که در صنایع نفت و گاز ایران بیش از ۴۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کند، مشمول تحریم آمریکا می‌شود.

تصویب این قانون که به منظور فلج کردن ایران و از پای درآوردن این کشور مستقل صورت گرفت، هرگز نتوانست خللی در عزم و اراده ملت قوی و مقاوم ایران ایجاد کند.

بمباران اتمی هیروشیما

در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم و در ششم اوت سال ۱۹۴۵ میلادی، آمریکا با بمباران اتمی هیروشیما این شهر را با خاک یکسان کرد.

بمبی که بر هیروشیما فرود آمد، معادل ۲۰ هزار تن ماده منفجره «تی‌ان‌تی» قدرت تخریب داشت و بیش از ۹۰ هزار کشته و ۷۵ هزار مجروح برجای گذاشت. این درحالی است که اثرات مخرب این بمباران اتمی، هنوز هم ادامه دارد. آمریکا به فاصله کمی پس از بمباران اتمی هیروشیما، یکی دیگر از شهرهای ژاپن به نام «ناکازاکی» را نیز هدف بمباران اتمی خود قرار داد.

درگذشت فارنهایت

«دانیل گابریل فارنهایت» ریاضیدان و فیزیکدان آلمانی و مخترع دماسنج پس از ۵۰ سال زندگی توأم با تحقیق، در ششم اوت سال ۱۷۳۶ میلادی درگذشت. او در اندیشه اختراع وسیله‌ای برای نشان دادن میزان دما بود تا اینکه در سال ۱۷۲۴ میلادی دماسنج را ساخت. این وسیله هنوز هم معمول است و نوعی از درجه‌بندی آن به نام مخترع آن «فارنهایت» نامیده می‌شود.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

دور باطل آزمون و خطا

همشهری جمعه، مطلبی داشت که باعث شد روزنامه‌ای که در روز تعطیل چاپ می‌شود و خوانندگان محدودی هم دارد، خیلی زود نایاب شود.

خیلی‌ها که خود روزنامه را پیدا نکردند از مطلب کپی گرفتند. خیری که باعث شد چنین اقبال عامه‌ای برای یک نشریه روز تعطیل فراهم آید، طرح تاسیس مؤسسه عفاف بود. من هم روز جمعه این مطلب را خواندم، اما تا وقتی چشمم به آخرین سطرهای نوشته نیفتاد باورم نشد.

کاری به ضرورت تشکیل نهادها و ارگانهایی برای سامان‌دهی به اوضاع آشفته زنان خیابانی و یا نهادها و مؤسساتی برای حل مشکل ازدواج جوانان و مسائلی از این قبیل نداریم.

به هرحال خداوند غریزه جنسی را در همه آحاد بشر قرار داد و اتفاقاً برخلاف آنچه که برخی می‌گویند نکوهش شده و منفور هم نیست. جزئی از نظام خلقت شگفت خداوندی و دلیل اصلی حیات و استمرار نسل بشری است. وقتی خود خداوند می‌فرماید که ما انسان را از زن و مرد آفریده‌ایم تا برای هم باشند و وقتی ازدواج اینهمه سفارش شده است و وقتی میل و گرایش به جنس مخالف در نهاد بشر گنجانده شده، پس دلیلی ندارد که میل جنسی را نکوهش شده و خلاف و غیراخلاقی بدانیم و با بی‌توجهی نابخردانه به مشکلات نسل جوان و نیازشان به ازدواج و همزیستی قانونی با جنس مخالف، خود را به فراموشی و غفلت بزنیم.

ضمناً بر مشکلات جوامع شهری، بویژه شهرهای بزرگی مثل تهران هم نمی‌توان چشم بست و روابط ناسالم اخلاقی موجود در آن از جمله معضل زنان خیابانی و آثار زیانبار ادامه و استمرار این روند را هم نمی‌توان نادیده گرفت. اما همه حرف بر سر نوع برخوردی است که متولیان امر و مسوولان با پدیده‌های اجتماعی و از جمله ناهنجاریهای اجتماعی دارند.

در تمام سالهای پس از انقلاب شاهد بوده‌ایم که نابخردی و نسنجیدگی در ارائه راه‌حلهای مشکلات، و ارائه طرحهای کارشناسی نشده و ناپخته چه ضررهایی به پیکره جامعه وارد آورده و در بسیاری از موارد نه‌فقط به حل مشکل کمک نکرده بلکه راه راحتی بر ارائه راه‌حلهای صحیح و اساسی بسته است.

در طرح تاسیس مؤسسه عفاف و خانه‌های عفاف هم آنقدر نسنجیدگی و ناپختگی به‌کار رفت که عملاً هم اگر قرار بود ما به دنبال راه‌حل صحیح و عملی برای حل مشکلاتی از این دست برآییم تا مدتها کسی به خود اجازه حتی اندیشه به ارائه راه‌حل جدید نخواهد داد.

اینکه برای نظارت بر چنین مؤسساتی پای شخصیت‌های موجه و مقامات روحانی و مسوول را به مسائله باز کنیم و از آنها برای اداره و یا نظارت بر چنین مجموعه‌هایی نام ببریم، درحقیقت چیزی جز وهن و آسیب نیست.

من نمی‌دانم اصلاً چه دلیلی دارد در هر کاری نوعی پیوند و گره با این چهره‌ها و نهادها و شخصیت‌ها باید ایجاد کرد که با عملکرد آن مؤسسات و نهادها و سازمانها آسیبش به دین برسد؟ مگر قرار است هر چیز را که در جامعه اتفاق می‌افتد به دین و اسلام گره بزنیم و آنرا به نوعی منتسب به دین بکنیم که خدای ناکرده همه سوءعملکردها را به پای دین بنویسند؟

اگر قرار باشد همه سیئاتی که در یک جامعه تحت لوای حکومت اسلامی صورت می‌گیرد به پای دین نوشته شود و یا به پای شخصیت‌های مذهبی و دینی آیا چیزی از دین باقی می‌ماند؟

آیا ارائه چنین طرحهای غیرکارشناسانه‌ای موجب آن نمی‌شود که حتی اگر مشکلی راه‌حل درستی داشت دیگر زمینه حل و فصل پیدا نکند؟

آیا تجربه این سالها کافی نیست تا باز هم یا برای حل مسائله صورت مسائله را پاک کنیم و یا اینکه با ارائه یک راه‌حل بد، زمینه‌های حل قطعی مشکل را از بین ببریم؟

همه می‌دانیم که سن ازدواج بالا رفته است و تردیدی نیست که بسیاری از جوانان امکان ازدواج ندارند. همین‌طور هم می‌دانیم که ازدواج هزینه‌هایی دارد. جدای هزینه‌های ابتدایی مراسم ازدواج ـ که متاسفانه در سالهای اخیر مجدداً درحال افزایش است ـ مقدمات ازدواج هم که یافتن شغل مناسب و مسکن است، هزینه‌های بسیار بالایی را به جوانان تحمیل می‌کند که مشکلات ازدواج را دوصد چندان کرده است و باز همه می‌دانیم که در اوج بحران جمعیتی از نظر تراکم جوانان سنین کار و ازدواج قرار داریم.

در دهه ۸۰ قطعاً ما به نسبت جوانترین کشور دنیا خواهیم بود که بیشترین نیاز به شغل و ازدواج در آن بروز خواهد کرد و باز همه می‌دانیم که وقتی برآوردن یک نیاز طبیعی و غریزی از راه اصولی و صحیح و شرعی آن فراهم نشود زمینه برای گرایش به رفتارهای ناهنجار و غیرصحیح افزایش خواهد یافت و باز هم همه می‌دانیم که در جامعه امروز ایران به هزار و یک دلیل که همه می‌دانیم و نیازی به تکرار آن نیست آمار طلاق و همین‌طور شمار زنان مطلقه جوان بی‌سرپرست و یا خودسرپرست افزایش یافته که درصد بالایی از آنان امکان یافتن شغل مناسب را ندارند و...

و نیز باز می‌دانیم که راه‌حل صحیح، تنها برخورد پلیسی و چوب و فلک و بگیر و ببند و قلع و قمع نیست.

پس با وجود همه این دانسته‌ها و معلومات نمی‌توان مسائله را به فراموشی سپرد و یا نادیده گرفت. باید این مشکلات را دید و باور کرد و به‌جای غفلت و یا تغافل راه‌حل شایسته و معقول برایشان یافت. منتهی نباید به بیراهه رفت.

اصل مسائله این است که متولیان امر با توجه به اقتضائات و محدودیتهای مختلف و باورهای ارزشی جامعه و نیز واقعیات اجتماعی، دور هم بنشینند، بحث و بررسی کنند و بهترین راه‌حل را ارائه نمایند. راه‌حلی که در ابتدای امر در آن همه جوانب کار سنجیده شده و راه را بر هر انتقاد و اشکالی بسته باشد.

من نمی‌دانم تا چه زمانی جامعه و حکومت باید خسارات بی‌تدبیریها و بی‌برنامگی‌ها و تاوان حرکات و اقدامات کارشناسی نشده را بپردازد؟

این دور باطل آزمون و خطا کی تمام می‌شود؟

■

نامه‌های بدون واسطه

درخواست کمک یک زن تنها

زنی هستم که در چهارده سالگی با اجبار پدر و مادرم به ازدواج مردی درآمدم که هیچ‌گاه نگذاشت طعم خوشی را برای لحظه‌ای لمس کنم. سالها قبل زمانی که دو بچه از او داشتم، زنی دیگر گرفت و با اینکه پس از ازدواج دومش صاحب دو فرزند دیگر از او شدم، هر لحظه به من و فرزندانم کمتر اعتنا کرد تا آنجا که تا امروز حسرت داشتن حتی یک انگشتر بر دلم سنگینی می‌کند.

در چنین وضعیتی چند سال قبل مادرم دچار سرطان شد و پزشکان تنها راه نجاتش را عمل جراحی تشخیص دادند. برای تهیه هزینه عمل پدرم از من که در بین فرزندانش اندک بضاعتی داشتم کمک خواست و وعده داد اندک اندک آن را جبران خواهد کرد. من به اتکای حرف پدرم مبلغ سیصد هزار تومان از یک نزول‌خوار قرض کردم ولی پس از پرداخت دومین قسط، پدرم سکته کرد و دیگر نتوانست به من در پرداخت بدهی کمک کند. شوهرم نیز بارها به من گفته بود حق هیچ کمکی به پدر و مادرم را ندارم و تهدید می‌کرد اگر بفهمد از کسی پولی قرض گرفته‌ام طلاقم می‌دهد.

به این ترتیب چون اجازه خروج از خانه را هم به من نمی‌داد به هر دری زدم تا بتوانم کاری پیدا کنم و بدهی‌ام را پرداخت کنم. اما یک زن تنها که اجازه بیرون رفتن از خانه را هم ندارد چگونه می‌توانست مبلغی برای پرداخت بدهی به دست آورد؟ تا اینکه چند نفر از دوستانم برای پرداخت آن بدهی که حالا با حساب نزول پول، بسیار بیشتر هم شده بود، به من کمک کردند تا از چنگ آن نزول‌خوار رها شوم اما این تنها درآمدن از چاله و افتادن به چاه بود. چرا که من هیچ راهی برای بازپرداخت بدهی آن عده هم پیدا نکردم و روزبه‌روز بدهی آنها نیز اضافه شد. آنها نیز هر روز به در خانه می‌آمدند و تهدید می‌کردند اگر مبلغ بدهی پرداخت نشود، سفته‌ها را به همسرم خواهند داد که معنایش آن بود که شوهرم طلاقم دهد و بچه‌هایم را که تنها امید من در زندگی سراسر حسرتم هستند به هوویم بسپارد.

این بود که برای فروختن کلیه‌ام به بیمارستان رفتم اما آنجا هم رضایتنامه شوهرم را خواستند و این

اسامی برندگان مسابقه نظرخواهی

با عرض پوزش فراوان از خوانندگان گرامی به‌خاطر تاخیری که در اعلام اسامی برندگان مسابقه نظرخواهی پیش آمد به اطلاع شما خوانندگان ارجمند می‌رساند:

از میان عزیزانی که در مسابقه نظرخواهی مجله شرکت کرده‌اند، آقای بهرام نادمی مهندس مکانیک از تهران، کاملترین طرح را ارائه کرده‌اند که برنده اول مسابقه نظرخواهی یعنی یک سکه بهار آزادی شده‌اند.

آقای سیدمحمدعلی شفیعی از مشهد هم برنده دوم مسابقه و برنده نیم سکه بهار آزادی شده‌اند.

آقای شیرعلی آردن از بوشهر، امیرحسین

راه هم بر من بسته شد. الان مدتی است که هر روز طلبکاران تهدید می‌کنند و بارها تصمیم گرفته‌ام که به زندگی خویش پایان دهم. اما هرگاه این فکر را با دخترم که ۲۲ سال دارد مطرح می‌کنم و از او می‌خواهم پس از من مراقب خواهرها و برادرش باشد می‌گوید، پس از من او هم خود را زنده نخواهد گذاشت. دیگر نمی‌دانم چه کنم. تا ۱۴ مرداد از طلبکاران مهلت خواسته‌ام تا مبلغ طلبشان را که اکنون به سه میلیون تومان رسیده پرداخت کنم اما هیچ پناه و امیدی ندارم مگر لطف عده‌ای خیرخواه که بخشی از این مبلغ را به من پرداخت کنند تا من در آینده با کار خودم و دخترانم آن را به ایشان پرداخت کنیم. مرا تنها نگذارید.

O یک زن تنهای مازندرانی

اوج استیصال این زن در مراجعه به دفتر مجله باعث شد تا این نامه را به‌جای چاپ در صفحات مشاوره، خارج از نوبت در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ کنیم.

آدرس او در دفتر مجله محفوظ است.

در رؤیا سیر نکنیم

مدت تقریباً زیادی است که عده‌ای اعتراض می‌کنند چرا با فقیر نشان دادن ایرانی در فیلمها و جشنواره‌ها آبروی ایران را نزد غرب برده‌ایم. بله صحیح است ما واهمه داریم دنیا بفهمد در ایران فقیر وجود دارد! مانند فیلمهای هندی باید همهٔ ایرانیها را در کاخ نشان دهیم که همه از آخرین دستآوردهای تکنولوژی استفاده می‌کنند. چون از واقعیت خود گریزانیم. از به تصویر کشیدن رنج و بدبختی افغانها، آفریقاییان و مردم فقیر آمریکا، کانادا و انگلیس بر خود می‌بالیم ولی به تصویر کشیدن بدبختی عدهٔ زیادی ایرانی را آبروریزی می‌خوانیم. بله واقعاً هم آبروریزی است. با عرض معذرت این رسوایی از رسوایی خانمی که برای پر کردن شکم فرزندان گرسنه و یتیمش دست به اعمال منافی عفت می‌زند بیشتر است. باید ایران را در سایه فیلمهای سروته دروغ و خیالبافانه به جهانیان کشوری مانند هند معرفی کنیم که یکباره یک فرشته نجات سر می‌رسد و گدا پادشاه می‌شود.

البته منهم موافق نشان دادن فلاکت ایرانی در جشنواره‌های خارجی نیستم اما در فیلمهای وطنی و در سریالها که می‌شود زندگی مردم فقیر و دردهایشان را مطرح کرد؟

هر کسی ادعای خوب بودن دارد فقط نقطه ضعفش را گرفته و بر سرش می‌کوبیم و نمی‌خواهیم قبول کنیم در ایران پارتی بازی وجود دارد. غیر از پایتخت و تا حدودی شهرهای بزرگ بقیه از امکانات محرومند. در این کشور هم امثال عراقیها، آفریقاییها، افغانها... بدبخت فراوان وجود دارند. منظور من این نیست که فیلمهای نشان دهندهٔ بدبختی را به جهانیان نشان دهیم اما حداقل برای خود مردم ایران نشان دهیم. متاسفانه این فیلمهای آبروبر به واقعیت نزدیکترند تا آن فیلمهای آبروخر!

سینمای هند هم به خاطر همین واقعیت گریزی اکنون مورد تمسخر همه جا است.

بله. حداقل ایرانی باشیم اما ایرانی راستگو نه دروغگو. پخش تصاویر مردم فقیر برای مردم کشور خودمان نه خارجیها نشان می‌دهد برخی از مناطق کشور دست کمی از افغانستان و آفریقا ندارد. به جای فقط نقطه ضعف دیگران و فقط قوت خودمان را دیدن منطقی فکر کنیم و به فکر راه‌حل باشیم. فقط همین

عیب کسان بنگر و احسان خویش دیده فروبر به گریبان خویش

O علی ابتکاری ـ بهبهان

جمشیدی از تهران و رحیم خوابی از کرمانشاه هم سه برنده دیگر مسابقه نظرخواهی مجله شناخته شده و هرکدام معادل یکصد و پنجاه هزار ریال جایزه دریافت خواهند کرد.

از آقای نادمی خواهشمندیم که برای دریافت جایزه خود شنبه یا یک‌شنبه هفته آینده به دفتر مجله مراجعه نمایند.

جوایز برندگان شهرستانی نیز به نشانی آنها ارسال خواهد شد.

ضمناً برای آن دسته از شرکت‌کنندگان در مسابقه نظرخواهی که زحمت بیشتری در بررسی مطالب مجله کشیده و پیشنهاداتی ارائه داده‌اند، نامه سپاس ارسال خواهد گردید.

حرفهایی که شنونده ندارد!

می‌خواهم حرفهای دل مردم ایران را بگویم، حرفهایی که تاکنون زیاد زده شده و کمتر کسی به آنها گوش داده است و من نمی‌دانم آیا هنوز گوش شنوایی برای شنیدن حرفها پیدا نشده است. کسی که واقعاً درد این مردم را بفهمد و برای درمانش اقدام کند.

واقعاً تا کی مسوولان می‌خواهند با امیدهای واهی مردم را به زندگی امیدوار کنند؟ تا کی می‌خواهند در گوش مردم بخوانند که انشاءالله در آینده اوضاع بهتر می‌شود؟ آیا هنوز آینده‌ای که نویدش را می‌دهند نیامده است؟

کشور ما از نظر اقتصادی، فرهنگی و شاید معنوی دارد سیر نزولی را طی می‌کند و هیچ کس هم به فکر نیست. وقتی در جمع مردم می‌نشینی، می‌بینی که همه از مسوولان ناراضی هستند و از عملکرد آنها انتقاد می‌شود. مردم زیاد توقع ندارند. آنها فقط می‌خواهند کمترین امکانات رفاهی را داشته باشند. چرا کشور ما فقط کشور شعار شده است؟

شعارهایی که فقط در زمان تبلیغات انتخاباتی مسوولان به زبان می‌آورند و بعد هم فراموش می‌شود. از ده نماینده شاید فقط یک نفر به فکر مردم و مشکلات شهرش باشد و بقیه به فکر خودشان و دعواهای جناحی و حزبی هستند؟ واقعاً مردم تا کی می‌توانند به این وضع ادامه دهند؟ الله اعلم.

O مریم بکائیان ـ نیشابور

مشاور حقوقی مجله

دوشنبه‌ها در خدمت شما

خوانندگان محترم مجله برای تماس تلفنی با آقای سعید مجیدی‌نژاد وکیل پایه یک دادگستری و مشاور حقوقی مجله می‌توانند دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ با شماره تلفن ۲۲۲۶۲۶۵ تماس بگیرند. ضمناً از طریق مکاتبه با مجله نیز می‌توانید مشکلات حقوقی خود را مطرح و پاسخ آنرا در مجله بخوانید.

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌ها به دلیل کثرت نامه‌های رسیده.

OOO

O مرتضی داستانی ـ قم

برای شما و تمامی عزیزان خانه مطبوعات استان قم آرزوی توفیق داریم. ضمناً مقرر شده است که یک نسخه از مجله هر هفته برای خانه مطبوعات قم ارسال گردد. موفق باشید.

O عصمت گرجی ـ تهران

از لطف شما متشکرم. مشکلی که درباره دوستتان مطرح کردید چیز تازه‌ای نیست. بسیاری از خانمهای خوب این جامعه با وجود همه شایستگی‌ها امکان اشتغال مناسب ندارند و نیز متاسفانه مشکلات اقتصادی امان از خیلی‌ها گرفته است که به راه‌حلهای اساسی‌تری نیازمند است. با این همه سعی می‌کنیم به نوعی مشکل دوستتان را در مجله منعکس کنیم.

O محمد آزادی ـ تهران

با تشکر از همکاری خوب شما با مجله. داستان ارسالی تحویل آقای اکبرزاده گردید.

O زهرا پاشازاده ـ مراغه

از مطالعه نامه شما و معضل اجتماعی که مطرح کردید متاثر شدم ولی باور کنید نمی‌شود صرفاً با ملاحظه سوء‌رفتار یک نفر ناهنجاری را به همه اعضای آن گروه نسبت داد. ضمن اینکه می‌پذیرم آدمهای بد و بی‌تقوا در هر لباسی وجود دارد. البته این نکته را نیز بگویم که پیرامون آنچه را که مطرح کردید با توجه به ابعاد مختلف آن بحثی خواهیم داشت.

O فاطمه شهمرادزاده ـ زاهدان

از نامه صمیمانه شما سپاسگزارم. نامه شما انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ خواهد رسید.

O ذبیح‌الله بناکر ـ آمل

با تشکر از همکاری خوب شما با مجله خودتان، به اطلاع می‌رسانم که مطلب و عکس ارسالی به آقای پورثانی تحویل گردید.

O یاسمین ـ ف ـ ؟

سعی خواهیم کرد از متن ادبی شما در یکی از بخشهای مجله استفاده کنیم.

O مرتضی مهران ـ ارومیه

نامه شما را که شامل یک داستان کوتاه بود به بخش قلمرو داستان ارجاع دادم. ممنون می‌شوم از این پس نامه‌های داستان را برای همان بخش ارسال نمایید.

O امیر فرهمند ـ اصفهان

نامه شما را خواندم. ایرادی نمی‌دیدم که خودتان را حداقل طی ارسال نامه به سردبیر با ذکر مشخصات معرفی می‌کردید. قطعاً اگر مایل نباشید از ذکر نام شما یا هر خواننده دیگری پرهیز خواهیم کرد. با این همه نامه شما را برای بررسی به مشاور حقوقی مجله ارجاع دادم. به امید استخلاص شما خواننده عزیز.

O محمدعلی جلالی ـ یزد

بهتر است برای بخش مشاور خانواده نامه‌ای ارسال و به طرح مساله بپردازید.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

حکم نوروز، توقیف از نوعی دیگر

اجرای حکم توقیف روزنامه **نوروز** در هفته گذشته را شاید بتوان مهمترین رویداد مطبوعاتی در چند ماه اخیر قلمداد کرد. روزنامه نوروز که ارگان غیررسمی جبهه مشارکت ایران اسلامی مهمترین و پرنفوذترین تشکل سیاسی موجود کشور می‌باشد، چهارشنبه هفته پیش با حکم شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران برای مدت شش ماه از انتشار بازماند. اجرای حکم توقیف نوروز برخلاف اکثر موارد قبلی از مجموعه توقیف‌هایی که شامل حال مطبوعات شده است، دفعتاً صورت نگرفت بلکه پس از طی مراحل مختلف دادرسی انجام شده است.

این روزنامه که از بیستم فروردین ماه ۱۳۸۰ انتشار خود را آغاز کرده بود، اواخر سال گذشته با نزدیک به **چهارصد** مورد شکایت مواجه شد و مدیر مسوول آن دهها مورد از شکایات طرح شده در دادگاه را پاسخ گفت. چندین جلسه دادگاه و ارزیابی دفاعیات مدیر مسوول نوروز نهایتاً منجر به صدور حکمی شد که **شش ماه** عدم انتشار روزنامه توسط مدیر مسوول فعلی آن بخشی از آن بود. این حکم که در روزهای آخرین نمایشگاه مطبوعات یعنی اواسط اردیبهشت امسال صادر شد، پس از اعتراض محسن میردامادی مدیر مسوول روزنامه به دادگاه تجدیدنظر رفت و اینک پس از نزدیک به سه ماه شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران حکم اولیه را تایید نموده است.

روابط عمومی دادگستری تهران اعلام کرده که محسن میردامادی مدیر مسوول روزنامه نوروز به موجب اعلام شکایت رئیس حوزه قضایی استان تهران به عنوان مدعی‌العموم، دفتر حقوقی هیات نظارت بر انتخابات، فرماندهی نیروی مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و مدیرکل امور حقوقی سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در موارد آتی محکومیت قطعی یافته است:

۱. در رابطه با اتهام تبلیغ علیه نظام و ارکان تشکیل‌دهنده آن مدیر مسوول به تحمل سه ماه و یک روز حبس تعزیری.

۲. در رابطه با اتهام توهین و اهانت به مسوولان رسمی کشور درحین انجام وظیفه مدیر مسوول به محرومیت از مسوولیت‌های مطبوعاتی به مدت چهار سال بدل از حبس.

۳. در رابطه با اتهام چاپ مطالب خلاف واقع و انتشار شایعات و نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی مدیر مسوول به تحمل سه ماه و یک روز حبس تعزیری.

۴. در مورد اتهام تطهیر اراذل و اوباش و تحریک و تشویق به آشوب و اخلال در نظم مدیر مسوول به محرومیت انتشار روزنامه نوروز به مدت چهار ماه.

۵. در رابطه با اتهام ترویج ابتذال و فرهنگ منحط غرب مدیر مسوول به پرداخت مبلغ دو میلیون ریال جزای نقدی.

۶. در رابطه با اتهام تخلف از مقررات قانون انتخابات مدیر مسوول به دو ماه محرومیت از انتشار روزنامه نوروز.»

دادگستری استان تهران در اطلاعیه خود البته بر «نقش مهم مطبوعات و ارزش و شان والای این رسانه مهم» تاکید نموده و تصریح کرده است:

«به همان اندازه که مطبوعات سالم و سازنده در رشد و هدایت یک ملت موثر هستند مطبوعات ناسالم و مخرب نیز در جهت ضلالت و گمراهی اندیشه‌ها و ارزشهای جامعه و اخلال در امنیت می‌توانند ایفای نقش نمایند.»

روزنامه نوروز درحالی براساس اطلاعیه دادگستری تهران به محاق توقیف شش ماهه می‌رود که در بیش از پانزده ماهی که از انتشار آن می‌گذرد تاثیرات زیادی را در فضای سیاسی کشور داشته است.

نوروز از آنجا که تریبون غیررسمی یکی از تشکل‌های مهم و موثر در بدنه دستگاه اجرایی و تقنینی کشور بوده و به عنوان ارگان اعلام نشده جبهه مشارکت ایران اسلامی ایفای نقش کرده توانسته است در جذب مخاطبان متنوع و پرشمار موفقیت‌های زیادی کسب کند. این روزنامه در شرایطی که رکود کلی فضای سیاسی کشور و محدودیتهای قابل توجه مطبوعات در پردازش سوژه‌های جنجالی سیاسی رسانه‌های مکتوب را با مشکلات جدی افت تیراژ و کاهش مخاطب مواجه ساخته، در مدت انتشار خود به نسبت از حیث تیراژ و جذب مخاطب در مقام مقایسه با سایر روزنامه‌ها وضعیت بهتری داشته است. ضمن آنکه تعلقات سیاسی و حزبی آن موجب شده از نظر تاثیرگذاری بر افکار عمومی و شکل‌دهی به ذهنیت جامعه نسبت به سایر همردیفانش بالاتر باشد.

روزنامه نوروز به مدیر مسوولی محسن میردامادی منتشر می‌شد که هم‌اینک نماینده مجلس و رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس است. اجرای حکم زندان وی چنانچه دستگاه قضایی مصر و مقید به انجام آن باشد، طرح بحث تکراری مصونیت پارلمانی را موجب خواهد شد. در چند سال اخیر هرگاه نماینده‌ای محکوم می‌گردید، این بحث در محافل سیاسی و مطبوعاتی مطرح می‌شود و آنچه شواهد بیرونی نشان می‌دهد حکایت از آن دارد که هنوز به نقطه قابل قبولی نرسیده است.

چند ماه پیش و هنگامی که قطعی شدن حکم زندان آقای **حسین لقمانیان** نماینده همدان اعلام شد و دایره اجرای احکام وی را روانه زندان اوین نمود، جنجال زیادی مجلس و روزنامه‌ها را فراگرفت و نمایندگان مجلس و چهره‌های مختلف سیاسی طیف موسوم به اصلاح‌طلب نسبت به آن اعتراض کردند و دستگاه قضایی را به دلیل «نقض مصونیت پارلمانی یک نماینده مجلس مورد انتقاد شدید قرار دادند. تشنج پدید آمده در نتیجه زندانی شدن نماینده همدان در چندین جلسه مجلس موجب شد **حجت‌الاسلام کروبی** صریحاً از مقامات عالی کشور اتخاذ تدبیری در این زمینه را مطالبه کند و در نتیجه فرایندی که به لحاظ قانونی طی شد، لقمانیان مشمول عفو قرار گرفت و آزاد شد. در آن مقطع بحث جدی و حقوقی میان نمایندگانی از مجلس و دستگاه قضایی آغاز شد تا دایره و محدوده مصونیت پارلمانی نمایندگان را به تناسب تنوعی که در جرایم ارتکابی وجود دارد، مشخص کنند. گرچه جلسه مشترک دو قوه چندین بار تشکیل گردید اما نتیجه صریح و روشنی از آن به افکار عمومی اعلام نشد. به هرحال در صورتی که محسن میردامادی به دنبال قطعیت حکم زندان وی راهی اوین شود به نظر ناظران سیاسی پدید آمدن دور تازه‌ای از اعتراضها و واکنشهای تند نسبت به موضوع قابل انتظار است.

بخشی از حکم صادر شده برای روزنامه نوروز که مدیر مسوول آن را محروم از انتشار روزنامه به مدت شش ماه می‌کند، این برداشت حقوقی را موجب شده که رای قاضی ناظر به عدم صلاحیت مدیر مسوول فعلی روزنامه برای انتشار آن است نه آنکه اصل عدم انتشار روزنامه برای مدت شش ماه منظور نظر باشد. با این برداشت می‌توان حالتی را تصور کرد که مدیر مسوول روزنامه تغییر کند اما روزنامه به انتشار خود با مدیر مسوول جدید ادامه دهد. تحقق این حالت هرچند روند قانونی خود را دارد، اما طی آن امکان ادامه انتشار روزنامه نوروز پس از چند روز تعطیلی موقت فراهم می‌آید.

محسن میردامادی مدیر مسوول فعلی نوروز اعلام کرده است که از چند ماه پیش آقای **سیدمحمدرضا خاتمی** را به عنوان مدیر مسوول جدید روزنامه معرفی کرده و منتظر است هیات نظارت بر مطبوعات با آن موافقت کند. مطابق ماده ۱۱ قانون مطبوعات «رسیدگی به درخواست صدور پروانه و تشخیص صلاحیت متقاضی و مدیر مسوول به عهده هیات نظارت بر مطبوعات است.»

در ماده تبصره ۶ ماده ۹ قانون مطبوعات نیز آمده است: «هیات نظارت موظف است جهت بررسی صلاحیت متقاضی و مدیر مسوول از مراجع ذی‌صلاح (وزارتخانه‌های اطلاعات و دادگستری و نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران) استعلام نمایند. مراجع مذکور موظفند حداکثر تا دو ماه نظر خود را همراه مستندات و مدارک معتبر به هیات نظارت اعلام نمایند. در صورت عدم پاسخ از سوی مراجع مذکور و فقدان دلیل دیگر صلاحیت آنان تایید شده تلقی می‌گردد.»

اهمیت تعطیلی موقت روزنامه نوروز و برخی بحثهای قانونی درخصوص وضعیت مدیر مسوول آن باعث شد هیات نظارت بر مطبوعات که ریاست آن برعهده وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی است، تشکیل جلسه‌ای فوق‌العاده به این منظور را اعلام نماید تا درخواست تغییر مدیر مسوول روزنامه نوروز از محسن میردامادی به محمدرضا خاتمی در آن بررسی شود. محمدرضا خاتمی که کاندیدای مدیر مسوولی نوروز است هم‌اینک نایب رئیس مجلس و دبیر کل جبهه مشارکت ایران اسلامی می‌باشد. وی پیش از این مدیر مسوول روزنامه مشارکت بود که در مقطع توقیف دسته‌جمعی تعدادی از روزنامه‌ها در

تایید حکم اولیه روزنامه نوروز در دادگاه تجدیدنظر و اعلام محکوم شدن مدیر مسوول آن که نماینده مجلس و رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی است به شش ماه و دو روز حبس تعزیری بهانه‌ای است تا بحث دایره مصونیت پارلمانی نمایندگان مجدداً در محافل سیاسی و مطبوعاتی مطرح شود

اردیبهشت سال ۷۹ روزنامه‌اش به تعطیلی وادار شد. چنانچه انتشار روزنامه نوروز پیش از سپری شدن مدت شش ماهی که در حکم صادره قید شده انجام پذیرد موفقیتی برای رکن چهارم مشروطه خواهد بود و به فعالان مطبوعاتی که مجموعه حوادث و رویدادهای چند سال و بخصوص چند ماه اخیر نوعی خستگی و دلزدگی از ادامه این راه صعب را در آنها موجب شده انرژی تازه‌ای خواهد بخشید.

اعلام حکم توقیف روزنامه نوروز که از سوم مرداد ماه اجرای آن آغاز شد موجی از بازتابها و واکنشها را درمیان اهل سیاست و روزنامه‌نگاران مختلف به دنبال داشت. در نخستین واکنش محسن میردامادی مدیر مسوول روزنامه نوروز با اشاره به هزینه‌های سنگین توقیف مطبوعات برای کشور تصریح کرد: «شکایتهایی که علیه نوروز مطرح شد بدون استثنا سیاسی بود بلکه کیفرخواست نوروز کیفرخواست یک گروه سیاسی علیه یک گروه سیاسی دیگر است و حتی حکم صادره نیز مبنای حقوقی نداشت.»

میردامادی همچنین معتقد است: «ما از روز نخست انتشار روزنامه پیش‌بینی می‌کردیم که جلو انتشار را خواهند گرفت اما از سویی دیگر می‌دانیم که خلاء ایجاد شده به دلیل توقیف نوروز پر خواهد شد.»

وزیر ارشاد نیز بلافاصله پس از اعلام حکم قطعی روزنامه نوروز ابراز عقیده کرد: «محرومیت مدیر مسوول از این سمت الزاماً به معنای توقیف روزنامه نیست و اگر مدیر مسوول دیگری به جای او معرفی شود، روزنامه می‌تواند منتشر شود.»

رئیس انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران هم درباره توقیف روزنامه نوروز معتقد است: «حکم توقیف نوروز غیرقابل انتظار بود و فکر می‌کنم آثار منفی داخلی و خارجی خیلی زیادی خواهد داشت. نمی‌دانم آنهایی که تشخیص دادند این حکم را اجرا کنند با چه دیدی این کار را انجام دادند؟»

به گفته **رجبعلی مزروعی**: «از لحاظ حقوقی نمی‌شود در رابطه با این احکام بحث کرد اما بیشتر بحث سیاسی است و آثار و پیامدهای آن نیز سیاسی خواهد بود.»

در این میان روزنامه آفتاب یزد به انتقاد از قوه قضاییه پرداخت و نوشت: «سخن اصلی با قوه قضاییه پیرامون برخورد با مطبوعات علاوه بر وجوه قانونی آن دارای وجوه و ابعاد فرهنگی و سیاسی است. شاید بتوان کلیشه قانون را روی روزنامه‌ها گذاشت و به‌واسطه اندک عدم تطابق با آن حتی محتاط‌ترین نشریات یومیه را به محاق برد ولی در دنیای پرغوغای کنونی و در عصر انفجار اطلاعات و ارتباطات راه و رسم مواجهه با پدیده‌ها و هنجارها و ناهنجاریهای فرهنگی واقعاً این روشها نیست.»

به نوشته روزنامه **آفتاب** یزد: «چگونه می‌توان این حقیقت را در جهان تبلیغ نمود درحالی که یک حزب سیاسی با در دست داشتن یک پایگاه قابل توجه در مجلس فاقد تریبونی برای بیان نظرات خود باشد و رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی آن محکوم به توقیف روزنامه‌اش می‌شود؟»

توقیف روزنامه نوروز سازمان **مجاهدین انقلاب اسلامی** را که مدتی است لبه تیغ برخی انتقادها را متوجه خویش می‌بیند و چندی قبل مطبوعه ارگان تشکیلاتی آن به تعطیلی کشیده شد، واداشت بیانیه‌ای صادر کند. این سازمان در بیانیه خود توقیف روزنامه نوروز را محکوم کرد و آن را برخلاف قانون، وفاق ملی، دادن بهانه به بدخواهان نظام اسلامی و برخلاف خواست اکثریت قاطع ملت دانست.

در بیانیه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی همچنین آمده است: «روزنامه نوروز سخنگوی بخش قابل توجهی از مردم و اصلاح‌طلبان بوده و این دومین روزنامه‌ای است که ظرف مدت دو هفته پس از روزنامه آزاد از انتشار باز می‌ماند.»

پیش از نوروز که با تایید حکم دادگاه بدوی توقیف می‌شود، روزنامه آزاد به صورت متعارف یعنی «توقیف موقت» و درپی صدور حکم قضایی شعبه ۱۴۰۸ دادگاه عمومی تهران از انتشار بازماند. به هرحال مجموعه شرایط به‌گونه‌ای است که به نظر نمی‌رسد تفکری که روزنامه نوروز ناشر آن بود از ادامه انعکاس دیدگاه‌هایش بازبماند. روزنامه **«روزنو»** به مدیر مسوولی **محمد نعیمی‌پور** رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس در صورت عدم انتشار مجدد نوروز احتمالاً جایگزین آن خواهد شد.

تیتر یک

○ برای رسیدن به زندگی بهتر خاتمی به غرب و جهان اسلامی پیشنهاد داد، مرحله جدید گفت‌وگو (صدای عدالت ۸۱/۴/۲۹)

○ دیروز در پاسخ به گستاخیهای بوش صورت گرفت. حضور میلیونی نمایش همبستگی ملت (رسالت ۸۱/۴/۲۹)

○ هاشمی رفسنجانی خبر داد: فشار آمریکا بر ایران و اروپا (انتخاب ۸۱/۴/۲۹)

○ توسط عضو کمیسیون اقتصادی مجلس ابعاد فساد مالی آقازاده‌ها تشریح شد. (ابرار ۸۱/۴/۳۰)

○ از سوی وزیر امور اقتصادی و دارایی نحوه واگذاری سهام بانکها به مردم اعلام شد. (ایران ۸۱/۴/۳۰)

○ آخرین پیشنهاد برای اداره شهر تهران، وزیر مسکن: تراکم نفروشید اجناس را دو درصد گران کنید. (آفتاب یزد ۸۱/۴/۳۰)

○ پرسش یکصد نماینده مجلس پیرامون بیانیه سپاه پاسداران (حیات نو ۸۱/۴/۳۱)

○ در گزارش روزنامه ایران ارائه شد، جزئیات تازه از آیین‌نامه نظارتی مجمع تشخیص مصلحت نظام (ایران ۸۱/۴/۳۱)

○ در مقایسه با اعتبارات عمرانی کشور در ده سال گذشته بودجه ساخت مدارس به یک‌سوم کاهش یافت. (جام جم ۸۱/۴/۳۱)

○ لباس شخصی‌ها شناسایی شده‌اند، اراده برخورد وجود ندارد. (حیات نو ۸۱/۵/۱)

○ از سوی وزارت خارجه سفر پسر صدام حسین به تهران تکذیب شد. (همبستگی ۸۱/۵/۱)

○ نامه پروفسور مهندی به رئیس جمهور درباره تراکم فروشی و تجاوز به حقوق مردم، دولتمردانی که نان قانون فروشی را می‌خورند. (سیاست روز ۸۱/۵/۱)

○ واکنش رئیس مجلس به شایعه اعزام نماینده نزد آیت‌الله طاهری، کروبی: من و خاتمی درخواست عذرخواهی نکرده‌ایم. (حیات نو ۸۱/۵/۲)

○ وابسته بازرگانی سفارت کانادا در تهران اعلام کرد: کانادا در پیوستن ایران به WTO دنباله‌رو آمریکا نیست. (آسیا ۸۱/۵/۲)

○ قاضی پرونده جزایری: ناگفته‌ها را می‌گوییم. (خراسان ۸۱/۵/۲)

○ دکتر محسن کدیور: آقای خاتمی! چرا در انجام وظیفه مسامحه می‌کنید (مردمسالاری ۸۱/۵/۳)

○ علی لاریجانی فیلم ایدز را به هیات دولت برد. (همبستگی ۸۱/۵/۳)

○ نوروز توقیف شد. (آفتاب یزد ۸۱/۵/۳)

○ رد تحلیل روزنامه واشنگتن پست توسط کاخ سفید، آمریکا از همکاری ایران استفاده کرده است. (همشهری ۸۱/۵/۴)

○ وزیر ارشاد اعضای هیات نظارت را به جلسه فوق العاده دعوت کرد: مسجد جامعی نوروز می‌تواند همچنان منتشر شود. (حیات نو ۸۱/۵/۴)

چرا جوانان در اوقات فراغت غرق می‌شوند؟ (ایران ۸۱/۵/۴)

وزارت امنیت داخلی، حربه جدید ضدتروریستی بوش

حسن فتحی

ماجرای ۱۱ سپتامبر تاثیرات بسیاری از نظر سیاسی و امنیتی برجای گذارد و بیش از همه آمریکا را دچار دگرگونی کرد؛ زیرا آمریکا بیشترین لطمه را از این حادثه دید و مشخص گردید که این کشور با وجود اینکه بزرگترین ابرقدرت اقتصادی و نظامی جهان است، از نظر امنیتی از آنچنان اقتدار و استواری برخوردار نیست که بتواند در مقابل تهدیدات خارجی و داخلی ایستادگی کند و با آنها مقابله نماید.

اگرچه این حادثه ریشه در خارج از آمریکا داشت، ولی اولین حادثه تروریستی بزرگی بود که در داخل این کشور اتفاق افتاد و سبب بروز لطمات اساسی شد. مهمترین تاثیرات این حادثه افشای این واقعیت بود که سیستم‌های امنیتی و پلیسی آمریکا بسیار لطمه‌پذیر بوده و قادر به مقابله با اقدامات تروریستی در حجم وسیع نیستند.

امروزه براساس اطلاعاتی که در رسانه‌های گروهی درج می‌شود، مشخص گردیده که قبل از ۱۱ سپتامبر برخی از سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی آمریکا از این جریان اطلاع یافته و هشدارهای لازم را در این مورد دریافت کرده بودند؛ اما به این دلیل که بیش از حد به خود اطمینان داشتند و یا تصور می‌کردند که رویین‌تن هستند، دست به اقدامات بازدارنده و پیشگیرانه نزدند.

مهمترین لطمه‌ای که ماجرای ۱۱ سپتامبر به آمریکا وارد آورد، بی‌اعتبار کردن قدرت اطلاعاتی و امنیتی این کشور بود و درحقیقت ابهت آن را شکست. لذا اقداماتی که پس از آن از سوی **کاخ سفید و پنتاگون** صورت گرفت، برای از بین بردن آثار این شکست می‌باشند.

حمله به افغانستان که هنوز هم ادامه دارد و آمریکا و متحدانش نتوانسته‌اند **ملاعمر و اسامه‌بن لادن** رهبران طالبان و القاعده را به دام بیندازند، تلاش برای بازداشت عوامل القاعده در گوشه و کنار جهان، همکاری با ارتش فیلیپین برای سرکوب عوامل ابوسیاف، برنامه‌ریزی برای حمله به عراق و مسائلی که درباره محور شرارت از سوی جورج بوش ـ رئیس جمهور این کشور ـ عنوان شده، جملگی حکایت از این واقعیت دارد که آمریکا هنوز خود را در خطر می‌بیند و نتوانسته آن اطمینان و اعتمادی را که قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر در این کشور وجود داشت، به مردم بازگرداند.

بوش سال ۲۰۰۲ را سال جنگ نامید و درصدد است در این سال دست به تحرکات جنگی در چندین کشور بزند. به نظر می‌رسد **عراق** اولین کشوری باشد که در تیررس آمریکاییها قرار گرفته است؛ اما یک موضوع حائز اهمیت است که آیا می‌توان صرفاً با جنگ به اهداف سیاسی و امنیتی رسید؟ در این جنگ پشت جبهه را باید چگونه تقویت کرد که با باتک مواجه نشد؟

اینها اموری است که با توجه به ضعف اطلاعاتی و عملیاتی **«اف.بی.آی» و «سیا»** آمریکا را با خط مواجه ساخته و از درون ضربه‌پذیر نموده است.

آمریکاییها سالها در تبلیغات خود این دو سازمان را بزرگترین و کارآمدترین سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی جهان می‌دانستند و در این مورد تبلیغ می‌کردند؛ ولی ماجرای ۱۱ سپتامبر نشان داد که واقعیت آن‌گونه که بیان می‌کردند، نیست و این دو سازمان به دلیل رشد کمی، از رشد کیفی بازمانده و بی‌رویه رشد کرده‌اند و به همین جهت نتوانسته‌اند در موقع خطر، هشدار دهند و مانع بزرگترین فاجعه تاریخ آمریکا شوند.

ماجرای ۱۱ سپتامبر با وجودی که لطمات بسیاری به آمریکا وارد آورد، ولی چشم آنها را به روی حقایق بسیاری باز کرد و این حقیقت را آشکار ساخت که بسیاری از ادعاهای آنها پوچ و غیرقابل اثبات است. اگرچه آمریکا بزرگترین قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان است و می‌تواند طی چند ساعت یک کشور را اشغال کند و یا رژیمی را براندازد، اما قادر نیست یک گروه مخالف و تروریستی را نابود کند و یا افکار ملتی را تغییر دهد و با خود همراه سازد.

ناکامی آنها در ریشه‌کن کردن **القاعده و طالبان** با وجود اینکه تمامی امکانات در **افغانستان و پاکستان** برایشان فراهم شده، از ضعف اطلاعاتی و امنیتی آمریکاییها حکایت می‌کند.

ممکن است عنوان شود آنها شناخت دقیقی از اوضاع در این کشور ندارند؛ اما نباید این واقعیت را فراموش کرد که ماجرای ۱۱ سپتامبر در قلب آمریکا اتفاق افتاد و ساختمان پنتاگون که از نظر ایمنی در سطح بسیار بالایی قرار داشت، مورد حمله قرار گرفت. به نظر می‌رسد اگر تمامی برنامه‌های القاعده در حمله به آمریکا به مرحله اجرا درآمده و با موفقیت همراه می‌شد، آمریکایی باقی نمی‌ماند که بتواند افغانستان را مورد حمله قرار دهد و یا درصدد مقابله با کشورهایی برخیزد که از سوی بوش محور شرارت لقب گرفته‌اند.

به هرحال طی ماههای گذشته در شرایطی که اطلاعات ذی‌قیمتی از فعالیت اعضای القاعده در آمریکا انتشار می‌یابد و جنگ و گریز پنهانی بین امنیتی‌ها و اعضای القاعده علاوه بر آمریکا در گوشه و کنار جهان ادامه دارد، اما کاخ سفید با کمک کنگره و افکار عمومی درصدد است گامهای اساسی برای پوشاندن این ضعف‌ها بردارد و موقعیت را به‌گونه‌ای فراهم آورد تا امنیت داخلی حفظ شود و از این پس این کشور با حوادثی نظیر ۱۱ سپتامبر مواجه نگردد.

آمریکا علاوه بر بازنگری در برنامه‌ها و ماموریتهای سیا و اف‌بی‌آی و آشتی دادن آنها، درصدد برآمده برای بالا بردن ضریب امنیت در این کشور دست به تشکیل وزارتخانه جدیدی بزند که به نظر می‌رسد از اف‌بی‌آی و سازمان سیا اهمیت بیشتری خواهد داشت و درحقیقت نبض امنیت را در داخل آمریکا به دست خواهد گرفت. اگرچه گامهای اولیه برای تشکیل وزارت امنیت داخلی برداشته شده، اما هنوز رسماً این وزارتخانه قدم به صحنه نگذارده است.

وزارت امنیت داخلی وزارتخانه‌ای است که باید خلاء امنیتی و اطلاعاتی را در این کشور پر کند و راه را به روی عناصری که درصددند امنیت را برهم بزنند و خواب آمریکاییها را پریشان سازند، مسدود نماید.

بوش ماموریتهای این وزارتخانه جدید را که چند هفته قبل یکی از کمیته‌های مجلس نمایندگان با تشکیل آن موافقت کرد، به این شرح اعلام کرد.

وی در سخنانی در آزمایشگاه ملی آمریکا در شهر ارگون ایالت ایلی‌نویز که برخی از وسایل موردنیاز برای مبارزه با تروریست را تهیه می‌کند، گفت: یک‌صد نهاد امنیتی آمریکا در وزارتخانه جدید امنیت داخلی با تروریسم مبارزه خواهند کرد.

این سخنان، افشاگر بسیاری از واقعیت‌ها در مورد پراکندگی دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آمریکاست و به گفته بوش حدود یک‌صد نهاد امنیتی در آمریکا وجود دارند.

وجود این تعداد نهاد امنیتی که عمدتاً با یکدیگر در رقابت می‌باشند، مهمترین دلیل ضعف آنها به‌شمار می‌رود. نمی‌توان این تعداد **سازمان و نهاد امنیتی** را برای یک کشور ـ ولو با قدرت آمریکا ـ حسن به حساب آورد، بلکه باید آن را یک نقطه ضعف دانست؛ زیرا علاوه بر رقابت تخریبی که ممکن است بین آنها وجود داشته باشد، تداخل در امور یکدیگر سبب پدید آمدن گریزگاه برای تروریست‌ها خواهد شد.

بوش می‌افزاید: «ما برای پیروز شدن در این جنگ از نیروی انتظامی و اطلاعاتی که در سراسر کشور برای جلوگیری از آسیب دیدن مردم آمریکا بسیج کرده‌ایم، استفاده خواهیم کرد.

به گفته وی: «جهان دستخوش دگرگونی شده است و بنابراین دولت نیز می‌بایست همزمان با آن تغییر کند و برای محافظت از جان مردم این کشور اقدامات لازم را به عمل آورد.»

وی در توجیه تشکیل وزارتخانه جدید می‌افزاید: «ما نیاز داریم در زیر یک سقف و در یک مکان عوامل تهدید علیه کشور را شناسایی کنیم و جلوی تهدیدات را بگیریم.»

بوش اعلام کرد: «ما نیاز داریم این کار را در کل دولت و وزارت امنیت داخلی اجرا کنیم. ما باید بتوانیم اطلاعات جمع‌آوری شده از جهان و نیز در داخل کشور را بررسی کنیم.»

تام ریج ـ مدیر دفتر امنیت داخلی کاخ سفید ـ درباره مسائل امنیتی در مصاحبه‌ای، اطلاعات بیشتری در اختیار رسانه‌ها قرار می‌دهد.

وی می‌گوید: «با این طرح رئیس جمهور و ایجاد وزارت امنیت داخلی که سازمانی برای برقراری استراتژی ملی و افزایش امنیت است، فکر می‌کنم دلایل زیادی برای دادن اطمینان مجدد برای اینکه کشور همکاری استراتژیک با ایالتها و دولتهای محلی و بخشهای خصوصی طی سالهای آتی دارد، مهم است.»

وی می‌افزاید : «به عقیده من رئیس جمهور می‌خواهد با وزارت امنیت داخلی، گارد ساحلی را تقویت کند و سرویسهای خبری داخلی را اصلاح کند؛ اما به یاد داشته باشید که این امر یک استراتژی ملی است و ما نیازمند جوامع ملی، پلیس ایالتی، پلیس محلی و همکاری بخشها برای کمک در این راستا هستیم.»

در کنار تلاشهایی که صورت می‌گیرد تا به گفته بوش یک‌صد نهاد امنیتی هماهنگ شوند و یا به قول

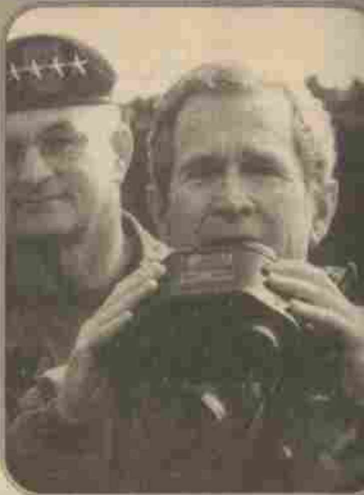

بوش درنظر دارد با ادغام یکصد نهاد امنیتی، وزارت امنیت داخلی را ایجاد کند

تام ریج ضریب امنیت بالا برود. عده‌ای نیز به مخالفت با این طرحها برخاسته‌اند و مدعی‌اند تشکیل وزارت امنیت داخلی آمریکا مشکل دارد.

مجمع محققان آمریکا در این مورد هشدار می‌دهد که طرح بوش به این دلیل که فعالیت‌های متفاوت بسیاری را در قالب یک وزارتخانه می‌گنجاند، بسیار خطرناک است.

مؤسسه بروکینگ درتحقیقی که منتشر ساخت، صراحتاً بر این امر تاکید کرد که: اگر بوش خواهان موفقیت این وزارتخانه است، باید در آن تجدیدنظر کند. این مؤسسه از کنگره آمریکا می‌خواهد به هنگام بررسی پیشنهاد کاخ سفید برای ادغام تمام یا بخشی از ۲۲ سازمان به یک وزارتخانه با بودجه ۳۸ میلیارد دلاری و حدود ۱۷۰ هزار کارمند، با هوشیاری عمل کند.

در این گزارش هشدار داده شده، مدیران بلندپایه ممکن است ماهها وقت خود را به تشکیل این وزارتخانه اختصاص دهند و از شغل اصلی خود باز بمانند و نتوانند با تهدیدهای تروریستی مقابله کنند. به نظر این مجمع، هسته اصلی وزارتخانه جدید را باید **گارد ساحلی، سرویس گمرک، سرویس مهاجرت و تابعیت و اداره امنیت حمل و نقل** تشکیل دهند.

به هرحال شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که آمریکا درصدد است ضریب امنیت داخلی را افزایش دهد تا بار دیگر با ماجرایی نظیر ۱۱ سپتامبر مواجه نشود، ولی سؤال این است که: آیا می‌توان بمبهای انسانی متحرک را متوقف ساخت و مانع تحرک و فعالیت شان شد؟!

■

شما و جهان سیاست

مجید بخشایی از: اصفهان

قدرت نظامی ایران در مقایسه با کشورهای منطقه چگونه است؟

○ هر کشوری برای حفظ تمامیت ارضی و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی نیازمند دو نیروی کارآمد است که شامل ارتش و اطلاعاتی ـ امنیتی می‌شود. ارتش حافظ تمامیت ارضی کشورها در مقابل تهدیدات و تجاوزات خارجی است و سازمان اطلاعاتی و امنیتی نیز مسوول مقابله با **تهدیدات داخلی نظیر جاسوسی، تروریسم و اقدامات براندازانه** می‌باشد؛ به همین دلیل وجود این دو نیرو برای هر کشوری ضروری است. ولی اگر از این نیروها برای مقابله با مردم در داخل کشور استفاده شود، نه‌تنها این نیروها کارآیی خود را از دست می‌دهند، بلکه از ماموریت اصلی خود نیز بازمی‌مانند.

هر کشوری برای مقابله با دشمنان و تهدیدات خارجی و تقویت ارتش، نیاز به انواع و اقسام سلاح دارد. سلاحهایی که دراختیار کشورها قرار می‌گیرد، با توجه به موقعیت جغرافیایی و سیاسی آنهاست. برای مثال کشوری که دارای مرزهای آبی نیست، نیازی به ناوچه و ناو و قایقهای توپدار ندارد. اگر کشورها در منطقه‌ای قرار بگیرند که روابط خارجی‌شان خصمانه است، نوعی جنگ سرد میان آنها جریان می‌یابد و هر کشور می‌کوشد برای آماده نگهداشتن و بالا بردن بنیه دفاعی خود به خرید سلاحهای پیشرفته روی بیاورد. این امرسبب رشد بی‌رویه ارتشها می‌شود؛ زیرا مسابقه تسلیحاتی را پایانی نیست و اگر یک کشور اقدام به تقویت بنیه دفاعی و یا تهاجمی خود می‌کند، کشور رقیب نیز دست به چنین اقدامی می‌زند. این وضعیت را در مورد پاکستان و هند شاهد هستیم.

ایران نیز برای مقابله با تهدیدات خارجی ارتش خود را به انواع و اقسام سلاحها مجهز ساخته است و در جنگ با عراق نیز نشان داد که از توانایی کافی برای دفع تجاوز برخوردار است.

هر کشوری برای دفاع از خود دارای استراتژی خاصی است؛ به همین دلیل نمی‌توان گفت کدام کشور قویتر است و کدام کشور ضعیف‌تر. ولی آنچه حائز اهمیت است، این است که سلاح هر چقدر هم مدرن و پیشرفته باشد، به خودی خود سبب تقویت یا تضعیف یک ارتش و گروه نمی‌شود، بلکه کسانی که از این سلاحها استفاده می‌کنند، سبب افزایش کارآیی آن می‌شوند. به همین دلیل آنچه در کنار سلاحها و تقویت بنیه دفاعی کشورها اهمیت دارد، آموزش اعضای ارتش می‌باشد. اگر نظامیان یک کشور برای حفظ تمامیت ارضی خود از جان و دل مایه بگذارند، می‌توانند در مقابل قویترین ارتشها نیز ایستادگی کنند؛ ولی در صورتی که آنها با حکومت کشورشان مشکل داشته و یا علاقه‌ای بر حفظ تمامیت ارضی کشور خود نداشته باشند، با کوچکترین حمله و فشاری صفوفشان درهم می‌شکند و از بین خواهند رفت.

ایران در رادیوهای بیگانه

در شرایطی که رادیوهای بیگانه به ارائه تحلیل و تفسیر درباره بیانیه جورج بوش ـ رئیس جمهور آمریکا ـ درباره ایران و راهپیمایی تظاهرات‌آمیز ایرانیها می‌پرداختند، به یکباره پس از چندین سال مساله انفجار مرکز یهودیان در بوینوس‌آیرس ـ مرکز آرژانتین ـ مجدداً مطرح شد و پرونده جدیدی علیه تهران گشوده شد. در این مورد علاوه بر ایران، پای **کارلوس منم** ـ رئیس جمهور پیشین آرژانتین ـ نیز به ماجرا کشیده شده است.

ماجرا از آنجا آغاز شد که روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز در گزارشی نوشت: ایران در بمب‌گذاری سال ۱۹۹۴ مرکز جامعه یهودیان بوینوس‌آیرس دست داشته است.

نیویورک‌تایمز مدعی شده که گزارش خود را بر پایه یک سند صد صفحه‌ای تنظیم کرده که ادعا می‌شود مبتنی بر شهادت محرمانه یک مامور اطلاعاتی بلندپایه فراری از ایران در برابر بازجویان آرژانتینی بوده است.

به گفته وی ایران به کارلوس منم رئیس جمهور وقت آرژانتین رشوه داده تا جلوی افشای ماجرا را بگیرد.

رادیو آمریکا در گزارشی در این باره و ایجاد ارتباط بین ایران و کارلوس منم از قول یک روزنامه‌نگار مشهور آرژانتینی اعلام می‌دارد. گزارش نیویورک تایمز محکم‌ترین دلیل بر این مساله است که کارلوس منم در برابر دریافت رشوه مانع از انجام تحقیقاتی درباره این حمله شده است.

این مساله از سوی **رادیو اسرائیل** انعکاس گسترده‌ای یافت؛ به این دلیل که یک طرف قضیه یهودیان بودند و در طرف دیگر ایران قرار داشت. این رادیو به نقل از نیویورک تایمز اعلام کرد: **مصباحی گفته** ده میلیون دلار از طریق یک بانک سوئیسی و از حسابی که توسط آقای **هاشمی رفسنجانی** رئیس جمهور وقت ایران کنترل می‌شد، به پرزیدنت منم پرداخت گردید. این روزنامه ادعا کرده حتی رونوشت فتوکپی دستور پرداخت که توسط بازپرسان پیشین آرژانتینی به دست آمده بود، به رویت خبرنگاران نیویورک تایمز رسانده شده است. همین رادیو روز بعد تکذیبیه کارلوس منم را پخش می‌کند که در آن رئیس جمهور پیشین آرژانتین صراحتاً این اتهامات را بی‌اساس می‌خواند. همچنین این رادیو اعلام می‌کند، حکومت دینی ایران نیز خبر نیویورک تایمز را قاطعانه نادرست خوانده و افزود: این یک داستان‌پردازی روزنامه‌نگاری بیش نیست. **دکتر آصفی** سخنگوی وزارت خارجه ایران طبق معمول محافل صهیونیستی را به انتشار این خبر متهم ساخت.

رادیو **صدای آمریکا** در ادامه این پروژه به سراغ نیلدا کاره یکی از اعضای کنگره آرژانتین که رهبری تحقیقات مربوط به بمب‌گذاری را برعهده داشت می‌رود و از قول او اعلام می‌دارد که این تحقیقات ناقص و ناکافی بود و سیاستمداران در کار قوه قضاییه کشور اعمال نفوذ کرده‌اند.

وی می‌گوید: در دورانی که رهبری این تحقیقات را برعهده داشته، خواستار آن شده بود که **عبدالقاسم مصباحی** ـ مقام اطلاعاتی پیشین ایران ـ برای ادای شهادت احضار شود؛ اما قاضی مسوول رسیدگی به پرونده این درخواست را رد کرد.

رادیو آمریکا نیز سخنان دکتر آصفی سخنگوی وزارت خارجه را در تکذیب این مساله پخش کرده که در آن آمده بود محافل صهیونیستی می‌کوشند برای گمراه کردن مردم آرژانتین دوباره این مساله را مطرح سازند.

وی می‌افزاید: این گزارش کاملاً بی‌پایه و اساس است و چیزی جز تکرار اتهامات غیرمستند عنوان شده علیه جمهوری اسلامی نیست.

■

سه گانه

کیان فولادی

مجموع این اتفاقات این نظریه را تقویت می کند که آقایان! دریافته اند جهت اداره امور کشور و تأمین کیفیت مطلوب مصرف کنندگان، چاره‌ای جز بالا بردن قیمت‌ها وجود ندارد

همه، جز این یک نفر

وزیر راه و ترابری، حرف آخر را در مورد نرخ بلیت هواپیما در پروازهای داخلی زده است.

اینکه «بدون افزایش قیمت به هیچ‌وجه نمی‌توانیم ناوگان حمل و نقل هوایی را نوسازی کنیم!» این حرف را پیش از این و به این روشنی از زبان هیچ وزیری نشنیده‌ایم. حتی مدیران شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران نیز پیش از این جسارت بیان واقعیت‌ها را نداشته‌اند. غالباً یکی به میخ و یکی به نعل کوفته‌اند تا راهی برای افزودن بر حمایتهای دولت از این شرکت پیدا کنند. حمایتهایی که درقالب پرداخت یارانه، باعث شد تا شرکت هواپیمایی ایران بتواند با بلیت‌هایی که نسبت به بهای رقبای خارجی‌اش کمی ارزانتر است، مشتریانی را به سوی خود جلب کند و هیچ‌گاه به فکر تجهیز و توسعه و ایجاد امکان رقابت با رقبای خارجی خود نیفتد. امروزه بسیاری از شرکتهای هواپیمایی که به تهران پرواز دارند، در رقابت با «ایران ایر» پیش افتاده‌اند.

مشتریان ایرانی نیز برای استفاده از خدمات مطلوبتر و پرواز با هواپیماهایی که متعلق به تکنولوژی همین دهه هستند، ترجیح می‌دهند که بر احساس خود، برای تقویت ناوگان داخلی غلبه کنند و بیشتر به عقل خود تکیه کنند که هر پدیده بهتر و مقبولتر را ترجیح می‌دهد.

اگر این شرکتهای خارجی می‌توانستند در پروازهای داخلی هم اجازه فعالیت داشته باشند (که فعلاً مطابق قانون چنین اجازه‌ای ندارند)، بی‌شک هواپیماهای صاحب پرچم ایران، راهی جز ماندن در آشیانه هواپیما و توقف کار نداشتند. همچنانکه، بسیاری از شرکتهای خصوصی هواپیمایی در رقابت با ایران‌ایر مجبور به ترک صحنه شدند. حالا ما مانده‌ایم و شرکتی که به دلیل دور ماندن از روشهای صحیح بازرگانی، نه‌تنها قادر به افزودن بر کیفیت خدمات و ظرفیت ناوگان خود نیست که مجبور است در مدت کوتاهی بخشی از هواپیماهای خود را نیز به دلیل سن زیاد کنار گذارد.

تا دو ماه آینده دست‌کم پنج هواپیمای پهن پیکر ایران ایر، برای همیشه در پارکینگ رها خواهند شد و به همان اندازه از تعداد صندلیهای پروازی نیز کاسته خواهد شد و این یعنی آنکه تابستان امسال، مسافران با دشواری بیشتری برای ذخیره «جا» در پروازهای داخلی مواجه خواهند بود یا آنکه هواپیماهای موجود ناوگان که اغلب آنها نیز بالای بیست سال از تولدشان می‌گذرد، پروازهای بیشتری انجام خواهند داد و خطرات بیشتری را به جان خواهند خرید تا جای خالی هواپیماهای کنار گذارده شده کمتر احساس شود. به این ترتیب، وضع به جایی رسیده است که دیگر مدیر عامل ایران ایر در تلاش این شرکت برای افزایش قیمت، خود را تنها احساس نمی‌کند و علاوه بر وزیر راه و ترابری که ظاهراً متقاعد شده است جز افزایش بهای بلیت هواپیما، راهی در برابر شرکت قرار ندارد، برخی نمایندگان مجلس نیز با کارشناسان حمل و نقل هم‌صدا شده‌اند و می‌کوشند با حمایت از افزایش بهای بلیت، ایران ایر را در کار تجدید و نوسازی ناوگان کمک کنند. اتفاقی که باید سالها پیش می‌افتاد.

اما مشکل بزرگتر اینجاست که افزایش بهای بلیت در گذشته نیز بارها اتفاق افتاده و سودی نبخشیده است (اگرچه در گذشته هیچ‌گاه به این صراحت انجام نمی‌گرفت) یعنی برخلاف تصور رایج، این افزایش قیمت‌ها تغییری در روند کار شرکت به‌وجود نیاورده است. چرا که به دلیل احتیاط بیش از حد، هیچ‌گاه اجازه نداده‌ایم که نرخها حقیقی شوند و در نتیجه اعتباراتی فراهم آید که صرف خرید تجهیزات و هواپیماهای جدید شود. همان‌طور که در بخش قیمت سوخت، افزایش سالانه نرخها، تنها اثرات تورم همان سال را جبران کرده، بدون آنکه از تقاضا کم کند. به این ترتیب، اگر افزایش بهای بلیت هواپیما، این بار نیز بی‌توجه به واقعیت‌ها انجام پذیرد، بهتر آنست که دولت دست به ترکیب قیمت‌ها نزند و تجربه‌ای که بارها شکست خورده را تکرار نکند.

تجدید و نوسازی ناوگان هواپیمایی به اعتباراتی کلان نیاز دارد که با نرخهای غیرواقعی و یارانه‌دار بلیت هواپیما قابل تأمین نیست. اگر قصد داریم مثل دیگر مردمان دنیا سرفرازانه بر هواپیماهایی سوار شویم که با تکنولوژی روز همراه است، یا دولت باید از بودجه خود مبالغی برای خرید هواپیما کنار گذارد (که بارها اعلام کرده کیسه دولت خالی‌تر از این حرفهاست) و یا پروازکنندگان متقاعد شوند که هزینه واقعی پرواز با چنین هواپیماهایی را بپردازند و بدانند هر راه سومی باری بر دوش دولت و مردم خواهد گذارد و درنهایت نیز پیشرفتی را رقم نخواهد زد.

نکته‌ای هم در این هفته و هفته‌های قبل رخ داد که حیف است نادیده انگاشته شود. همراه با ادعای وزیر راه برای افزایش بهای بلیت هواپیماهای خطوط داخلی، به عنوان آخرین راه ارائه کیفیت بهتر در پروازها، مدیرعامل شرکت آب تهران نیز ادعا کرد، تنها راه حفظ کیفیت آب و ارائه محصول بهتر افزایش نرخ آب است و تنها چند روز قبل از بیان این جملات نیز، نرخ نان با هدف بهبود کیفیت آن در پایتخت افزایش یافت و این افزایش قیمت رسماً اعلام شد.

نرخ فرآورده‌های گوشتی هم چند هفته‌ای است که البته به شکل غیررسمی افزایش غیرقابل انکاری یافته و بهای مسکن هم چند ماهی است که دچار این افزایش شده. مجموع این اتفاقات این نظریه را تقویت می‌کند که آقایان! دریافته‌اند جهت اداره امور کشور و تأمین کیفیت مطلوب برای مصرف‌کنندگان، چاره‌ای جز بالا بردن قیمت‌ها وجود ندارد و اگر در گذشته این افزایش قیمت را با صدای آهسته و دور از چشم مردم نجوا می‌کردند، امروز با صدای بلند و چهره‌ای گشاده اعلام می‌کنند. در این میان تنها رئیس محترم بانک مرکزی است که معلوم نیست به چه علت همچنان اصرار دارد نرخ تورم در ایران از ۱۵ درصد بالاتر نرفته است!

میلیونها لیتر بنزین گم شده است!

این روزها کل درآمد ایران از محل فروش نفت به ۲۰ میلیارد دلار در سال هم نمی‌رسد، اما مقدار واردات هر ساله بنزین از خارج کشور به راحتی مرز یک میلیارد دلار در سال را شکسته است.

چندی قبل، مدیرعامل شرکت ملی پالایش و پخش

روزانه ۱۲ میلیون لیتر بنزین به کشور وارد می‌شود و هر روز حدود همین مقدار بنزین در کشور گم می‌شود!

فرآورده‌های نفتی در مصاحبه‌ای اعلام کرد، روزانه ۱۲ میلیون لیتر بنزین و مواد افزودنی به آن به کشور وارد می‌شود که در کنار ۳۷ میلیون لیتر بنزین که از پالایشگاههای داخل به دست می‌آید، بازار داخلی را تامین می‌کند.

مدتی بعد آماری اعلام شد که مجموع واردات بنزین در سال ۱۳۸۰ را معادل سه میلیارد لیتر اعلام کرد که محاسبه آن به صورت روزانه به این نتیجه منتهی خواهد شد که روزانه حدود هشت میلیون لیتر بنزین به کشور وارد شده و از آنجا که در این رقم مقدار واردات مواد افزودنی به بنزین درج نشده بود، می‌شد چنین استنباط کرد که علاوه بر هشت میلیون لیتر بنزین وارداتی روزانه سه میلیون لیتر نیز مواد افزودنی به کشور وارد می‌شود که در مجموع رقم ۱۲ میلیون لیتر واردات بنزین در روز را محقق کرده است.

اما چند روز قبل، شبکه خبری قلم سبز در گزارشی راجع به میزان مصرف سوخت خودروهای ایرانی، رقم مصرف سرانه بنزین هر خودروی ایرانی را ۱۰/۵ لیتر در روز اعلام کرد که صرف‌نظر از بالاتر بودن آن نسبت به معیارهای جهانی، از حقیقت دیگری نیز پرده برداشت. با توجه به اینکه تعداد خودروهای موجود در ایران حدود سه میلیون دستگاه است، اگر میزان مصرف خودروهای داخل را در تعداد آنها ضرب کنیم به خوبی خواهیم دید که مقدار بنزین مصرفی این تعداد خودرو به مراتب کمتر از رقم ۵۰ میلیون لیتری است که در ابتدا از سوی مقامات اعلام شده بود! (۳۷ میلیون لیتر تولید داخل + ۱۲ میلیون لیتر واردات روزانه) حال حتی اگر مقدار متوسط مصرف هر خودرو در ایران را برخلاف نظر این شبکه خبری حتی بالاتر از ۱۰/۵ لیتر در روز هم فرض کنیم، باز هم دست‌کم ۱۲ میلیون لیتر بنزین در روز گم شده است!

پیش از این، بارها نسبت به این قبیل مسائل هشدار داده شده و به نظر می‌رسد مطابق این آمار بر سر بنزین نیز همان بلایی جاری است که پیش از این در مورد گازوییل و قیر بود. هنوز خاطرمان هست که در سال گذشته، هنگامی که قاچاق گازوییل توسط کامیونها تحت کنترل درآمد به یکباره نرخ حمل کالا به افغانستان تا دو برابر افزایش یافت! چرا که عده‌ای از سود سرشار قاچاق گازوییل در پوشش حمل کالا به افغانستان محروم شدند. حتی مراجع صنفی نیز پنهان نکردند که افزایش نرخ حمل کالا مربوط به جلوگیری از قاچاق گازوییل است. و امروز پس از بسته شدن این راه، به ظاهر قاچاقچیان بیکار نمانده‌اند و این بار طعمه لذیذتری به چنگ آورده‌اند به نام بنزین، که یک تفاوت بزرگ با گازوییل و قیر که تا پیش از این قاچاق می‌شد دارد. اینبار بنزینی که قاچاق می‌شود، همان بنزینی است که با فروش نفت و به چنگ آوردن دلار، از خارجیان خریداری و در داخل کشور به بهای کمتری به مشتریان عرضه می‌شود، و بار دیگر به دست قاچاقچیان از داخل کشور به کشور سومی که بنزین در آنجا بهای گرانتری دارد، برده می‌شود و...

یکبار دیگر به این دو عدد دقت کنیم. روزانه ۱۲ میلیون لیتر بنزین به کشور وارد می‌شود و روزانه حدود همین مقدار بنزین در کشور گم می‌شود!

شروع کنیم، با تعطیلی این سازمان

در خرداد ماه سال جاری ماموران سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت‌ها بیش از ۲۹۰۰ واحد صنعتی و ۱۲/۵۰۰ واحد صنفی را مورد بازرسی قرار داده و به ترتیب ۱۲۱ و ۵۰۹ مورد تخلف را ثبت کرده‌اند.

در سایر اماکن نیز حاصل کار چندان متفاوت نبوده است. بازرسی از ۳۵۰۰ انبار، چهار مورد تخلف و بازرسی از ۹۵۰ سردخانه تنها یک مورد تخلف به این کارخانه افزوده است. گرچه در بخش خرده‌فروشی، ارقام کشفیات تخلف تا حدودی بالاست و به زحماتی که برای تدارک مقدمات این بازرسیها کشیده می‌شود می‌ارزد. برای مثال بازرسی از ۱۱۱ هزار واحد خرده‌فروشی منجر به شناسایی ۱۲۷۴۰ مورد تخلف شده است و بازرسی از ۲۷ هزار واحد خدماتی دوهزار و سیصد پرونده تخلف روی دست کارشناسان سازمان بازرسی گذارده است.

اگر کارنامه چند ساله اخیر فعالیت‌های سازمان را کنار هم گذاریم و نسبت به نتیجه این کوشش بزرگ و هزینه‌بر اندیشه کنیم، بی‌گمان متوجه خواهیم شد که در این مقوله هم مانند بخشهای دیگر به بن‌بست رسیده‌ایم. این بازرسیها به‌تدریج به فعالیت‌های عادی، روزمره و بی‌نتیجه تبدیل شده است که دست‌کم مردم از آن سود نبرده‌اند.

ما سازمان بزرگی را به‌وجود آورده‌ایم که مثلاً فروشندگان کالا را متقاعد کنیم، روی اجناس خودشان اتیکت نصب کنند، درحالی که این کار را تولیدکنندگان کالا باید انجام دهند. دلیلی وجود ندارد که فروشنده، وقت خود را صرف زدن برچسب بر تمام کالاهایی کند که در جای دیگر بسته‌بندی می‌شود. به این ترتیب به جای آنکه مشکل از مبداء آن مورد توجه قرار گیرد، کارمان را به پهنه کشوری بزرگ توسعه داده‌ایم که رسیدن به همه جای آن کار «طبل» است! در همه این سالها نیز نپذیرفته‌ایم که این همه بگیر و ببند و پرونده‌سازی کوچکترین تغییری در روش برخورد صاحبان صنوف با مشتریان نداده است. جریمه‌هایی را هم که از کسبه خلافکار ستانده‌ایم - اگر مبلغی به صندوقی ریخته باشند - هیچ‌گاه نتوانسته است خسارت شاکیان را جبران کند!

چندان نیازمند به هوشمندی نیست که بدانیم فرستادن ماموران بازرسی به بیش از ۱۲/۵۰۰ واحد صنعتی برای یافتن ۱۲۰ مورد تخلف با هیچ معیاری قابل توجیه نیست. درحالی که به‌راحتی این ۱۲۰ واحد را می‌شد با تکیه بر گزارشهای مردمی شناسایی کرد.

به ظاهر وقت آن رسیده است سازمانهایی از این دست که سالهاست کار می‌کنند، اما هیچ فایده‌ای از این سالها تلاش، به مردم نرسیده است، تعطیل شوند تا بودجه‌های هنگفتی که در این مسیر از کف می‌رود، در محلی دیگر آزمایش شوند و سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت‌ها شروع خوبی برای این ماجرا خواهد بود.

■

چندان نیازمند به هوشمندی نیست که بدانیم فرستادن ما‌موران بازرسی به بیش از ۱۲/۵۰۰ واحد صنعتی برای یافتن ۱۲۰ مورد تخلف با هیچ معیاری قابل توجیه نیست.

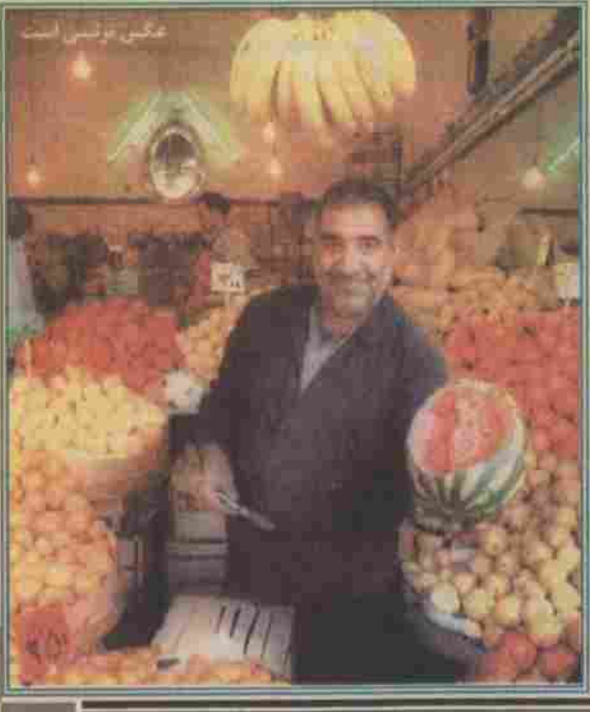

عکس تزئینی است

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

? پرسش ویژه
پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

در دنیای ساختگی‌ام بمانم؟

دختری ۲۶ ساله هستم، دو برادر بزرگتر از خودم دارم. من فرزند ناخواسته، اما پررزق و روزی بودم. بعد از تولدم زندگی والدینم از این‌رو به آن‌رو شد؛ ولی از دست آزارهای برادرانم در امان نبوده‌ام. روزگارم سیاه است و این را تمام اهل محل می‌دانند. برادرانم با اخلاق و رفتار بدشان خواستگارهایم را رد می‌کنند. در کودکی دچار سوختگی کامل شدم، با آنکه مادرم می‌توانست جلوی آن را بگیرد. از تلفن، ماهواره و تلویزیون ممنوع هستم. از کودکی احساس گناه می‌کردم و بی‌دلیل گریه می‌کردم که مثلاً من باعث مرگ فلانی شده‌ام. برای جلب رضایت مادرم هر کاری می‌کردم؛ ولی او مرا کتک می‌زد و موهای سرم را می‌کشید. حتی یک بار مرا تشویق به خودکشی کرد. در خانه احساس امنیت نمی‌کنم. مادرم نمی‌گذارد نماز بخوانم. می‌گوید: «قیامت وجود ندارد و خواندن یا نخواندن نماز فرقی ندارد!» دلسردم می‌کند و به خاطر فشارهای آنان به دنیای ساختگی پناه برده‌ام. همان موقع اذیت و آزار و حسادت دیگران شروع شد و کم‌کم تعادل روانی‌ام را از دست دادم، چون که فکر می‌کردم همه به فکر اذیت و آزار من هستند. گاهی وقتها هیچ چیز را تشخیص نمی‌دهم. خوبی یا بدی را و بعضی چیزهای کوچک را می‌شکنم، مثل استکان و... و حتی می‌خواستم مادرم را بکشم، تلویزیون را پرت کنم و فرار کنم. مادرم می‌گوید: «من تو را به این روز انداختم و خرابت می‌کنم.» برادر بزرگترم می‌گوید: «دیوانه‌ات می‌کنم» و یقین دارم، می‌کند. خوابهای وحشتناک می‌بینم و سعی می‌کنم نخوابم و همیشه صورتم تب خال زده است. تحت کنترل شدید خانواده هستم و از هر سوراخ نگاهم می‌کنند. به آنها محبت کردم، کارشان را درست کردم و برایشان دعا کردم؛ ولی فحش و کتک و بهتان و تهمت دیدم. با همه سختی‌ها موفق به کسب دیپلم شدم. آن هم به صورت یک‌ضرب. مادرم درست زمانی که می‌خواهم به ثمر برسم، من را از بین می‌برد؛ مثلاً مانع شرکتم در کنکور می‌شود، درحالی که خدا می‌داند چقدر عاشق تحصیل بودم. مادرم به اجبار من را به عروسی می‌برد، لباسهای فاخر بر من می‌پوشاند، سرویس مروارید و طلاهای گران‌قیمت و لباسهای اصلاً به بازار نیامده و... با این کارها بیشتر مرا می‌سوزاند. آن نگاههای سنگین که حسرت من را می‌خورد، جگرم را می‌سوزاند. آخر چه کسی از درد بی‌نهایت من مطلع است؟ دلم می‌خواهد به آنها بگویم چه کتکهایی که نمی‌خورم و چقدر موهای سرم را می‌کشند. آنوقت پیش میهمانها چه محبت‌های ظاهری که نمی‌کنند!

آقای دکتر، من دختری منطقی هستم و منطق را بسیار دوست دارم. دوست دارم بدانم آیا شما می‌دانید چرا من را این چنین عذاب می‌دهند؟ ریشه و علت آن چیست؟

س - ح از تبریز

پاسخ ویژه:

نیازمند نگرشی به خود هستید

خواهر من، از هیچ چیز نترسید. هیچ کس حق ندارد روزگار شما را سیاه کند. اگر می‌خواهید نتیجه درست بگیرید و زندگی خود را به‌جایی برسانید و آزادانه و آگاهانه زندگی کنید، این ترسهای بی‌جهت را کنار بگذارید. شما اکنون ۲۶ ساله هستید و زمان آن رسیده که خود را آماده مرحله بعدی زندگی خود یعنی زندگی مشترک نمایید. تصور من این است که شما بسیاری از اتفاقات و حوادثی را که بیم وقوعشان را دارید، در ذهن خود می‌سازید. شما در درجه اول باید حتماً به پزشک مغز و اعصاب مراجعه کنید تا در ابتدای کار از سلامت بخشهای عصبی خود اطلاع بیابید. اگر هم موردی وجود داشته باشد یا نیاز به دنبال کردن معالجه خود بنابر نظریه پزشک متخصص داشته باشید، مطمئن باشید که او برایتان مراحل بعدی را مشخص خواهد کرد؛ اما اگر آن‌گونه که من حدس می‌زنم شما سلامت کامل داشته باشید و فقط در ذهن خود ترس و واهمه را جای داده باشید، آنگاه باید یکی یکی این خیالات را از ذهن به‌در کنید. دلیلی ندارد که مادر و برادرانتان از شما متنفر شوند و خودتان هم در نامه دلیل قانع‌کننده‌ای ذکر نکرده‌اید. تنها شرایط موجود را گزارش کرده‌اید که به‌زعم خودتان مادر و برادران بزرگتر شما از شما دل خوشی ندارند.

تغییر خط‌مشی

بیایید برای چند روز هم که شده شما در اخلاق و رفتار خود تغییر ایجاد کنید و خودتان را به حواس‌پرتی نزنید و حرکات بی‌مورد از خود نشان ندهید، بلکه منطقی رفتار کنید و بخصوص نسبت به مادر و برادرانتان محبت کنید. شما تاکنون خصمانه رفتار کرده‌اید. از این‌پس آن را عوض کنید. امکان ندارد که هم مادر و برادرانتان نسبت به شما بدرفتاری را درپیش بگیرند درحالی که شما نسبت به آنها خوش رفتار و خوش برخورد هستید. فراموش نکنید که عاطفه دل سنگ را هم آب می‌کند. شما یک عمل را هم بی‌جهت انجام داده‌اید و برطبق آنچه نوشته‌اید، به دنیای غیرواقعی خودتان پناه برده‌اید. چنین کاری شما را هم از واقعیت‌ها و هم از اهدافتان دور می‌کند. یادتان باشد در هرحال باید خودتان باشید. شاید این فرار از وجود واقعی شماست که باعث عصبانیت دیگران می‌شود. انسان هر قدر خودش باشد و ساده و بی‌پیرایه و بی‌ریا عمل کند، نخست در وجدانش احساس آسایش می‌کند و سپس در برابر دیگران انسانی خوب به نظر می‌رسد. هرچه زودتر از آن دنیای ساختگی خود خارج شوید و بکوشید تا برای خود اهدافی درنظر بگیرید. هدف اول را در بخش نخست پاسخ برایتان توضیح دادم که عبارت است از: اطمینان از سلامت جسم و روح. شما باید ابتدا از این مهم آگاه شوید و سپس طبق شرایط جسمی و روحی خود، آینده‌تان را نیز برنامه‌ریزی کنید.

عمل به نیاز

در بخش دیگری از نامه خود، صحبت از عاملی کردید که باعث تاسف شد و آن این بود که مادر و یا برادرانتان شما را از انجام فرضیه‌های دینی مانند نماز باز می‌دارند اگر هم چنین باشد که من تصور نمی‌کنم، (شاید می‌خواهید به نوعی به آنها عمل کنید که برایتان مشکل‌ساز شود مانند رفتن به مسجدی در دوردست و امثال آن) میل به انجام فرایض دینی خوشبختانه در دل شما وجود دارد و پرسش واقعی آن است که در دل به گفتگو و مناجات با خداوند بپردازیم. ضمن آنکه می‌توانید بدون برانگیختن توجه و حساسیت آنها به کارتان مشغول شوید. من روی این موضوع کمی پافشاری می‌کنم؛ چرا که به نظر می‌رسد خواندن نماز به شما آرامش می‌دهد و شما به آرامش، بیش از هر چیز دیگری نیازمندید. این گونه رفتار کنید، سپس واکنشهای رفتاری و آرامش خود را اندازه‌گیری کنید، مطمئنم که به نتایج خوبی دست می‌یابید.

سخن آخر آنکه به نظر می‌رسد شما از وضعیت خود و اطرافتان آگاهید و اگر این باشد - و نامه شما این مهم را به انسان القا می‌کند - باید دست به‌کار شوید و خود را از مخمصه نجات دهید. دعا خوب است، اما کافی نیست. از شما حرکت و از خدا برکت. این را فراموش نکنید و حرکت را آغاز کنید. مطمئن باشید خداوند و هر انسان باوجدان دیگری در کنار شما خواهد بود. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

کودک و نوجوان

رفتار با نوجوان

سهیلا حاشمی

۳۸ ساله، دارای دو فرزند نوجوان هستم. پسر بزرگترم ۱۷ سال دارد که بی‌اندازه مورد علاقه و توجه من و پدرش می‌باشد؛ اما با اینکه از نظر تحصیلی دانش‌آموز نسبتاً موفق و از لحاظ اخلاقی نیز جوان پاک و سالمی است و به او اطمینان داریم، در بعضی کارها افراط می‌کند.

○ مثلاً چه کارهایی؟

با شروع تعطیلات تابستانی و اتمام سال تحصیلی ساعتها به بازی کامپیوتری و یا تماشای تلویزیون مشغول می‌شود و یا بیش از حد می‌خوابد و یا با دوستانی معاشرت می‌کند که برخی از آنها اصلاً مورد تاءیید من و پدرش نیستند. ما واقعاً نگرانش هستیم ولی نمی‌دانیم چگونه می‌توانیم بین خواسته‌های او و اعتقادات خودمان تعادل برقرار کنیم که او رودرروی ما قرار نگیرد و درعین حال فردی مسوول و معتقد بار بیاید.

○ مجموع حالاتی را که ذکر کردید، طبیعتاً در بسیاری از نوجوانان وجود دارد، بخصوص در فصل تابستان با توجه به اوقات فراغتی که دارند. استراحت و سرگرمیهای متنوعی نیز مطرح می‌شود که کامپیوتر یکی از آنهاست که به سبب جذابیت زیادش کودکان و نوجوانان را بیش از اندازه به خود جلب می‌نماید که در این صورت حتماً عوارض جسمی و روحی خواهد داشت. مثل خستگی، عصبانیت، انزواطلبی، عدم تحرک و... یکی از بهترین کارها این است که به نحوی بتوان برنامه‌های تفریحی و سرگرمیهای ورزشی و آموزشی را جایگزین کرد.

در مورد دوستان و تقلید از آنها و رسیدگی بیش از حد به وضع ظاهر و... چه تدبیری لازم است تا از ما حرف‌شنوی داشته باشد و اشتباهاتش را بپذیرد؟

○ به نظر بعضی والدین اغلب اوقات فرزندانی شایسته هستند که در همه موارد حرف‌شنوی داشته باشند و مطیع محض آنها باشند و بدون هیچ‌گونه مخالفتی، با رای و نظر آنها موافقت کنند؛ ولی داشتن چنین توقعاتی از نوجوان مانع رشد و بلوغ فکری و روحی اش می‌شود. ضمن اینکه این‌گونه انتظارات به ندرت برآورده می‌گردد.

یعنی آنها در هرچه می‌خواهند آزاد باشند؟

○ خیر. آزادی فرزندان باید با راهنمایی والدین آگاه هدایت شود و به جای آنکه به همه حالات و ویژگیهای نوجوان با دید انتقادی نگاه کنیم، لازم است مواردی را که به صلاحشان نیست، با نرمی، ملایمت و خیلی دوستانه و با درنظر گرفتن موقعیت سنی و آوردن دلیل و منطق با آنها درمیان بگذاریم. در این دوره بهتر است سعی کنیم فضای بیشتری برای اظهار وجود فرد فراهم کنیم؛ زیرا برای جوانی که سنین بلوغ را پشت سر می‌گذارد و تا حدودی نیاز به استقلال رای دارد، کاملاً طبیعی است که احساس فرد بزرگسالی را داشته باشد که در قالب یک کودک به او می‌نگرند؛ بنابراین ضمن ابراز محبت و اعتماد به او، از پیشنهادها و نظرهای درست و معقولش استقبال کنید و در مقابل از هرگونه زیاده‌روی در انتقاد و یا تذکرات پی‌درپی و مخالف‌خوانی زیاد بپرهیزید؛ زیرا محدود کردن و یا سرکوب آزادیهای مشروع نوجوان و یا به رخ کشیدن تمام خطاهای جزئی، احساساتش را جریحه‌دار می‌کند و باعث تشدید لجاجت و گستاخی اش می‌شود.

مشاوره تحصیلی و خانواده

تعطیلات تابستانی و دردسر والدین

○ زهرا طوقیان

○ مادری هستم که دو فرزند پسر ۱۳ و ۱۵ ساله دارم. این روزها که فرزندانم تعطیلات تابستانی را می‌گذرانند، جز سروصدا و دردسر و ایجاد عصبانیت برای من و پدرشان چیز دیگری عایدمان نمی‌شود. یکی از فرزندانم شب و روز مشغول بازیهای کامپیوتری است و دیگری نیز مرتباً فوتبال بازی می‌کند و با دست و پای زخمی و خونین ما را عذاب می‌دهد و آن‌وقت هر دو خسته و کوفته به جان هم می‌افتند و جروبحث و زد و خورد می‌کنند. طوری شده که من دعا می‌کنم که هرچه زودتر مدارس باز شود تا نفس راحتی بکشیم!

بهتر است شما و همسرتان به همراه فرزندانتان و با نظرخواهی از آنها، برای چگونگی گذرانیدن ساعات فراغتشان برنامه‌ای بریزید، به‌نحوی که سرگرمیها و تفریحات مورد علاقه‌شان نیز در آن گنجانیده شود. استفاده افراطی از کامپیوتر و یا خلاصه شدن فعالیت‌های جسمانی در فوتبال برای جسم و روح فرزندانتان احتمالاً زیانبار خواهد بود، درحالی که استفاده از کامپیوتر و یا انجام بازی فوتبال و یا هر ورزش دیگر در حد متعادل بسیار مفید و سازنده است. بنابراین اختصاص ساعاتی در روز به آنها مفید است و ساعات باقی‌مانده دیگر باید به مرور برخی از دروس، تماشای تلویزیون، آموختن هنر و فنون و ورزشها، مطالعه کتاب و سایر امور اختصاص یابد.

○ من دائماً از آنها می‌خواهم که درسهای سال آینده را بخوانند و یا کتاب بخوانند؛ اما هر دو مخالفت می‌کنند. به نظر شما بهتر نیست که فرزندانم خودشان را برای سال تحصیلی آینده آماده کنند؟

منظورتان این است تابستان را هم درس بخوانند؟

○ بله، چون که پسر بزرگم در سال تحصیلی جدید به دوم دبیرستان خواهد رفت و پسر کوچکم هم سوم راهنمایی را شروع خواهد کرد. با توجه به اینکه دروس سالهای آینده مشکل‌تر خواهد بود، من چنین توقعی از آنها دارم.

خیلی خوب است که به تقویت برخی دروس مهم که در آن ضعف دارند، بپردازند؛ اما تعطیلات تابستانی فرصتی مناسب برای استراحت ذهنی و جسمی و تجدید قوا، مسافرت و تفریح و بازی و آموختن هنر و فنون مورد علاقه و مطالعه کتابهای غیردرسی باید باشد تا رغبت کودکان به مطالعه درسی برانگیخته شود. در این موارد لازم است با مشورت فرزندانتان برنامه‌ریزی شود؛ مثلاً شرکت در کلاسهای ورزشهای رزمی، ژیمناستیک، شنا، فوتبال یا کلاسهای هنری مانند طراحی، خوشنویسی، نقاشی، موسیقی و غیره که می‌تواند در پرورش ذوق و استعدادهای گوناگونشان موثر باشند.

○ متاسفانه شهریه این کلاسها با بودجه ما تناسب ندارد.

می‌توانید از کلاسهای هنری و ورزشی و فنی و فرهنگسراها و برخی مساجد استفاده کنید. در این موارد کمی حوصله و شکیبایی و پرس‌وجو راههای مناسبی را پیش رویتان می‌گشاید.

آن دسته از عزیزانی که جهت تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی کمی دارند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

ده سال پیش او را مبتلا به ویروس مرگ‌آور ایدز تشخیص داده بودند

مردی که ایدز را به زانو درآورد

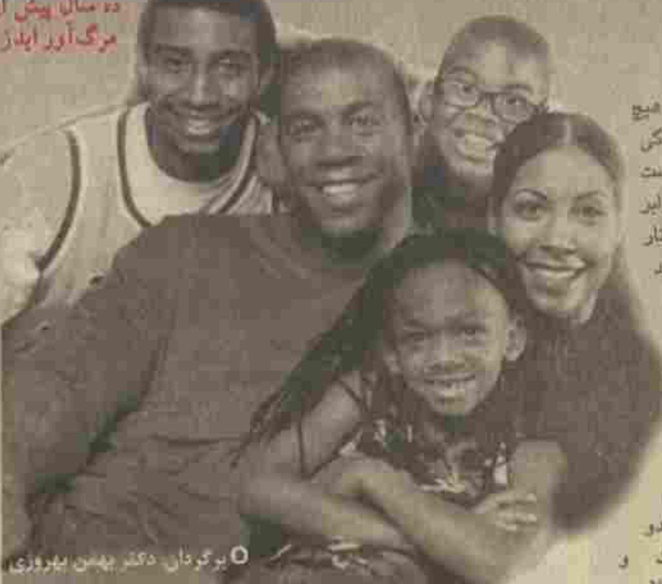

○ برگردان: دکتر بهمن بهروزی

روزی شوم

یکی از روزهایی که هیچ کس نمی‌خواهد در زندگی برایش پیش بیاید، روزی است که ناگهان همه چیز در برابر چشم انسان تیره و تار می‌گردد و در برابر خود هیچ مفری مشاهده نمی‌کند. یک لحظه وحشتناک برای یک قهرمان بزرگ، روز هفتم نوامبر سال ۱۹۹۱ خبری مثل بمب در جهان منفجر شد: ایروین جانسون معروف به جادو (Magic) قهرمان بزرگ و سیاهپوست بسکتبال مبتلا به ویروس ایدز تشخیص داده شد.

تمامی روز و عصر هنگام مردم که گویی خبر را باور نداشتند، از یکدیگر می‌پرسیدند: «این خبر را شنیده‌ای؟» ناگهان زندگی جانسون از اوج به حضیض فرو افتاد. آیا امکان دارد قهرمانی که سرمشق کودکان و جوانان بود و خانواده‌ها او را در دل خود جای داده بودند، به چنین مرض وحشتناکی مبتلا باشد؟ حتی خوشبین انسانها نوع نگرش خود را نسبت به جانسون تغییر دادند. جانسون می‌کوشید تا لبخند شیرین و معمولی خود را که به «لبخند معصومیت» مشهور بود، نگاه دارد. اما جراید حتی تا درجه‌ای او را تنزل داده بودند که او را فاقد حق برای لبخند زدن تشخیص می‌دادند. افکار عمومی تصمیم خود را گرفته بود. آن هم پیش از آنکه از حقایق مطلع باشد. جانسون درنظر همه یک محکوم بود: محکومی که از اعتماد و علاقه مردم به‌ویژه کودکان و نوجوانان سوءاستفاده کرده بود و حال درون شیطانی خود را به بدترین شکل ممکن یعنی ویروس ایدز (AIDS) نشان می‌داد. اما جانسون یک خصیصه را در خود قبلاً به همه ثابت کرده بود. از زمانی که کودکی بیش نبود و با اوج تبعیض نژادی در تمامی وجوه زندگی خود روبرو بود و تا زمانی که در زمین بسکتبال، حتی در بدترین شرایط ممکن باخت را قبول نمی‌کرد. در تمامی این زمانها او یک ویژگی خود را به همگان ثابت کرده بود. او زندگی و تمامی خوبیهایش را رها نمی‌کرد!

محله‌های پست دیترویت

ایروین جانسون دوران کودکی‌اش را به آسانی طی نکرده بود. پدرش کارگر ساده‌ای بود و مادرش با درآمد ناچیز همسرش خانواده‌ای با شش فرزند را اداره می‌کرد. ایروین فرزند بزرگ خانواده بود. او در محله‌های پست دیترویت و در محقرترین خانه‌ها زندگی می‌کرد. از بخت خوشش پدر و مادرش هر دو با همه دلخوری و کینه‌ای که به جهت تبعیض نژادی وحشتناک و ظلم و ستم سفیدپوستان در دل احساس می‌کردند، انسانهایی مذهبی و با منش و اخلاقی بوده‌اند. آنها با وجود نهایت فقر و ظلم، به کودکانشان آرامش، متانت و ادب یاد می‌دادند و ایروین به عنوان فرزند ارشد در مرکز این آموزشها قرار گرفته بود و از همان کودکی یک خصوصیت را که بعدها به نمادی از او تبدیل شد، در خود جای داد و آن لبخند شیرین و معصومانه بود. بارها در برابر امتحانهایی سخت قرار گرفت. بارها او می‌توانست با یک سرقت ساده از یک فروشگاه به مدت یک هفته خوراک خانواده‌اش را تأمین کند. اما او در برابر چنین پیشنهادهایی با همان لبخند معروفش به سادگی پایداری می‌کرد.

بروز استعداد

ایروین زمانی که به دوازده سالگی قدم نهاد، به استعداد شگرف دیگری در خود پی برد و آن احاطه خارق‌العاده بر بسکتبال بود. تا آن زمان در بسکتبال فقط از سیاهپوستانی استفاده می‌شد که دارای قدی بسیار بلند (بیش از دو متر و بیست سانتی‌متر) بودند و می‌توانستند به خاطر همین قد بلند خود به امتیازات فراوانی دست یابند. اما ایروین از جنس دیگری بود. او اگرچه بلندقد بود (در حدود دو متر)، اما بالفطره یک اداره‌کننده بازی بود و این پستی بود که فقط تا آن زمان سفیدپوستان در آن انجام وظیفه می‌کردند. اما ایروین نشان داد که می‌تواند نبض یک بازی را به دست بگیرد و به اداره تیمش بپردازد.

ایروین زمانی که وارد دبیرستان شد، به عنوان ستاره‌ای در مدرسه خود شناخته شد: اما ستاره‌ای که تکرو نبود، فقط به فکر خود نبود. او همه وجودش را در خدمت تیم می‌گذاشت و البته درپس هر پیروزی، همان لبخند معروف را نیز بر لب می‌آورد.

او پس از پایان تحصیلات دبیرستان به عنوان بهترین بازیکن نوجوان کشور شناخته شد و با یک بورسیه تحصیلی به دانشگاه میشیگان راه یافت. در دانشگاه نیز همان طریقی را که در دبیرستان و پیش از آن دنبال کرده بود، درپیش گرفت. به رهبری ایروین تیم دانشگاه میشیگان به مقام قهرمانی کشور دست یافت و در همان زمان بود که او در اوج اشتهار به لقبی که جهان او را با آن می‌شناخت، دست یافت: جادو (Magic). این لقب به سرعت در جهان فراگیر شد و اکثر علاقه‌مندان نام کوچکش را به فراموشی سپردند و به جای آن از لقبش استفاده می‌کردند و در کنار آن نام خانوادگی‌اش را نیز به‌کار می‌بردند. بنابراین مجیک جانسون به نامی آشنا در جهان بسکتبال تبدیل شد.

دنیای حرفه‌ای

جانسون در پایان دوران دانشگاه باز هم به عنوان بهترین بازیکن جوان کشور در تیم حرفه‌ای لس‌آنجلس که لیکرز نام داشت، انتخاب شد تا در آن تیم نقشی اساسی به‌عهده بگیرد. او از اینکه برای لیکرز بازی می‌کرد، بسیار خوشحال بود: چراکه در آن تیم در کنار حماسه دیگری در جهان بسکتبال که از نظر سجایای اخلاقی نیز زبانزد بود، خدمت می‌کرد و آن بازیکن کسی نبود بجز بازیکن سیاهپوست، محبوب و مسلمان کریم عبدالجبار.

جانسون در کنار کریم، در دو وجه رو به پیشرفت گذاشت. او هم از جهات فنی و نکات ریز و مؤثر در بازی بسکتبال و هم از نظر تربیت اخلاقی، منش و متانت به درجات بالاتری دست یافت و بدین ترتیب مدت ده سال به عنوان یکی از بهترین و محبوبترین بازیکنان در تیم لیکرز بازی کرد و این باشگاه لس‌آنجلسی را به چند مقام قهرمانی کشور رهنمون ساخت. بدین ترتیب در ۳۲ سالگی ایروین جانسون به اوج قله‌های افتخار دست یافته بود، ثروت فراوان، او را نسبت به اصل خود بیگانه نکرده بود و بارها او کمکهای هنگفت و ارزنده‌ای به محله‌های پستی که دوران کودکی را در آنها گذرانده بود و هرگز آنها را فراموش نکرده بود، فرستاد و به ساختن درمانگاه و مدرسه در آن مناطق اقدام کرد.

جانسون در فکر آن بود که دو تا سه سال دیگر به ورزش ادامه دهد و سرانجام بازنشسته شده و به فعالیت‌های اجتماعی، بویژه در راه پیشبرد سطح زندگی سیاهپوستان بپردازد که ناگهان خبر ابتلایش به بیماری ایدز چون بمبی در جهان منفجر شد.

شروع حملات

ژورنالیسم زرد که در غرب همواره در انتظار است کسی از برج عاج فرو افتد تا آنها نیز او را به چاله‌ها و منجلاب بدبختی سوق دهند، یک لحظه هم او و خانواده‌اش را تنها نمی‌گذاشتند. جانسون دارای همسر و سه فرزند بود. او به حملاتی که به خودش می‌شد، اهمیتی نمی‌داد. اما نمی‌توانست ناراحتی همسر و فرزندانش را که کوچک هم بودند، تحمل کند. حتی به این فکر افتاد که به منظور اینکه از آنها کاملاً حمایت کند.

یک لحظه وحشتناک برای قهرمانی بزرگ، روز هفتم نوامبر سال ۱۹۹۱ خبری مثل بمب در سراسر جهان منفجر شد، ایروین جانسون معروف به جادو (Magic) قهرمان بزرگ سیاهپوست بسکتبال مبتلا به ویروس ایدز تشخیص داده شده بود

از همسرش جدا شود، اما با اصرار همسرش که می‌خواست در همه حال در کنارش باشد، از این فکر منصرف شد. جانسونی که همه از نظر اخلاقی به او ایمان داشتند، در کمتر از ۲۴ ساعت به انواع و اقسام فسادها متهم شد. به صرف اینکه از نظر HIV مثبت اعلام شده بود، اکثریت قریب به اتفاق مطبوعات او را متهم به روابط نامشروع کرده و از طرف دیگر طرفدارانش علاوه بر آنکه نسبت به او کمی بدبین شده بودند، نگران مرگ زودرس او نیز شدند. در آن زمان بیش از ۹۰ درصد مبتلایان به ایدز در مدت کمی پس از تشخیص ابتلا جانشان را از دست می‌دادند و آنچه خانواده جانسون، پدر و مادر، برادران و خواهران و همچنین زن و فرزندان او را نگران کرده بود، همین نکته بود. آنها به هیچ‌وجه شکی نسبت به سلامت اخلاقی ایروین نداشتند و تنها نگران تندرستی‌اش بودند و بدین ترتیب مبارزه حیاتی ایروین جانسون با مرگ از یک‌طرف و با اتهامات مختلف به شخص او از طرف دیگر آغاز شد؛ مبارزه‌ای که اگر کسی می‌توانست به آن دست بزند، جز مجیک جانسون نبود.

قدم اول

جانسون در گام اول به یک عامل اعتقاد داشت و باید آن را به اثبات می‌رساند. او نمی‌خواست خود را در وادی مرگ ببیند. او می‌خواست به همه ثابت کند که علی‌رغم ابتلا به ایدز، از تندرستی کامل برخوردار است؛ بنابراین درحالی که چند ماه بیشتر از برملا شدن بیماری‌اش نمی‌گذشت، اعلام کرد که می‌خواهد در تیم ملی بسکتبال در بازیهای المپیک بارسلون بازی کند. این خواست ناگهانی جانسون حتی مسوولان و مربیان تیم ملی بسکتبال را نیز غافلگیر کرد. تاکنون سابقه نداشت کسی که حامل ویروس ایدز شناخته شده بود، در ورزشهایی که احتمال برخورد و خونریزی در آن وجود دارد، شرکت کند؛ چرا که ممکن است از یک خراش ساده که در هنگام مسابقه به فرد وارد شود، بازیکنان دیگر نیز مبتلا شوند. اما به فاصله کوتاهی از گفته جانسون، سایر بازیکنان تیم ملی بسکتبال که به تیم رؤیایی معروف بود، ضمن حمایت از تصمیم جانسون موافقت خود را مبنی بر همبازی شدن با او اعلام کردند.

دیری نگذشت که بازیکنان تیم‌های ملی بسکتبال دیگر کشورهای شرکت‌کننده در المپیک نیز با جانسون اظهار همدردی کردند و موافقت خود را با شرکت او در المپیک اعلام نمودند. بدین ترتیب جانسون در المپیک شرکت کرد و میزان فعالیت و آمادگی بدنی‌اش به‌قدری بود که تماشاگران انبوهی که برای دیدن او به سالن مسابقات بسکتبال روی می‌آوردند، از جوانی دوباره جانسون سخن می‌گفتند.

پس از المپیک هم جانسون به بسکتبال ادامه داد. او نمی‌خواست که از ورزش فاصله بگیرد؛ چرا که کوچکترین فاصله از بسکتبال کافی بود تا تماشاگران، علاقه‌مندان و همچنین بدخواهانش را به فکر بیماری و احتمالاً در بستر مرگ بودن او بیندازد و جانسون نمی‌خواست هیچ کس چنین تفکر و تصوری را به مخیله‌اش راه دهد.

گام دوم، اثبات بی‌گناهی

جانسون در ظرف دو سال بعد کمی که احساس آرامش کرد، شروع به تحقیق و تفحص در مقوله بیماری خود کرد. او تمایل داشت تا بداند که اولاً هیچ‌یک از اعضای خانواده‌اش (همسر و فرزندانش) حامل ویروس ایدز نیستند که با چند آزمایش از این امر اطمینان حاصل کرد و نفسی به راحتی کشید و بعد هم بسیار مایل بود بداند که ویروس ایدز از کجا به بدنش راه یافته است.

جانسون در جوانی ازدواج کرده بود و مرتکب اعمال خلاف اخلاق هم نشده بود، پس ایراد جای دیگری بود. سرانجام پس از پیگیری طاقت‌فرسا، اصل مساله پیدا شد.

او در زمان عضویت در تیم لیکرز به اقصی نقاط جهان مسافرت کرده بود و اما در سال ۱۹۸۷ در سفری که با تیم لیکرز به شهر سان‌فرانسیسکو داشت، چند تن از اعضای گروه از جمله او به دلیل ابتلا به آنفولانزای حاد در بیمارستان بستری شدند و به دو تن از آنها از جمله جانسون مقداری خون تزریق شد.

لازم به ذکر است که شهر سان‌فرانسیسکو دارای بیشترین تعداد مبتلایان به ایدز در آمریکا می‌باشد و پس از تحقیقاتی که به عمل آمد، خونی که به جانسون تزریق شده بود مانند بسیاری از موارد دیگر آلوده به ویروس ایدز تشخیص داده شد و از آنجا که در سال ۱۹۸۷ هنوز ایدز یک بیماری فراگیر شناخته نمی‌شد و از تجزیه خون برای کشف ویروس ایدز هنوز خبری نبود، از بدحادثه جانسون از خون آلوده استفاده کرده بود.

خبر کشف علت بیماری جانسون به‌سرعت همه‌جا پخش شد و علاوه بر آسودگی خیالی که این خبر به ایروین بخشید، نکته دیگری در آن بود که پزشکان معالج جانسون را امیدوار ساخت و آن این نکته مهم که از زمان تزریق خون آلوده به جانسون تا زمان آگاهی او از ابتلا به ایدز چهار سال به طول انجامیده بود و در طی این چهار سال با اینکه جانسون همواره حامل ویروس ایدز بود، اما هیچ‌گاه براثر آن بیمار نشده بود و اگر این روند ادامه پیدا می‌کرد، احتمال داشت تا او تا سالهای زیادی زنده بماند و از خطر مرگ براثر ویروس ایدز در امان باشد. به عبارت دیگر ویروس ایدز در جانسون در طول این سالها هرگز فعال (Active) نشده بود و منفعل (Passive) مانده بود. این خبر خانواده جانسون را که تا آن زمان بسیار نگران بودند، بسیار شاد کرد. بسیاری از نویسندگان مطبوعاتی که جانسون را یک سوءاستفاده‌گر از اعتماد مردم تلقی می‌کردند، و او را فاقد اخلاق و منش ورزشکارانه می‌دانستند، براثر کشف جدید در مورد پیشینه بیماری او، شروع به معذرت‌خواهی کردند، ضمن آنکه جانسون خود به ادامه زندگی بیش از پیش امیدوار شده بود.

۴۰ سالگی

با فرارسیدن چهل سالگی، جانسون از بسکتبال حرفه‌ای خداحافظی کرد، اما همچنان به ورزش آنهم چند ساعت در روز ادامه داد. او بدون اینکه نظریه پزشکی و یا حرفه‌ای در این مورد داشته باشد، ایستادگی بدن خود را در برابر ویروس ایدز و جلوگیری از فعال شدن این ویروس کشنده را معلول برنامه ورزشی روزانه و سخت و طاقت‌فرسای خود می‌داند. وی در آغاز روز مسیری دو کیلومتری را با سرعتی متوسط می‌دود، آنهم روی پیست دوندگی دانشگاه لس‌آنجلس. پس از آن به مدت پانزده دقیقه از سکوهای مخصوص تماشاگران به حالت دوی کامل صعود می‌کند. پس از این ورزش طاقت‌فرسا، به انجام یک دوی ۲۰۰ متر سرعت می‌پردازد. سپس به مدت یک ساعت و نیم با وزنه کار می‌کند و سرانجام ورزش روزانه خود را با پنج تا شش بار دویدن به دور پیست دوومیدانی در ساعت یک بعدازظهر خاتمه می‌دهد.

جانسون می‌گوید که: «این شش ساعت ورزش در روز تنها سلاح من برای مبارزه با ایدز می‌باشد؛ چرا که ویروس ایدز فرصت ابراز وجود پیدا می‌کند. البته به جزء برنامه ورزشی سخت، جانسون از علم نیز فاصله نگرفته و دو نوع دارو مصرف می‌کند. یکی داروی مشهور AZT است که تاکنون قویترین جنگنده علیه ایدز تشخیص داده شده و دیگری دارویی برای تضعیف ویروس.

زندگی، خانواده و دیگر هیچ

اکنون در ۴۲ سالگی و در آستانه ده سال حمل ویروس ایدز، جانسون به تنها پدیده‌ای که فکر نمی‌کند، مرگ است. او خانواده‌اش را خوشحال و خندان در کنار خود دارد و به آنها عشق می‌ورزد. او چند شرکت بزرگ تجاری دارد که روزانه بر ثروتش می‌افزایند و از همه مهمتر دیگران را فراموش نکرده است. او مرکزی برای مبتلایان به ایدز تاسیس کرده است. مبتلایانی که همچون او ویروس ایدز در آنها فعالیت آغاز نکرده است و با دمیدن امید در آنها و وادار کردنشان به ورزش، هنر و تحصیل، راهی را که خود طی کرده نشانشان می‌دهد و پس از همه اینها جانسون خداوند را در کنار خود دارد و اعتقادی پایان‌ناپذیر که در خود احساس می‌کند.

ایروین جانسون می‌گوید: «خداوند مرا انتخاب کرد که نشان دهد می‌توان ایدز را نیز شکست داد. او به من توان و امید بخشید و در تنگ‌ترین زمانها و تاریکترین ایام به من آموخت که چگونه پایداری کنم و امید را از دست ندهم. ده سال پیش در این لحظات من همچون مرده‌ای متحرک بودم. اما اکنون پس از آنکه ده سال تمام ویروس ایدز را در خود داشته‌ام، می‌دانم که آن را شکست داده‌ام و یک زنده متحرک هستم و هنوز هم به یاری خداوند آن جادو را در خود حفظ کرده‌ام که شباهت بسیاری به معجزه هم دارد: جادوی زندگی.»

○ ایروین جانسون سالم و سرحال در ۴۲ سالگی با همسر و فرزندان خود در لس‌آنجلس زندگی می‌کند. ■

خواب می بینم

دکتر بهمن بهروزی

سؤالهایی درباره خواب

○ آقای رامین پرهام چند سوال درباره خواب مطرح کرده‌اند که توجه خوانندگان عزیز را به این پرسش و پاسخها جلب می‌کنیم:

□ چگونه می‌شود که فردی مانند من حتی یک شب را هم نمی‌تواند بدون خواب دیدن سپری کند و حتی در بعضی از شبها چند خواب به سراغ من می‌آید، درحالی که افراد خانواده‌ام هر کدام یک خواب را بیشتر تجربه نمی‌کنند؟

○ این امر کاملاً طبیعی است. برخی افراد به دلیل ذهن درگیر و مشغولی که در زمان بیداری دارند، خوابهای بیشتری تجربه می‌کنند و برخی به دلیل مشغولیت ذهنی کمتر، تعداد محدودتری. این امر به سن هم بستگی دارد. جوانترها از آنجا که فعالتر می‌باشند و موضوعات گوناگونی را در طول روز به ذهن خود راه می‌دهند، به همان نسبت هم در هنگام خواب ذهن فعالتری دارند.

فراموش نکنید که پدیده‌ای به نام خواب پریشان نداریم. درواقع ملاک و محک برای کیفیت خواب باید در خواب تعیین شود، نه اینکه در عالم بیداری راجع به اینکه خواب پریشان است، نظر بدهیم؛ چرا که این دو عالم (خواب و بیداری) کاملاً معیارهای متفاوتی دارند.

□ آیا مصرف مواد مخدر در خواب دیدن اثر دارد؟

○ هر پدیده و عاملی که روی ذهن و مغز اثر بگذارد، تاثیرش در خواب دیدن هم کم نیست. در این مورد نه‌تنها مواد مخدر را باید موثر قلمداد کرد، بلکه داروهایی که دارای مواد تخدیری هستند و یا برگرفته از مخدرهای شیمیایی‌اند نیز روی خواب دیدن اثر می‌گذارند؛ چرا که تاثیرشان روی سلولهای مغزی و شیارها بدون تردید است و در خواب هم انسان با همین سلولها و شیارها سروکار دارد با این تفاوت که در عالم دیگری است.

□ آیا خوابها دارای مفهوم و پیام خاصی هستند؟

○ در این مورد اختلاف عقیده وجود دارد. اکنون بسیاری از متخصصان روان‌شناسی معتقدند که مفهوم و معنای آن بیشتر به روش تحلیل خوابها بستگی دارد. ما خودمان می‌توانیم به‌گونه‌ای خوابی را تحلیل کنیم که به هدف و پیامی دست یابیم و یا اصولاً به دنبال هدف و پیام مشخصی نرویم و کلیات را از خواب خود بجوییم. بسیاری معتقدند اینکه بیاییم و یک واژه‌نامه یا فرهنگ خواب ایجاد کنیم، مانند یک لغت‌نامه و بعد برای معانی به آن رجوع کنیم و فقط به دنبال معانی دقیق باشیم، عمل درستی نیست و خواب به دلیل ابعاد ویژه‌ای که دارد، می‌تواند آن‌گونه معنی‌دار باشد. بهتر است آن را انعطاف‌پذیر تصور کنیم و برمبنای وضعیت و ذهنیت خود آن را تحلیل نماییم.

□ چرا بعضی از خوابها تکرار می‌شوند؟

○ اشتباه نکنید، خواب دقیقاً تکرار نمی‌شود، بلکه این برزخ در ذهن ماست که آن را شبیه به خوابی دیگر جلوه می‌دهد. به عبارت دیگر ما هستیم که در عالم بیداری تصمیم می‌گیریم که فلان خواب را پیش از این بعضاً تجربه کرده‌ایم. اگر دقت کنید، متوجه می‌شوید که برخی از خوابهایی که تصور می‌کنیم قبلاً دیده‌ایم، کاملاً شرایط جدیدی دارند، آدمهای آن جدیدند و یا مکان تفاوت پیدا کرده است؛ اما ما به دلیل آمادگی ذهنی که در عالم بیداری داریم، ضمن تحلیلی که از خواب خود انجام می‌دهیم، بنابه احتیاجی که احساس می‌کنیم، فوراً آن را به خوابی که پیشتر دیده‌ایم، تشبیه می‌کنیم؛ اما واقعیت این است که هر خواب حداقل به دلیل زمان غیرتکراری که ما آن را تجربه می‌کنیم، دارای هویت مستقل خودش می‌باشد. حال ممکن است ما ذهنیتی تکراری داشته باشیم؛ اما فراموش نکنیم حتی ذهنیت ما هم براثر تفاوت زمانی که با ذهنیت گذشته پیدا کرده، می‌تواند دقیقاً تکرار شده باشد.

هر روزی که می‌گذرد، انسان دنیای جدیدی را به ذهنش داخل می‌کند و خواب نمی‌تواند با این دنیای جدید بیگانه باشد.

□ چرا با اینکه آدمی سالهاست نقل مکان کرده در خوابهایش بیشتر مکان قبلی را تجربه می‌کند و کمتر مکان جدید را در خواب مشاهده می‌کند؟

○ یک بار در همین صفحات توضیح دادم که انسان همیشه می‌خواهد به عصر معصومیت خویش بازگردد. ما در عالم واقع با هرچه که روبرو می‌شویم، در خواب خود به نوعی خوابی را در همان باره می‌بینیم، به‌ویژه اگر این تجارب جدید و درنتیجه خواب نشات گرفته از آنها چندان خوشایند نباشد، ما می‌خواهیم به زمانی بازگردیم که دوران بی‌گناهی و مظلومیت را طی می‌کردیم و این خواست بخش ناخودآگاه ذهن ما می‌باشد و خواب هم که بیانیه بخش ناخودآگاه تلقی می‌شود، پس درپی‌اش به آن زمانها بازمی‌گردد. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که ما در خواب خود همیشه به مکانهایی بازمی‌گردیم که دوران کودکی یا نوجوانی خود را می‌گذرانده‌ایم و کمتر خوابی مرتبط با مکانهایی است که در بزرگسالی تجربه می‌کنیم؛ براساس همین ذهنیت ماست که آدمی خواب وسایل سفر را نیز زیاد تجربه می‌کند؛ مانند قطار، هواپیما و امثال آنها.

هفته بعد شما!

○ فروردین

شما بار مسوولیت خود را زیاد می‌کنید. بهتر است کارها را تقسیم کنید و مسوولیت خود را کم نمایید. روز پنجم هفته یک دوست قدیمی به ملاقات شما آمده و تقاضاهایی می‌کند که بهتر است به تقاضای او ترتیب اثر دهید.

○ اردیبهشت

مقرراتی که شما برای خود وضع کرده‌اید نتایج ثمربخشی خواهد داشت. اقدامات و فعالیت‌های شما از سوی کسانی که هرگز انتظار ندارید مورد قدردانی قرار خواهد گرفت. انتظار توافق نظر با همکاران و دوستان را در این چند روزه نداشته باشید.

○ خرداد

مقدورات و توانایی مالی خود را به کسی نگویید، زیرا این کار موجب خواهد شد که دشمنان از وضع مالی شما اطلاع یافته و انتظارات بیهوده داشته باشند. روز دوم هفته کارها را با مطالعه و دقت زیادی انجام دهید.

○ تیر

در کارها قاطعیت و برش لازم است که خوشبختانه شما دارای این خصیصه هستید و نگذارید که جریان کارها این خصیصه را از شما بگیرد روز ششم هفته اوضاع و احوال مساعد نخواهد بود. رازی که در دل دارید به کسی نگویید.

○ مرداد

چند نفر هستند که درصددند شما را آزمایش کنند تا روابط خود را برپایه نتایج آن آزمایشها بنا نمایند. سعی نمایید از این آزمایشها موفق و سربلند خارج شوید. روز چهارم هفته شانس و اقبال باشماست. از تصمیمی که برای مرخصی رفتن و دست از کار کشیدن گرفته‌اید صرف‌نظر کنید.

○ شهریور

کمی هم به فکر استراحت و تفریح خود باشید. از صبح تا شام زحمت کشیدن و استراحت نداشتن کار درستی نیست. عده‌ای به شما می‌گویند بهتر است کارهای خود را توسعه داده و بهره بیشتری بگیرید و به حرفها و تشویقهای آنها گوش نکنید.

○ مهر

گوش شما ظاهراً به حرف دیگران و انتقادهایی که می‌کنند بدهکار نیست. در صورتی که این روش درست نیست و اگر انتقادات را لااقل گوش کنید می‌توانید قسمت‌هایی از آن را که درست می‌پندارید عمل کنید. بهتر است قبل از آنکه درباره تصمیم‌تان اقدام کنید، کمی بیندیشید.

○ آبان

سعی دارید خود را کاملاً مستقل و بی‌نیاز از دیگران کنید فکر بسیار خوبی است. این کار ممکن است کمی برایتان گران تمام شود، ولی به هرحال تحمل هر نوع فداکاری در راه آن ارزش خواهد داشت. در روز سوم هفته مذاکرات مهمی خواهید داشت که به نتیجه مثبت می‌رسد.

○ آذر

ظاهراً چیزی را که مدتهاست مورد علاقه شما بوده را فراموش کرده‌اید. توجه داشته باشید که به این ترتیب امکان دارد که آن چیز را به‌کلی از دست بدهید. روز چهارم هفته را باید تلاش و کوشش زیادتری بکنید. نقشه‌ها و برنامه‌های خود را فاش نکنید.

○ دی

وعده ملاقاتی که از چندی قبل با یک نفر داشته‌اید انجام نمی‌شود. طرف مقابل عذر و دلیل برای عقب انداختن این ملاقات پیدا می‌کند. روز سوم هفته از نظر مالی وضع شما خوب می‌شود تا مدتی این وضع ادامه خواهد داشت.

○ بهمن

در آن مورد خاص که به شما اصرار می‌کنند بدگمان نشوید، در پشت این اصرار حسن نیت و خیرخواهی نهفته است. روز ششم هفته برای شما روز پرماجرایی خواهد بود. زیاد در فکر آینده هستید ولی همه نگرانیهای شمایی مورد است و بدون جهت خود را ناراحت می‌کنید.

○ اسفند

جلب رضایت شما کار آسانی نیست. زیرا توافقتان زیاد است. اگر بخواهید راحت باشید باید از توقعات و تقاضاهایی که انجام آنها دشوار و محال است چشم بپوشید. روز اول هفته نسبت به دیگران سخت‌گیری نکنید که با عکس‌العمل مواجه خواهید شد.

خواندنیهای تاریخی

خودسوزیهای یاران خداوند

در تاریخ روسیه حکایت خودسوزیهای مردمی که خود را «یاران خداوند» می‌نامیدند، حکایتی دردناک و تاءثرانگیز است. حکایت این خودسوزیها حکایت تعصبات غلطی است که با جهل و غرور آمیخته شده، حکایت سوءاستفاده از احساسات مذهبی است که بارها در تاریخ اتفاق افتاده «در روسیه به علت روح سازگاری ملت روس، هیچگونه طغیانی تا قرن هفدهم برضد تعالیم و مراسم خشک و بی‌روح کلیسای ارتدوکس اتفاق نیفتاد. فقط در نیمه دوم قرن هفدهم کشیشی به نام «نیکون» که به مقام «بطرک بزرگ» یا خلیفه اعظمی رسید، اصلاح مذهبی را آغاز کرد. اما اصلاحات مذهبی او برخلاف اصلاحات مذهبی «لوتر» در اروپا علیه کلیسا نبود. بلکه او با مباحثات طولانی با کشیشان، چند تغییر کوچک در مراسم مذهبی پدید آورد. مثلاً قرار شد که رسم صلیب بر روی سینه به جای دو انگشت با سه انگشت انجام شود و کلمه «خدارا شکر» به جای دوبار، سه بار گفته شود! اما شگفت اینکه همان تغییرات مختصر در مراسم عبادی، آتش خشم و تعصب را برافروخت.

امروزه برای ما دشوار است که بتوانیم به اهمیتی که اهالی روسیه به این تغییرات جزئی دادند پی ببریم. مباحثات طولانی به شکل اعلامیه‌های چاپی یا دستی سیاه شفاهی آمیخته با نزاع و ناسزا بین طرفداران و مخالفان شیوه نیایش جدید آغاز شد.

تعصب مدافعان شیوه قدیم که خود را «مدافعان ایمان» می‌نامیدند آنچنان بود که حاضر شدند شکنجه‌های هولناکی را تحمل کنند اما به شیوه جدید صلیب نکشند. کلیسای رسمی به فرمان نیکون پیروان قدیم را مجازات می‌کرد. اما آن آزارها و شکنجه‌ها نه از سر سختی و ایمانشان کاست و نه از شجاعتشان. رهبری اصلی این نهضت فردی بود شگفت و خارق‌العاده به نام «آواکوم» که در مقاومت و فداکاری کم‌نظیر بود. وی در تمام زندگی خویش در اندیشه جلوگیری از کارهایی بود که به نظر او مصیبت و بدعت بود. یکی از مصیبت‌های بزرگ از نظر او، صلیب کشیدن بر روی سینه به وسیله سه انگشت و تراشیدن ریش بود. مدتی نگذشت که بسیاری از مردم روسیه طرفدار او شدند و خود را «یاران خداوند» نامیدند. آنها امکان هرگونه رستگاری را جز از راههایی که اجدادشان پیموده بودند رد می‌کردند. «آواکوم» پس از آغاز اصلاحات! «نیکون» به یاران خود فرمان مقاومت داد. «امپراتور تزار آلکسی» (۱۶۸۲ - ۱۶۴۵) برای جلوگیری از شورش مردم، مدتی با وی به مسالمت گذراند. اما چون «آواکوم» دست از تبلیغات خود برنمی‌داشت، فرمان دستگیری او را صادر کرد. «آواکوم» در زندان هم دست از تبلیغات نکشید و سرانجام در سال ۱۶۸۲ فرمان سوزاندن وی در آتش صادر گردید. هنگامی که او را در میدان بزرگ شهر به داخل آتش افکندند، «آواکوم» حتی در میان شعله‌های سوزان آتش با دو انگشت صلیب کشید و فریاد برآورد: «برادران! همواره با دو انگشت صلیب بکشید تا رستگار شوید. اگر به این شیوه عمل نکنید به غضب خداوند گرفتار خواهید شد.»

مرگ دلخراش «آواکوم» از او یک قهرمان ساخت. مردم بسیاری به پیروان او پیوستند. این هواداران تازه در آرزوی مرگ بودند. آنان خودسوزی در آتش را بهترین شیوه مرگ می‌دانستند. نخستین خودسوزیها از سال ۱۶۸۶ آغاز شد. در منطقه «ولودگا» چهار نفر پس از آنکه منازل چوبی خود را آراستند و درهای آن را بستند، آتش افروختند و خود را سوزاندند. هفت نفر دیگر از اهالی دهکده نیمه شب، پنهانی به بیابان رفتند و در کلبه‌ای چوبی همین عمل را انجام دادند. در ولایت «نیژنی نوگورود» کشیشان در سلولهای خود رفته، خویشتن را آتش زدند و این خودسوزیها در شهرها و ولایات دیگر هم گسترش می‌یافت، به طوری که تا سال ۱۶۹۰ قریب به بیست هزار نفر خود را در آتش سوزاندند! از این تعداد دو هزار و پانصد خودسوزی به صورت دسته جمعی انجام گرفت.

تعصبات مدافعان شیوه قدیم که خود را «مدافعان ایمان» می‌نامیدند، آنچنان بود که حاضر شدند شکنجه‌های هولناکی را تحمل کنند اما به شیوه جدید صلیب نکشند

جنبش پیروان «آواکوم» که به «جنبش راسکولها» معروف شد، هیچ آرمان انسانی و هدف رهایی‌بخشی نداشت. اعتراض آنها فقط به بدعتهایی بود که «نیکون» به وجود آورده بود! البته اصلاحات دینی «نیکون» هم هیچ زنجیر اسارت عقیدتی را پاره نمی‌کرد و هیچ دورنمای تازه‌ای را به سوی مسیحیان نمی‌گشود.

«نیکون» عقیده داشت که باید به سوی سرچشمه مسیحیت هلنیسم (یونانی) بازگشت. اما این بازگشت چیز تازه‌ای جز تغییر در چند مراسم مذهبی، مانند صلیب کشیدن به همراه نداشت. با وجود این، پیروان ایمان قدیم که خود را «**یاران خداوند**» می‌نامیدند برضد این اصلاحات جنگیدند. بسیاری از آنان در زندانهای تزار روس شکنجه شدند و بسیاری خود را در آتش سوزاندند.

شور و ایمان مذهبی می‌تواند از انسان یک قهرمان بسازد و او را به شگفت‌انگیزترین فداکاریها وادارد. رهبران آگاه مذهبی از این شور اعتقادی برای کاستن از دردهای جامعه بهره می‌برند و رهبران مذهبی کوردلی چون «آواکوم» از آن برای دامن زدن به اختلافها و گسترش هرچه بیشتر اندیشه‌های خرافی استفاده می‌کنند.

آزمایشگاهی برای اطبای خارجی!

در زمان قاجار دولتهایی که قصد نفوذ در ایران را داشتند، با توجه نشان دادن به بیماریهای مردم، اقدام به معالجه آنان و تامین داروهای مورد نیازشان راه نفوذی در ایران پیدا کردند و در همین رابطه، دولت انگلستان اولین گام را در راه گذاشت و شروع به ارائه خدمات پزشکی و تامین داروهای لازم به قیمت ارزان کرد و پس از آن در سال ۱۲۱۴ شمسی دکتر «گرانت» را به ارومیه فرستاد.

دکتر «گرانت» همراه با یکی از دوستانش، عرضه خدمات پزشکی را آغاز کرد و سپس به فکر ایجاد مدارسی برای مسیحیان ارومیه افتاد و پس از آن، پزشکان و معلمان آمریکایی دیگری، فعالیت خود را در شهرهای **تهران، همدان، قزوین، کرمانشاه، رشت، تبریز** و قسمت‌های شرقی ایران آغاز کردند. تا اینکه بالاخره در سال ۱۲۶۶ شمسی یک هیاءت پزشکی آمریکایی به تهران آمد و یکی از اعضای آن به اسم دکتر «جان ویشارد» در ایران ماند و در ناحیه کردستان مشغول طبابت شد.

در سال ۱۲۷۲ شمسی دکتر «**ویشارد**» ماءموریت یافت تا به تهران برود و در پاییز سال ۱۲۷۲ شمسی بیمارستانی را افتتاح کرد و به عنوان اولین مدیر آن مشغول کار شد و مدت ۲۰ سال در این سمت باقی ماند. او که طی اقامتش در ایران، کاملاً به زبان فارسی آشنا شده بود، یادداشتهایی از خود باقی گذاشته که با مطالعه آنها اطلاعات ذیقیمتی در زمینه چگونگی نفوذ طبی آمریکایی‌ها در ایران به دست می‌آید.

نویسنده در قسمت‌هایی از نوشته‌اش به سایر خدماتی هم که خود و همکارانش در ایران انجام داده‌اند اشاره کرده و نوشته که گروه پزشکی مورد بحث علاوه بر نجات چهار هزار وبایی و انجام ده هزار مورد عمل جراحی چشم، هزاران نفر را از بیماریهای دیگری نظیر **تراخم، آبله، حصبه، سالک، کچلی** و... نجات داده‌اند و افزون بر این همه، یک مدرسه امور طبی نیز در ایران دایر کرده بودند که محصلان آن بعد از طی یک دوره آموزشی به نواحی مختلف کشور اعزام و مشغول به کار می‌شدند.

اگرچه در این مورد جای بدبینی وجود ندارد، اما از آنجا که دروغگو کم‌حافظه است، خیلی زود خودش اعتراف می‌کند که:

«... کشورهای شرقی، غرب را غنی خواهند ساخت و چون هیچ کاری پردرآمدتر از پزشکی و امور دارویی نیست، گروه زیادی از اطبای اروپایی و آمریکایی دریافته‌اند که بهترین دوره تخصصی و تحقیقی را می‌توانند در شرق طی کنند، چون همیشه انبوه بیماران و حتی نادرترین امراض خاصه بیماریهای مناطق گرمسیر، امراض چشم و پوست و جراحیهای عمومی، دراختیار و دسترس آنان هست و هم وقت کافی وجود دارد و هم بیماران زیادند. لذا می‌توان کارهای تجربی لازم را روی آنها انجام داد و اثرات ناشناخته داروها را آشکار کرد تا از میان تجارب مختلف، جنبه مفید و واقعی علم طب و داروها عیان شود!»

گروه زیادی از اطبای اروپایی و آمریکایی دریافته بودند که بهترین دوره تخصصی و تحقیقی را می‌توانند در شرق طی کنند چون همیشه انبوه بیماران و نادرترین امراض دراختیار و دسترس آنان بود

این خرده‌فروشان همه چیز را تهدید می‌کنند!

○ گزارش: حوریه صالحی
○ تنظیم: سرویس گزارش
○ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

پیش گفتار:

گزارش حاضر واگویه گوشه‌ای از واقعیت تلخ زیر پوست شهرهای ماست. شهرهایی که در هر گوشه‌ای از آنها صحنه‌های زشت و زیبا آنچنان در پیچ و تاب است که گویی رهایی از این دور تسلسل امکان‌پذیر نیست!

شهرهایی که در هر نقطه‌اش می‌توان صحنه‌هایی این‌چنین دید... سطل‌های بزرگ فروش گل، مقواهایی که روی آنها شماره کوپن‌ها نوشته شده. روزنامه‌های رنگی و سیاه و سفیدی که کنار دیوار در مسیر رفت و آمد عابران چیده شده. فرمهای کاریابی، جنس‌های ممنوع(!) فروختنی. یکی بساط کفش ورزشی پهن کرده و دیگری درمیان زباله‌ها به دنبال تکه‌های خوشبختی می‌گردد. یکی دفترچه یادداشت می‌فروشد و آن یکی نوارکاست، فیلم‌های روز دنیا، کارتهای بازی (پاسور) و سرآخر هم آدمهایی که بدون هیچ ترسی، در یک پلک بهم‌زدن و با یک احوالپرسی با غریبه‌ها دست می‌دهند تا موادی ویرانگر را کف دست او بگذارند تا او هم مسافر شهر خیالی شود. خمار شود و مشتری ثابت خماری فروشان...

و این‌چنین است که شهر ما در گیرودار این ماراتن سنگین زندگی، درمیان شتاب و اضطراب و دلهره و تشویش با وجود این ناخالصی‌ها شهری کثیف می‌شود. شهری غیرقابل تحمل و شهری پر از نقطه‌های سیاه با انسانهایی خمار و تباه...

بعدازظهر گرم یک روز تابستان، خیابان مجیدیه

به همراه مادرم [داخل خودرو] منتظر رسیدن یک دوست هستم تا به عنوان راهنما ما را برای بازدید از خانه‌ای استیجاری در همان حوالی ببرد. اما این انتظار به علت دوری مسیر و شلوغی بیش از حد خیابانها حدود یکساعت طول می‌کشد.

از بی‌حوصلگی کیف سنگین و پر از کتابم را باز می‌کنم و آرام و بی‌توجه به اطرافم درمیان کلمات غرق می‌شوم، اما گرما امانم را می‌گیرد. کتاب را می‌بندم و رادیو را روشن می‌کنم و دوباره صحبت‌های تکراری آغاز می‌شود... «جوانان باید اینگونه باشند و بزرگترها باید...» پیچ رادیو را می‌بندم و به آسفالت داغ خیابان چشم می‌دوزم و گذر عابران پیاده را تماشا می‌کنم.

مردی دست کودکش را گرفته و با عجله طول پیاده‌رویی باریک را طی می‌کند و عده‌ای دیگر روبروی دکه روزنامه‌فروشی توقف کوتاهی می‌کنند تا آخرین اخبار روزنامه‌ها را بدون اینکه پولی بدهند بخوانند.

اما از بین تمام نکات مثبت و منفی که از یک پیاده‌روی ۳۰ متری می‌شود متوجه شد، دل‌آزارتر، تجمع پنج، شش جوان ۱۹ تا ۲۶ ساله بیکار است که یا تخمه می‌شکنند و به اطراف پرت می‌کنند و یا سیگارهای رنگی می‌کشند و آتشش را به هم تعارف می‌کنند.

با خود می‌گویم شاید کمبود امکانات تفریحی سالم، نداشتن آینده و شغلی مناسب و دهها کمبود دیگری که جای خالی آنها حس می‌شود، باعث شده تا آنان به معضلاتی مثل سیگار و مواد و وقت تلف کردن رو بیاورند و در این عوالم غوطه‌رو هستم که یکدفعه توجهم به نگاههای رادارمانند آنها جلب می‌شود.

و بعد از چند دقیقه...

رفت و آمدهای مشکوک آغاز می‌شود!

به سرعت کاغذ و قلم را آماده می‌کنم و سعی می‌کنم بدون اینکه آنها متوجه نگاهم شوند تمام حرکتها را یادداشت کنم.

یکی از آنها با لباس آستین کوتاه و موهایی فرفری طول این پیاده‌رو را بالا و پایین می‌رود و در همین حین موتوسواری لاغراندام جنب خودرویی توقف می‌کند. صحبت‌های کوتاهی بین آنها ردوبدل می‌شود و هر دو به داخل کوچه‌ای بن‌بست می‌خزند و بعد از مدتی کوتاه فرد موردنظر از کوچه بیرون آمده و دست در جیبش شلوارش کرده و چیزی را درقبال دو یا سه دویست تومانی تحویل موتورسوار می‌دهد.

ابتدا باور کردن آن چیزی که می‌بینم برایم سخت به نظر می‌رسد، اما انگار این جوانها یک گروه موادفروش هستند و کاری غیر از این ندارند و هر چند دقیقه یکبار مشتریهای جوانی به آنها مراجعه کرده و درقبال پانصد، ششصد تومان، با آنها دست می‌دهد و بسته‌ای کوچک را دریافت می‌کنند.

> هرچند دقیقه یکبار مشتریهای جوانی به خرده‌فروشان موادمخدر مراجعه می‌کنند و درقبال پانصد،ششصد تومان بسته‌ای کوچک را دریافت می‌کنند

چشمم میان رفت و آمد آنان خیره می‌ماند و باور کردن اینکه این افراد، چه آنهایی که می‌فروشند و چه آنهایی که می‌خرند، جوانی‌شان را به پای افیون می‌گذارند، غصه‌دارم می‌کند.

چند لحظه‌ای دزدکی نگاه کردن را فراموش می‌کنم و ناگهان نگاه نگران و جستجوگر آنها که همه‌جا را می‌کاود متوجه من می‌شود.

سردسته جمع با دیگر اعضای گروه صحبتی می‌کند و همگی برای اینکه بتوانند در آرامش کامل به کارشان ادامه دهند، محل کسب‌شان را به قسمت بالای دکه روزنامه‌فروشی تغییر می‌دهند و برای من که در خودروی پایین دکه نشسته‌ام، موقتاً دیدن فیلم زنده و درام قطع می‌شود.

خودکار و کاغذ را کنار می‌گذارم و سعی می‌کنم هرچه را که دیده‌ام به فراموشی بسپارم. اما کنجکاوی امانم نمی‌دهد و به بهانه اطلاع پیدا کردن از دوست موردنظر، به طرف کیوسک تلفنی که سمت بالای دکه قرار دارد می‌روم.

قبل از تلفن یکی، دو مجله‌ای را که جلوی دکه خاک می‌خورد ورق می‌زنم و در این لحظه یکی از آنها که به نظر از دیگران جوانتر می‌آید، به من نزدیک می‌شود و زیرلبی کلماتی تهدیدآمیز را به زبان می‌آورد و دور می‌شود.

ولی من بی‌توجه به صحبت‌های او به سمت باجه تلفنی که حالا پاتوق جدیدشان شده می‌روم.

گوشی تلفن را برمی‌دارم و بعد از اینکه متوجه می‌شوم دوستم امروز دچار مشکلی شده و امکان حضور در محل را ندارد، دوباره به سمت خودرو حرکت می‌کنم و در تمام این مدت حرفهای چهل من یک غاز آنها ادامه پیدا می‌کند و ما به سمت خانه به راه می‌افتیم تا اینکه...

ان بعدازظهر ناراحت‌کننده می‌گذرد!

فردا صبح هم طبق قراری دوباره با دوستم به همراه مادرم مجدداً به سوی محل مورد نظر حرکت می‌کنیم.

در طول مسیر با خود می‌گویم شاید ترس و دلهره شدید، یک یک مردم را پاییدن و انتخاب یک نفر به عنوان فروشنده و سه، چهار جوان ثابت به عنوان بپا، به تازه‌کار بودن آنها برگردد، اما مادرم می‌گوید: «کسی که به خود اجازه می‌دهد تا مواد بفروشد، به‌طور حتم

خرده‌فروشان موادمخدر در صورت دستگیر شدن یا به حبس کوتاه‌مدت محکوم می‌شوند و یا جریمه نقدی جزئی خواهند شد!

ما هر سال بالغ بر «سیصد میلیون دلار!» صرف هزینه کنترل و مبارزه با مواد مخدر می‌کنیم و امروز مجبور شده‌ایم بر روی «فرهنگ کاهش تقاضا!» برنامه‌ریزی کنیم

مدتهاست که در گرداب گرفتار شده!» و وقتی صبح باز هم آنها را مشغول کارهای دیروز می‌بینم، درمی‌یابم که مادرم درست می‌گفت. آنها نه‌تنها تازه‌کار نیستند، بلکه مدتهاست که اینجا پاتوق اصلی‌شان شده!

متاسفانه در طول بیش از یکساعتی که روز قبل آنجا بودم و حتی روز بعد هیچ ماشینی گشتی و ماموری را در آن حوالی ندیدم!

ولی من نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم و به همین دلیل بعد از انجام کارمان و برگشتن به خانه با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرم و توضیحات لازم را می‌دهم و فرد پاسخ‌دهنده می‌گوید: ممنون، رسیدگی می‌شه!

اما این جواب مرا قانع نمی‌کند و روز بعد دوباره شماره ۱۱۰ را می‌گیرم و این‌بار چون مامور پاسخگو سماجت مرا می‌بیند ارتباط را به بخش موادمخدر وصل می‌کند و مکالمه‌ای کوتاه بین ما شکل می‌گیرد که شاید خواندنش برای شما جالب باشد:

او بعد از شنیدن توضیحات من که چه مواردی را مشاهده کرده‌ام، می‌گوید: خانم متوجه هستم، این جوونها «کرد» هستند و خرده‌فروش! [درصورتی که اصلاً این‌طور نبود و چهره آنها بسیار هم شهری و تهرانی بود و به‌طور قطع نسبت دادن «کرد» به همه خرده‌فروشها، منصفانه نیست]. اگر هم دستگیرشون کنیم، مواد زیادی همراهشون ندارن! بعد هم توی دادگاه با یک مقدار مواد جزئی یا به مدت کوتاهی حبس محکوم می‌شن و یا معمولاً جریمه نقدی می‌شن!

O یعنی جمع کردن این افراد هیچ راهی نداره؟

OO چرا، اونها حتماً جاسازی برای موادشون دارن که هرازگاهی به اونجا سر می‌زنن و اگر ما همراه مامورمون سگ بفرستیم و اونهارو با مواد جاسازی شده دستگیر کنیم خوبه. حالا شما خانوم هستی و نمی‌شه ولی اگه یه آقایی بود که مثلاً با یه گدایی یا دوره‌گردی کسی، صحبتی می‌کرد و اونجا مواظبشون بود و از محل جاسازشون خبردار می‌شد و بعد اطلاع می‌داد، ما به سرعت اقدام می‌کردیم!

O یعنی حالا اونها باید همین‌طور به کارشون ادامه بدن؟!

OO خیر، ما حتماً صحبت‌های شمارو منعکس می‌کنیم تا اقدامی بشه، خیلی هم سپاسگزاریم و...

مردم، پلیس ما باشند!!

تلفن را قطع می‌کنم و یاد صحبت‌های سرهنگ صدوقی رئیس مرکز فوریتهای پلیسی ۱۱۰ می‌افتم که چند وقت پیش با تیتر درشت در روزنامه‌ها چاپ شد: «مردم، پلیس ما باشند» اما مثل اینکه ماجرا از این حرفها گذشته و قرار است از این به بعد شهروندان هر کدام مامور اجرایی نیروی پلیس هم باشند.

آیا ما همیشه باید نیمه پر لیوان را ببینیم؟ شاید نیمه خالی آنقدر زیاد شود که دیگر نیمه پر آن به چشم نیاید. البته نمی‌خواهم با گفتن این کلمات منکر خدمات پلیس در برقراری نظم شوم. اما دیگر چه کارهایی باید صورت بگیرد که هنوز صورت نگرفته است؟ ما باید این نکته مهم را درنظر داشته باشیم که زمان مثل برق می‌گذرد و هر فردی که از تربیت و نظارت خانوادگی کافی، محیط مناسب اجتماعی و شرایط مساعد مالی برخوردار نباشد، ممکن است سروکارش به این‌گونه مکانها بیافتد و این استقبال است که خرده‌فروشان را به عمده‌فروشی تبدیل می‌کند!

اما افسوس که در شهر ما برخلاف گرانیهای کمرشکن و افزایش هزینه زندگی که پدران و مادران را مجبور کرده تا از تاریکی صبح تا ظلمات شب درپی یک لقمه نان بدوند، موادمخدر آنقدر ارزان شده که با پول جیبی کودکان دبستانی هم قابل خریدن است!! و وقتی که این کلمات را می‌نویسم با خود می‌گویم: کاش می‌شد با گدایی یا دوره‌گردی کسی، صحبت کرد که مواظب خرده‌فروشان باشد و از جاساز آنها باخبر شود و بعد به پلیس اطلاع داد تا آنها به سرعت اقدام کنند! یا اینکه کاش می‌شد از پدرم بخواهم، کار و زندگی روزانه‌اش را رها کند و در آن حوالی بچرخد تا با کشف جاساز موادفروشان آنها به حبسهای کوتاه‌مدت محکوم نشوند! اما گیریم جاساز اینها کشف شد(!) جاساز دیگر جوانها را چه کسی کشف می‌کند؟! کاش موادفروشان موادشان را در جاهای مشخص جاسازی می‌کردند(!) تا مردم گرفتار نشوند! کاش...

معتاد ۱۰ ساله!!

اما متاسفانه تا ما در گیرودار پیدا کردن گدا و دوره‌گرد هستیم، باید اعلام کنیم که متاسفانه سن اعتیاد در کشور ما تا حد سن دانش‌آموزان پایین آمده و درحال حاضر در کشور ما، معتاد ۱۰ تا ۱۲ سال نیز وجود دارد!

و تا مردم یاد بگیرند چگونه خدمات پلیس را انجام دهند! مجبوریم اعتراف کنیم درحال حاضر حدود پانصد هزار دانش‌آموز در معرض خطر اعتیاد قرار دارند که این خطر یا از سوی خانواده یا از سوی اجتماع آنان را تهدید می‌کند.

این درحالی است که ما هر سال بالغ بر «سیصد میلیون دلار!» صرف هزینه کنترل و مبارزه با مواد مخدر می‌کنیم و امروز مجبور شده‌ایم بر روی «فرهنگ کاهش تقاضا!» برنامه‌ریزی کنیم.

ما باید بدانیم ۴۵ درصد جمعیت کشورمان را جوانان تشکیل می‌دهند که بیشتر آنان با مشکلات بیکاری، فقر و مسائل خانوادگی درگیرند و هریک از این مشکلات می‌تواند زمینه‌ای برای گرایش به اعتیاد را فراهم کند و اگر امروز که صدای زنگ دلهره از دور به گوش می‌رسد کاری نکنیم فردا باید علاوه بر افزایش میلیونها دلار دیگر به اعتبارات مبارزه با مواد مخدر، میلیاردها ریال نیز برای درمان و جمع‌آوری معتادان اختصاص دهیم.

ما باید قبول کنیم که راه‌حلهای گذشته‌مان یا کارشناسی شده نبوده، یا بدون درنظر گرفتن ابعاد مختلف معضلات جامعه ارائه شده اعتراف امروز ما به این اشتباه بهتر از فرداست، زیرا زمان ثابت کرده است که فردا دیر است و تا ما به خود بجنبیم پانصد هزار دانش‌آموز در پانصد هزار خانواده این کشور بزرگ آنچنان در چنگال افیون گرفتار آمده‌اند که امید به آینده‌ای روشن بحث خنده‌داری به نظر می‌رسد، باور کنید وقت تنگ است! ■

محدوده سد لتیان بوی تعفن می‌دهد

آبی که می‌خوریم آلوده است؟!

گزارش: سیده شیده لالمی- سیدداوود علوی
تنظیم: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

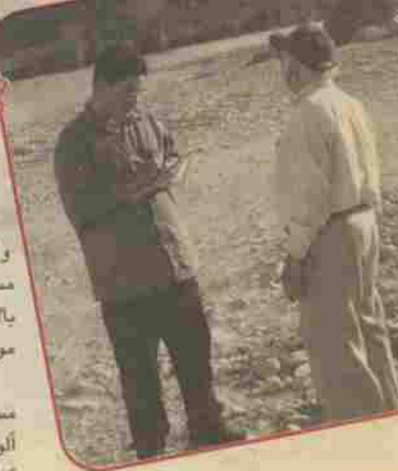

ضرغام مسوول حفاظت از حریم سد لتیان: همه می‌دانند که آب سد لتیان آلوده است، اما هیچ‌کس قدمی برای رفع این آلودگی برنمی‌دارد

ورود به منطقه ممنوعه!

«منطقه نظامی، ورود افراد متفرقه اکیداً ممنوع»

با دیدن این تابلو لحظه‌ای مردد برای ورود می‌شوم. اما وقتی می‌بینم نگهبانی در کار نیست و درهای ورودی باز است، بدون توجه به هشدار این تابلوی زنگ زده(!) با احتیاط وارد محوطه ممنوع می‌شوم. مسیر خاکی را آرام آرام طی می‌کنم و به کنار سد می‌رسم. سدی که نام زیبای «لتیان» را بر خود دارد و منظره زیبایی را مقابل چشمان هر بیننده‌ای می‌گشاید.

در ابتدای ورودم باور کردن اینکه این آب آرام با درختان سبز پیرامونش آلوده باشد، برایم باورنکردنی است. اما هنگامی که از خودرو پیاده می‌شوم و به کنار آب می‌روم با استشمام بوی نامطبوعی که از آب برمی‌خیزد و مشاهده زباله‌هایی که روی آب معلق هستند، درمی‌یابم که آب بیش از آنکه ما شنیده‌ایم آلوده است. بوی تعفن مجال ایستادن نمی‌دهد و به اجبار چند قدم جلوتر می‌روم. جایی که به نظر می‌رسد آلودگی بیشتر باشد و مشاهده ماهیهای مرده‌ای که روی آب آمده‌اند این حدس را به یقین تبدیل می‌کند. با خود می‌گویم منبع این آلودگی کجاست؟

و برای یافتن پاسخ سؤال خود به سمت یکی از بومیان منطقه می‌روم و از او درباره منبع آلودگی آب سؤال می‌کنم.

او با لهجه خاصی صحبت می‌کند و می‌گوید: «بعضی‌ها می‌گویند دلیل آلودگی سرریز شدن فاضلاب پادگانها است و بعضی‌ها هم معتقدند مردمی که برای تفریح به لتیان می‌آیند آب را آلوده می‌کنند!»

○ پادگانها! مگر فاضلاب چند پادگان داخل سد می‌ریزد؟

○○ بیشترین حجم فاضلابها از پادگان لشگرک به رودخانه می‌ریزد. البته تعداد دیگری از پادگانها هم هستند که نزدیک تاج سد قرار دارند و از بالا آب سد را آلوده می‌کنند.

می‌خواهم به سمت پادگانهایی که در محل تاج سد واقع شده‌اند حرکت کنم که او دوباره می‌گوید: مسوول حفاظت از حریم سد در کارگاهی چند متر بالاتر حضور دارد و من راهم را به سوی کارگاه موردنظر تغییر می‌دهم.

در طول مسیر به این موضوع فکر می‌کنم که مسوول حفاظت از حریم سد چه توضیحاتی برای این آلودگیها دارد و تا به پاسخ آن فکر می‌کنم خود را در کنار کارگاه آقای ضرغام مسوول حفاظت از حریم سد می‌بینم و درست زمانی که او قصد خروج از کارگاه را دارد، با او برخورد می‌کنیم.

همه می‌دانند این آب آلوده است.

از او در مورد صحت خبر آلودگی آب سد لتیان سؤال می‌کنم و او که انگار دل پری از بی‌توجهی مسوولان نسبت به این قضیه دارد ضمن تأیید این خبر می‌گوید: «مسوولان همه می‌دانند که این آب آلوده است. نمایندگان مجلس آمدند بازدید کردند، از دفتر مقام معظم رهبری هم مسوولی برای بازدید آمدند. اما هیچ‌کس قدمی برای رفع این آلودگی برنمی‌دارد.»

او با ناراحتی به ساختمانهایی که روبروی ما قرار دارد اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: «از تراز افق حریم قانونی سد ۱۵۰ متر و منطقه حفاظتی ۳۵۰ متر است اما شهرداری منطقه بدون توجه به این حریم قانونی به ساختمانها جواز ساخت می‌دهد، در صورتی که زمین اینجا شیب دارد و فاضلاب این ساختمانها به‌طور مستقیم به سد می‌ریزد.»

○ مگر با کلری که به آب اضافه می‌شود، مشکل آلودگی ناشی از فاضلابها حل نمی‌شود؟

○○ کلر ممکن است میکروبهای ناشی از فضولات انسانی را از بین ببرد، اما با این کار آلودگی ناشی از آلاینده‌های شیمیایی از آب جدا نمی‌شود. آب این سد از یک طرف پذیرای فاضلاب آشپزخانه یا حمام پادگانها است و از سوی دیگر مردم که دستشان به جایی نمی‌رسد، می‌آیند پوشش گیاهی اطراف سد را آتش می‌زنند تا فرش و موکتهایشان را در آب سد بشویند. مگر این سد چقدر گنجایش دارد؟ سد که اقیانوس نیست!!

در این حین کارشناسی که در جمع ما حضور دارد در ادامه صحبت‌های آقای ضرغام می‌گوید: «حجم مفید آب سد لتیان ۷۳ میلیون مترمکعب است. فاضلاب پادگان با حجم حدود ۲۰۰ متر مکعب در ساعت - و به عبارتی چهار هزار و هشتصد متر مکعب در شبانه‌روز - وارد دریاچه سد می‌شود و این مقدار آلودگی در آینده‌ای نه‌چندان دور فاجعه می‌آفریند.»

و با داغ شدن بحث آلودگی به پیشنهاد آقای ضرغام به سمت مجرایی که از آنجا فاضلاب خانه‌های مسکونی به سد سرریز می‌شود، می‌رویم.

وضعیت آلودگی آب در این قسمت تاسف‌آور است. بوی تعفن و گنداب امان آدم را می‌برد و ما چند دقیقه‌ای بیشتر نمی‌توانیم آنجا بایستیم و هنوز از شوک حاصل از پساب فاضلاب ساختمانها بیرون نیامده‌ایم که آقای ضرغام ما را به سوی منبع آلودگی دیگری هدایت می‌کند. یعنی...

اصطبلی در ۲۰۰ متری سد!

دیدن اصطبل و زباله‌هایی که در فاصله ۱۰۰ متری آن انباشته شده مرا در جای خود میخکوب می‌کند و آقای ضرغام می‌گوید: «صاحب این اصطبل آقای «س» است. چندین بار برای حل این معضل اقدام کرده‌ایم. اما تمام تلاشها بی‌نتیجه بوده و درحال حاضر رفت و آمد اسبها در حریم سد دیگر برای ما عادی شده است! این درحالی است که براساس قانون، ساخت دامداری، کشتارگاه، اصطبل و گاوداری در حریم سدها ممنوع است!»

از سوی دیگر که انبوه زباله‌هایی که در اطراف اصطبل انباشته شده مجموعه‌ای کامل از انواع باکتریهای بیماری‌زا را به همراه دارد و با یک بارندگی خفیف تمامی این فضولات راهی سدی می‌شود که بخش عمده‌ای از آب شرب تهران را تامین می‌کند و آقای ضرغام اضافه می‌کند: این زباله‌ها توسط ماموران شهرداری از سطح منطقه جمع‌آوری و در اینجا انبار می‌شود!

دقایقی در سکوت می‌گذرد و ما پس از بازدید اطراف محوطه دو هزار متری اصطبل نزد آقای ضرغام بازمی‌گردیم تا از او بپرسیم.

چه کسی مسوول است؟

وی می‌گوید: «شورای امنیت ملی مسوول جمع‌آوری این پادگانها است. سازمان حفاظت از محیط زیست، اداره بهداشت، سازمان آب و فاضلاب استان تهران، آبخیزداریها، بخشداریها و دهداریها همه مسوول هستند و درعین حال هیچ‌کس مسوول نیست! اینجا حتی پاسگاهها در روزهای تعطیل به دلیل مشغله زیاد نمی‌توانند در کنترل حریم سد به ما کمک کنند.»

هوا رو به تاریکی می‌رود و من با دریافت نشانی به سمت پادگان لشگرک به راه می‌افتم.

براساس شنیده‌ها فاضلاب پادگان از چند قسمت وارد آب رودخانه می‌شود که ورودیهای اصلی آن در دره‌ای پشت منطقه نظامی قرار گرفته و به‌راحتی قابل مشاهده نیست. اما مجراهای فرعی از روی پلی که مشرف به پادگان است با اندکی دقت به راحتی دیده می‌شوند و تا من سرگرم شناسایی مجراهای فاضلاب پادگان هستم، چند مامور پادگان مانع کارم می‌شوند و

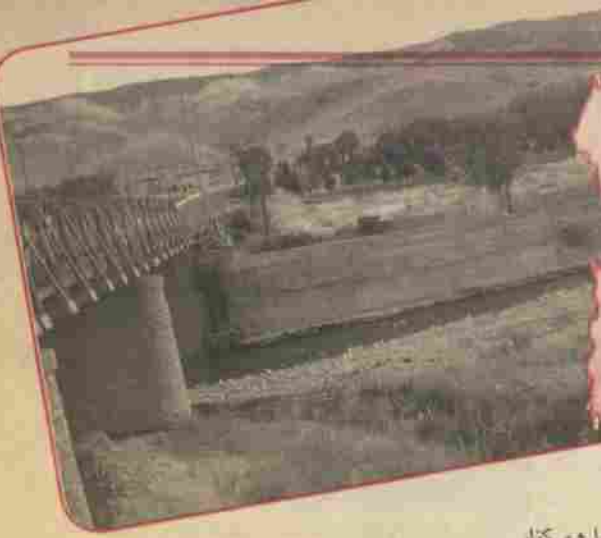

شورای امنیت ملی مسوول جمع‌آوری پادگانهای واقع در حریم سد است، سازمانهای حفاظت از محیط زیست، بهداشت، آب و فاضلاب استان تهران، آبخیزداری، بخشداری و دهداری همه مسوول هستند ولی هیچ اقدامی برای رفع آلودگی آب تهران نمی‌شود!

در این حین چند تن از مسوولان پادگان نیز خود را به محل می‌رسانند. من ابتدا سوژه گزارش را برای آنها توضیح می‌دهم و یکی از آنها مرا به سمت تصفیه‌خانه پادگان راهنمایی می‌کند. اما...

تصفیه خانه ها تشنه اند!

و حوضچه‌ها و صافیهایی که برای تصفیه آب فاضلاب پادگان تعبیه شده‌اند، خبر از این می‌دهند که مدتهاست قطره‌ای آب از مجراهای آن عبور نکرده.

درحالی که آقای قشقایی یکی از مسوولان پادگان علت این امر را انجام پروژه‌ای عنوان می‌کند که آب فاضلاب پادگان را برای آبیاری به سمت مزارع و درختان منطقه هدایت می‌کند.

همراه وی به محل انجام پروژه می‌رویم، جایی که کارگران افغانی مشغول کار هستند و او با نشان دادن کارگران با لحنی حق به جانب می‌گوید:

می‌بینید که کارگران مشغول هستند و کار را تا یک ماه دیگر تمام می‌کنند، و مشکل فاضلاب این پادگان به‌زودی حل می‌شود و همه این سروصداها هم می‌خوابد!!

O اما مسوولان حفاظت از حریم سد می‌گفتند از سه سال پیش قرار است مشکل فاضلاب پادگان حل شود؟!

OO امسال قضیه فرق می‌کند، برای این کار بودجه گذاشته‌اند و تاکید دارند که این مشکل سریعتر حل شود و زمانی که پروژه به بهره‌برداری برسد، تازه همه متوجه می‌شوند که مراکز تجاری واقع در حریم رودخانه که فاضلابشان را در رودخانه باز کرده‌اند، چقدر آب سد را آلوده می‌کنند!

چاه زدن خرج داره

پس این بار نوبت صاحبان مراکز تجاری واقع در حریم جاده‌هاست که پاسخگوی سؤالات باشند.

کنار نخستین سالن غذاخوری در جاده فشم توقف می‌کنیم و بی‌مقدمه از صاحب سالن می‌پرسم:

O چرا فاضلاب این مرکز را به رودخانه باز کرده‌اید؟

OO (و او هم با لحنی که انگار آلوده شدن آب برایش هیچ اهمیتی ندارد، می‌گوید:) چاه زدن خرج دارد، مگر این کافه چقدر درآمد دارد که ما بخواهیم چاه بزنیم. ما که فاضلابی نداریم، چهارتا دونه استکان و نعلبکی که خطری برای محیط زیست ندارد!!

صاحبان دیگر مراکز هم مشابه همین توضیحات را پشت سر هم می‌گویند و بیشتر ادعا می‌کنند که ما از حریم سد دوریم و حریم رودخانه را هم رعایت کرده‌ایم.

و تنها یکی از آنان می‌گوید:

شهرداری به ما جا و مکان بدهد، ما هم کنار رودخانه را رها می‌کنیم.

ولی هنوز جمله‌اش تمام نشده که با عصبانیت می‌افزاید:

می‌خواهید این یک لقمه نان را هم ببرید؟! مردمی که تعطیلات کنار رودخانه‌ها می‌نشینند و در عرض یک ساعت لب آب را تبدیل به زباله‌دانی می‌کنند، آب را آلوده نمی‌کنند و این چند لیتر فاضلاب ما آب سد را آلوده می‌کند؟

و درنهایت هیچ‌کدام از مغازه‌داران نمی‌پذیرند که فاضلاب آنها موجب آلودگی رودخانه و سد می‌شود.

روز بعد که با آقای فلاح، یکی از مسوولان کارگاه تونل انتقال آب سد لتیان دیدار می‌کنم وی در پاسخ این سؤال که راهی برای جلوگیری از ورود آلاینده‌ها وجود ندارد؟ می‌گوید:

یا باید از ایجاد چنین مراکز تجاری در حریم رودخانه‌ها بخصوص رودخانه‌هایی که منتهی به سدها می‌شود، جلوگیری کرد یا اینکه برای انتقال فاضلاب این کافه‌ها از «سپتینگ» (مخزنی که فاضلاب کافه‌ها در آن جمع شده و توسط پمپاژها و تانکرها به محلهای دیگری منتقل می‌شود) استفاده کرد. البته ایجاد این مخازن باید در فواصل مناسب با نقشه‌های مهندسی صورت بگیرد، چون ایجاد مخازن غیراستاندارد مواد آلاینده را دوباره به آب برمی‌گرداند.

آقای فلاح ادامه می‌دهد: برای تصفیه آب سد لتیان برنامه‌هایی درحال اجراست که طرح تونل انتقال آب سد به تصفیه خانه سوهانک یکی از آنهاست.

O این تصفیه‌خانه کی به بهره‌برداری می‌رسد؟

OO زمان بهره‌برداری از این پروژه تیرماه سال ۸۲ تعیین شده است که اگر مشکلی در ادامه کار بروز نکند در همان تاریخ مقرر پروژه را تحویل می‌دهیم.

وی در ادامه صحبت‌هایش می‌افزاید: آب سد لتیان درحال حاضر به تصفیه خانه تهران پارس می‌رود و در آنجا برای تصفیه آب خیلی زحمت می‌کشند، اما روند آلودگی آب در یک ماه اخیر تا اندازه‌ای بالا بوده که در بعضی مناطق شرق تهران آب جاری در لوله‌ها از فرط بالا بودن میزان کلر، شیری رنگ شده است.

O یعنی آلودگی آب پس از تصفیه نیز از بین نرفته است؟

OO ساکنان این مناطق که اینطور ادعا می‌کنند!!

پیگیری یک ادعا!!

با شنیدن سخنان آقای فلاح راهی خیابانهای تهران‌پارس و نارمک می‌شویم تا ببینیم آب جاری در لوله‌های این قسمت از شهر چه کیفیتی دارد؟

دختر جوانی که خود را «حمیده. پ» معرفی می‌کند در پاسخ به این سؤال که کیفیت آب منطقه سکونتشان چگونه است، می‌گوید: خیلی بد! آب هم رنگ بدی دارد هم اینکه بوی فاضلاب می‌دهد.

و آقای میانسالی که در صف نانوایی ایستاده، ضمن شکایت از رنگ و بوی بد آب می‌گوید: آب صبح‌های زود واقعاً غیرقابل استفاده است و ما باید ساعتها شیر آب را باز بگذاریم تا آب رنگ و بویش عادی شود.

همچنین مردم درخلال صحبت‌هایشان به شیوع بیماریهای انگلی در منطقه اشاره می‌کنند و بیشتر معتقدند که آلودگی آب در گسترش این بیماریها بسیار مؤثر بوده است. اما پزشک عمومی یک درمانگاه واقع در فلکه دوم تهران‌پارس، نظر دیگری در مورد شیوع بیماریهای انگلی در منطقه دارد.

وی می‌گوید: بیماریهای انگلی با شروع فصل گرما تعداد بیشتری از مردم را به خود مبتلا می‌کند و تعداد بیمارانی که در یک ماه اخیر به ما مراجعه کرده‌اند نسبت به ماههای دیگر سال بیشتر بوده‌اند و آلودگی آب می‌تواند یکی از عوامل گسترش این بیماریها باشد.

او اضافه می‌کند: البته این آلودگی انواع مختلف دارد، برای مثال، استفاده بیش از اندازه از کلر برای تصفیه آب مسمومیت ایجاد می‌کند و عوارضش در درازمدت بروز خواهد کرد.

او ادامه می‌دهد: درحال حاضر در جنوب شهر تهران، بر روی فاضلابها پمپ تعبیه کرده‌اند و با آبی که باید به سمت کویر برود و قابل استفاده نیست، کشاورزی می‌کنند، درصورتی که استفاده از این آب آلوده هم عوارض خاصی دارد که بیماریهای انگلی از شایع‌ترین آنهاست.

درمانگاههای دیگر در این منطقه نیز خبر از افزایش بیماریهای انگلی می‌دهند و ساکنان مناطق شرقی تهران همچنان از رنگ و بوی بد آب شکایت دارند، درحالی که مسوولان مربوطه ادعا می‌کنند رنگ آب به علت زنگ‌زدگی لوله‌های فرسوده تغییر پیدا کرده است، اما بوی بدی که به گفته اهالی از آب به مشام می‌رسد و وجود آلاینده‌های متعدد در حریم سد، ورود هزاران لیتر فاضلاب به رودخانه منتهی به سد لتیان می‌تواند دلایلی کافی برای اثبات آلودگی آب باشد و این نکات شاید چون تلنگری مسوولان به خواب رفته را بیدار

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بحران ارزشها

اخیراً در یک سمینار تخصصی اعلام شده است که ایرانیان بیش از اروپاییها و آمریکایی‌ها به جراحی بینی مبادرت می‌ورزند.

در این خصوص لازم دیدم توجه شما را به چند نکته جلب کنم:

۱- ما مردمانی هستیم که بیش از آنکه به درون توجه کنیم به ظاهر خودمان و دیگران توجه می‌کنیم و معیار قضاوت، زیبایی و زشتی چهره افراد است. از این‌رو تلاش می‌کنیم اگر عیب و ایرادی در هیکل خود می‌بینیم آن را برطرف کنیم، اما از درون هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌خواهیم هم به آن توجه کنیم. یک روز لاغری مد خانمها می‌شود و تعدادی از مردم به درمانگاههای خصوصی مراجعه می‌کنند تا اندامشان را لاغر کنند و روزی پرورش اندام مد می‌شود، روزی مدل موی این‌چنینی، روزی لباسهای آنچنانی، روزی احساس می‌کنند که بینی آنها کمی نافرم است و به قول معروف اکثر خانمها و آقایان دست به تغییر دکوراسیون می‌زنند و روزی هم «خالکوبی» و... مد می‌شود. یک روز پسرها گیس می‌گذارند و موهای نرم و لخت را تا پایین شانه می‌آویزند، یک روز دخترها موهایشان را پسرانه می‌کنند و...

۲- در جامعه ما داشتن کمالات و فضل و دانش خواستگار آنچنانی ندارد و به‌طور معمول چنین مقوله‌هایی در حاشیه قرار می‌گیرند و سطحی نگری جایگزین آن می‌شود و رقیب بلامنازع عقل و شعور و دانش یعنی پول همیشه و همه‌جا عرض اندام می‌کند و دانش را بر زمین می‌کوبد.

۳- اصولاً از نظر فرهنگی و اجتماعی مردمانی کوتاه‌بین هستیم که بیشتر از جلو پایمان را نمی‌بینیم و به‌اصطلاح فقط سطح دید ما تا بینی ما فراتر نمی‌رود.

شاید به همین دلیل است که جراحی کردن آن برای ما مهمتر از هر چیزی است. اگر نگاه ما فراتر بود و آینده‌نگر بودیم حال و روز کشور ما چنین نبود و ضرب‌المثل معروف «چو فردا شود فکر فردا کنیم» در مورد اغلب ما ایرانیان صدق نمی‌کرد و تصمیمات ما ابن‌الوقتی، شتاب‌زده و امید به دقیقه ۹۰ نبود.

در هرحال این موضوع بهانه‌ای شد تا دوباره بحران ارزشها مطرح شود. همان بحرانی که بی‌هویتی، بی‌تفاوتی، نداشتن انگیزه، سرگشتگی و مسخ شدن نسلهای امروز را به دنبال دارد.

نادر کیانی - از تایباد

جهاد در جبهه فرهنگی

«مصادیق بارز و تاریخی مبارزه با شبهات و تهاجمات فرهنگی و دینی.»

«هنری مارتین» از مبلغان مسیحی عازم کشور ایران شد تا با ایجاد شبهات دینی و طرح آن نزد عالمان، مردم را در حیرت و شک نسبت به مسلمات دینی فرو برد. **«ملاعلی نوری»** از رهبران برجسته‌ای بود که وقتی دید کتابهای گمراه‌کننده او در مقیاس وسیع منتشر شده و افکار مسلمانان را به خطر انداخته است دست به قلم برد و کتاب وی را نقد کرد و هنری مارتین را که قصد اخلال و پدید آوردن شبهه در میان مسلمانان ایران داشت، رسوا نمود.

وی ضمن رد سخنان مارتین و اثبات نبوت پیامبر اسلام(ص) از شخص **پادری نصرانی** به عنوان دشمن زشت شیوه انتقاد کرد. زیرا هنری مارتین با خلط مباحث، عوام‌فریبی و جدل با کسانی که شایستگی جدل نداشتند، عملاً از مقابله با عالمان بزرگ کناره می‌گرفت. لذا ملاعلی نوشت:

«**پادری نصرانی** با آن همه جهل و نادانی، به جسارت خود را از اهل حل و عقد به ملاحظه حال و احوال و مشاهده مقدار فهم و کمال یاران در معرکه قیل و قال انگاشت و به جرات لوای شهرت در جرح دین اسلام و در کیش و آیین اسلام در ملاءخاص و عام برافراشت و با آن همه بی‌عرضگی و گمنامی، نام و نشانی در روزگار برای خود به یادگار نزد یاران بی‌ننگ و عار گذاشت. اگر در آغاز کار به کسانی برخورده بود که درحقیقت به‌راستی در کمال قدرت و زبردستی بدون شایبه‌ای از ضعف و عایبه‌ای از سستی حل عقده می‌توانست نمود و از روی ربط به مبادی و مدارک عقده می‌توانست درحقیقت گشود... اگر بخواهی بدانی که بازار بی‌سوادی به چه مرتبه رواج گرفت به مرتبه‌ای که پادری فرنگی با این همه بی‌ربطی در محاجه و مجادله با یاران به جرات تمام بی‌محابا دست بر قبضه شمشیر محاجه و احتجاج گرفت...»

«نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران»

ملاعلی نوری با این جهاد و حضور تمام عیار در عرصه فرهنگی و مذهبی و مجادله با افکار پلید، روشنگری خاصی به جریان و جامعه بخشید و دست اجانب و رشد نابهنجاریها و ضدارزشها را کوتاه کرد و از بین برد.

سقط جنین یک جنایت است!

پاپ ژان پل دوم رهبری مذهبی کاتولیک‌ها، اقدام اخیر پارلمان اروپا مبنی بر قانونی بودن سقط جنین را یک جنایت خواند.

مطبوعات واتیکان به نقل از رهبر کاتولیک‌ها نوشتند: این مصوبه نقشه‌ای موهوم و حیله‌گرانه برای محق جلوه دادن یک جنایت و رسمی کردن سقط جنین است.

مرکز جهانی مذهب کاتولیک نیز اعلام کرد: قطعنامه مصوب پارلمان اروپا به منزله صدور حکم اعدام یک شخص بی‌گناه با استفاده از واژه مبهم «قطع داوطلبانه بارداری» است.

«کاردینال تروخیلیو» رئیس شورای خانواده واتیکان نیز گفت: به‌کار بردن واژه «سقط جنین مطمئن» امنیت جانی کودکانی را که در رحم مادرشان قرار دارند، شامل نمی‌شود.

وی با محکوم کردن تصویب این قطعنامه در پارلمان اروپا افزود: اکنون بازیهای نیرنگ‌آمیز، حقیقت را مخدوش می‌کند و حق مقدس زندگی با بدترین شیوه قتل و جنایت پایمال شده است.

پارلمان اروپا هفته گذشته کاربرد سقط جنین را به عنوان یک حق فردی مجاز شناخت.

اخبار فرهنگی

○ مهرداد کاظمی خواننده سنتی ایران: برخی سیاستهای غلط باعث شده که بخشهای مختلف موسیقی شامل سنتی، کلاسیک و فولکلور با بحران مواجه شوند.

○ جمعی از جوانان قصرشیرین از کمبود منابع علمی در کتابخانه‌های عمومی این شهر انتقاد کردند. به گفته این جوانان، وجود این‌گونه کتب در کتابخانه‌های عمومی زمینه استفاده بهتر و بهینه جوانان از این منابع علمی در اوقات فراغت را فراهم می‌کند.

○ «جان وو» کارگردان سینمای آمریکا گفت: فیلم‌های غربی با استفاده از ابزار فرهنگی سینما تصویر نادرستی به تماشاچیان درباره سرخپوستان آمریکا ارائه کرده و آنها را بدون عاطفه تصویر کرده‌اند.

○ حسن توکل‌نیا تهیه‌کننده فیلم «کاغذ بی‌خط» معتقد است: برای تبلیغات فیلم‌های سینمایی هیچ قانون مشخصی وجود ندارد و صدا و سیما به دلایل نامعلوم از پخش آگهی‌های سینمایی طفره می‌رود.

○ کتاب «انقلاب و دولت فقیه» که با هدف تبیین جهانی بودن مکتب امام خمینی(ره) برای اولین بار با مجوز رسمی وزارت اطلاع‌رسانی سوریه در این کشور چاپ و منتشر شد و مورد استقبال مردم و رسانه‌های سوری قرار گرفت.

○ فریاد عاشورا نشریه مرکز سیاسی فرهنگی تبیان افغانستان شعبه مشهد به انتشار خود در داخل ایران و در شهر مشهد پایان داد.

○ مسوول نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه علم و صنعت: مشکل بحرانهای اجتماعی از جمله حمله به کوی دانشگاه تهران را نباید دائماً در بیرون جستجو کرد.

صدای سربسیج
طاها

گزارشی از حضور هنرمندان در مراسم تشییع شهدا

هنرمندان واقعی «شهدا» هستند

گزارش از: بهروز پیروزیان

روز چهارشنبه ۸۱/۵/۲ آسمان ایران بهاری بود. در این روز، مردم سلحشور ایران اسلامی، میزبان پیکرهای مطهر شهدا بودند و در این حرکت گسترده، چشمهای گریان پدران و دستهای لرزان مادران شهدا در کنار خیل عظیم استقبال‌کنندگان به سوگ و نیایش «افلاکیان خاکی» پرداختند.

جامعه هنرمندان کشور به مثابه بخشی از قشرهای مردمی به دعوت مسوولان امور هنری در این میزبانی و میثاق حضور فعال داشتند و با همراهی در جوار خانواده‌های معظم شهدا، جانبازان و ایثارگران نسبت به عزیزان بهشت‌نشین خود ادای دین کردند. پیکر مطهر شهدا ساعت سه بعدازظهر با حضور اهالی هنر و ادب از جلوی تئاترشهر تشییع شد. خبرنگار مجله از حضور و نظر هنرمندان در این حماسه مردمی، گزارشی تهیه کرده که تقدیم حضورتان می‌شود.

ooo

دکتر شریف خدایی (رئیس مرکز هنرهای نمایشی):

«عزیزانی که پیکر مطهرشان می‌آید، شهادت و رنج اسارت را می‌آورند. اینها دین بزرگی به گردن همه ما دارند. حضور ما در این حرکت، تجدید عهدی است با این عزیزان که ان‌شاءالله بتوانیم از ارزشها و ایثارگری آنها حمایت و پاسداری کنیم. اصولاً جامعه هنری ما نسبت به حوادث و اتفاقات کشور و ارزشهایش احساس مسوولیت دارد.

از شهدای عزیز می‌خواهم که شفاعت ما را هم بکنند. روحشان شادباد.»

دکتر فردوس حاجیان (رئیس دانشکاه هنر):

«اگر آدمها قهرمانهای خودشان را از یاد ببرند، به نابودی کشیده می‌شوند. ما به دستور مرکز هنرهای نمایشی به اتفاق همه هنرمندان کشورمان وظیفه داشتیم که در این مراسم شرکت کنیم. این شهدایی که بعد از چند سال به خاک وطن برگشتند، قهرمان و هنرمند هستند. شما می‌دانید که مثلاً آلمانها برای یک سرباز خودشان، چه نوع کارهایی می‌کنند و برایشان چه احترامی قائل هستند. ما وظیفه خود دانستیم که برای این شهدا احترام قائل شویم. روحشان شاد.»

سعید کشن فلاح (کارگردان و بازیگر تئاتر و استاد دانشگاه):

«حضور ما درواقع انجام تکلیف انسانی و خودباوری است. ما اگر به هنر اعتقاد داریم، باید بدانیم که هنر از نظر مفهوم یک نوع عشق ایرانی است و این شهدای عزیز ما بودند که هنر را به تصویر کشیدند. ما وظیفه داریم که با کار و هنر خودمان، راه شهدا را ادامه بدهیم. بنده از همه شهدا می‌خواهم که در آن دنیا شفاعت ما را هم بکنند. روحشان شاد.»

مجید مجیدی (کارگردان و بازیگر سینما):

«این شهدا اسطوره‌های مملکت ما هستند. آنها با مبارزه و جان‌نثاری خود، حماسه‌های بزرگ آفریدند. اکنون بعد از چند سال پیکر مطهر آنها به خاک میهنمان برگشته است و درحقیقت هنرمندان واقعی اینها هستند، که از خاک و ناموس این مملکت در برابر دشمن دفاع کردند. اگر ما می‌توانیم در سلامتی به کار هنری خودمان ادامه بدهیم، به خاطر دلاوریهای آنهاست. ما هم از این عزیزان شفاعت می‌خواهیم. روحشان شاد.»

o ما با هنر خود، راه شهدای عزیز را پی می‌گیریم

o ما ارزشها و امنیت کشورمان را از شهدای عزیز داریم

اسماعیل سلطانیان (بازیگر، کارگردان سینما):

«اینها انسانهای والایی بودند که در اسارت و غربت به شهادت رسیدند و ما به خاطر غربت آنها و به یاد غریبی امام رضا(ع) خدمتشان رسیدیم تا ما را با شفاعت خودشان از غربت نجات بدهند.»

بهزاد فراهانی (بازیگر):

«هریک از این عزیزان اهل هنر، سالها در زندانهای جهنمی عراق زندانی بودند. سالهای رنج و انتظار، امید و تخیل و دوران بند و زنجیر. ارزش کار هرکدام از این گرامیان بیش از ۴۰ سال رنج کار هنری من است، ضمن اینکه ارجمندی و تقدس اینها را دوهزار ساله می‌بینم، یعنی برابر با تمامی جنگهای برحق و ناحق بشری. هریک از این شهدا عطر مقدس دوهزار سال رنج را یدک می‌کشند. تاسف من و دردمندیم از آنجاست که وقتی به میهن می‌آیند که ضمانت رهایی یک انسان متهم پنج میلیارد تومان است!»

حسین پاکدل (رئیس تئاتر شهر):

«حضور در این نوع حرکتها، یک وظیفه دینی است. اصولاً انسان باید به آن دوران فکر کند تا بفهمد که این رزمندگان و شهدا در دوره جنگ تحمیلی، چه کارهای بزرگی برای وطن خود انجام دادند. ما به این شهدا و رزمندگان عزیزمان افتخار می‌کنیم و از آنها شفاعت می‌خواهیم. روانشان شاد.»

رضا فیاضی (بازیگر):

«انگیزه حضور ما در اینجا، استقبال از شهدای عزیزی است که بعد از چند سال به مملکت خود برگشته‌اند. آنها با آمدن خود، آدم را به فکر وامی دارند. این شهدا چقدر مظلوم و غریب بوده‌اند. زیرا مدتها در اسارت بودند و بعد شهید شدند. وقتی انسان به این موضوع می‌اندیشد، تلخی و دلتنگی این حادثه را بیشتر درک می‌کند.»

منوچهر محمدی (مدیرعامل خانه سینما):

«ما وظیفه خود دانستیم که به استقبال پیکر مطهر شهدای عزیز بیاییم و همراه آنها باشیم. شنیده‌ام که این عزیزان در اسارت به شهادت رسیده‌اند و این حادثه بزرگی است. ما فکر می‌کنیم که هنرمند هستیم، درحالی که هنرمند واقعی اینها هستند که روحشان و جانشان را در راه مملکت از دست دادند. ما باید از اینها یاد بگیریم. ما از همه شهدا خواستار شفاعت هستیم.»

هادی مرزبان (کارگردان تئاتر):

«حضور ما در این حرکت، یعنی استقبال از یک عده هنرمند واقعی، یک عده جوانان عاشق که به نظر من در عشق به مرحله فنافی‌الله رسیدند و در عشق و حضرت عشق حل شدند.»

حسین مسافرآستانه (کارگردان و معاون مرکز هنرهای نمایشی):

«شنیدن خبر بازگشت ۵۷۰ کبوتر به پرواز درآمده دوران دفاع مقدس که در اسارت رژیم بعثی به سر می‌بردند، به میهن عزیزمان، این انگیزه را در من ایجاد کرد که در اینجا حاضر شوم. من وظیفه خودم دانستم که به استقبال این بزرگواران بیایم و اعلام کنم که ما امنیت فعلی این مملکت را مدیون شما هستیم. ما در راه حفظ ارزشهای گران‌قدری که شما بر سر آن جان باختید، لحظه‌ای از پای نمی‌نشینیم و سعی می‌کنیم تمامیت ارزشهای فرهنگی مملکت خود را پاس بداریم.»

شکرخند

۳۴۸

در این زمانه

در این زمانه که رحمی نمانده در دلکی
صمیمیت شده کمرنگ و دوستی الکی
ز بس به فکر خودند عده‌ای ز آدمها
کنندشک به کسی گر به کس کند کمکی!
گرفته دورو بر خلق، عده‌ای کلاش
کنند لخت و پتی هر که راست ماترکی
زهی زرنگی آنان، که مثل خوردن آب
سوار کرده به ترفند خویش هر کلکی
یکی به قصد رفاقت شود چو نزدیکت
نخست بخشش و بذل تو را زند محکی
بسا رفیق زمان خوشی که در سختی
رفیق خود بفروشد به قیمت پفکی
طمع چه‌ها که نیارد سر بنی‌آدم
برادری بخورد حق ارث و گفته زکی
کسی که بوده دلش صاف همچو آینه
ز جور مردم ناجور، می خورد ترکی
کسی که وسوسه نفس کرده‌اش بی‌دین
به مثل فرد ضعیف است اسیر گنده‌بکی
به حرص مال منه پا به روی وجدانت
که شد حریص طمعکار ساکن درکی
خوشا به حال کسانی که اکتفا کردند
به نانی و نمکی و لحافی و تشکی
وفا نیابی دریغا در این زمان «دانش»
به هر دیار و مکانی اگر کشی سرکی

مهدی دانش ـ اردبیل

ددم وای!

جنسا همه گرون شده، ددم وای   دل توی سینه خون شده، ددم وای
هر کی که مستأجر و دخلش کمه   خسته و ناتوون شده، ددم وای
بیکاری و فشار اقتصادی   دشمن این و اون شده، ددم وای
مشکل وام مسکن و ازدواج   غصهٔ هر جوون شده، ددم وای
قیمت مرغ و ماهی و میوه‌ها   به نرخ زعفرون شده، ددم وای
هیکل مستضعف و مفلس چو من   لاغر و استخون شده، ددم وای
پولداره وقت مردنش ای عجب   خیر و مهربون شده، ددم وای
مختلس و رشوه‌خور و قاچاقچی   تو این زمون فزون شده، ددم وای
قلبهای بعضی آدمای پولدار   انگاری از بتون شده، ددم وای

جمشید مقدم ـ وردآورد

طنز تو با اون ردیفش غلط بود   با این ردیف روون شده، ددم وای
«مهدی دانش»چو تو در شعرطنز   تنبل و ناتوون شده، ددم وای

بدتر از طاعون

برآید گر که از دستت هم اکنون   دهی در گوشه‌ای تشکیل کانون
در آن کانون توانی جمع کردن   جنایتکارهای ربع مسکون
کسانی چون یزید و ابن ملجم   و خولی و سنان و شمر ملعون
دگر ابن زیاد و ابن اشعث   و شبث و حرمله، ضحاک وهارون
دگر فرعون و شداد ستمگر   و آتیلا، امپهر لشگر هون
و دیگر هیتلر و هند جگرخوار   و موسولینی و نمرود و مأمون
نرون، چنگیز، ماری آنتوانت   رئیس صرب‌ها و آل‌کاپون
دگر آغامحمدخان و تیمور   و ابن سعد و استالین و شیمون
سپس مجموع حیوانات وحشی   کنی گردآوری ازدشت و هامون
تمامی را در آن کانون بیاری   به‌آن‌خونخوارها سازی تو افزون
گذاری جمله را در یک ترازو   و دیگر سو، گذاری نیز شارون
یقیناً کفه شارون بچربد   و آن خونخوارها گردند مغبون
چرا، چون جمله آنها نباشند   چو شارون ستمگر تشنه خون
که هر دم در فلسطین با قساوت   کند کشتار این ملعون مجنون
هزاران نوجوان و کودک و زن   زجور او شده در خاک مدفون
گمانم هست این مرتیکه پست   بلایی بدتر از قحطی و طاعون
خدایا «مرشداحمد» از توخواهد   کنی نابود نسل قوم صهیون

مرشداحمد ـ قم

همسر نمونه

همسری دارم که او را در جهان مانند نیست
برلبش جز حرف شیرین، یا که شکرخند نیست
او نداند معنی پرحرفی و پرچانگی
چون که با پرچانگان، او را دمی پیوند نیست
بهر خالی کردن جیبم ندارد او تلاش
ساده می‌گویم که اهل حقه و ترفند نیست
با لباس و با غذای ساده می‌سازد، که او
درپی جنس گران‌قیمت و یا آکبند نیست
با نداریهای مخلص، او مدارا می‌کند
در قناعت بی‌گمان او را کسی مانند نیست
گرچه بی‌پولم، ولی از یُمن اخلاق خوشش
کس چنین در زندگانی مثل من خرسند نیست
تا که حرفی را نپرسی، نشنوی از او سخن
او ز آن زنهای پرحرفی که می‌گویند نیست
گر رسد از بهر من مهمان، ندارد اخم و تخم
چون‌که خلق و خوی و رفتار و مرامش گند نیست
او نریزد آبرویم را به پیش دیگران
گرچه داند شوهر او مرد ثروتمند نیست
در فضای خانه مخلص تفاهم حاکم است
چون که خانم اهل وراجی و غرولند نیست
در محبت، در فداکاری، نباشد کس چو او
جز به فکر همسر و آینده فرزند نیست
آن که بشناسد مرا، گوید که خالی بسته‌ام
آن که نشناسد مرا، گوید که خالی‌بند نیست

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

دوست عزیز، در بیت دهم آورده‌اید: «چون که خانم اهل وراجی و غرولند نیست» که غرولند غلط و درست آن غرولُند است و لُند هم با ترفند و مانند قافیه نمی‌شود، ضمناً لُند معانی مستقلی دارد، مانند پسر و... برای اطلاع بیشتر بنگرید به فرهنگ عمید.

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۲

افراسیاب چون از گریختن کیخسرو و دربی رفتن پیران آگاه شد، خود را رساند و خروش برآورد و چون او را شکست خورده و دست بسته دید، با سپاهش راهی شد.

رسیدن کیخسرو به کنار جیحون

ازآن‌سو گیو وکیخسرو به رود جیحون که مرز ایران وتوران بود، رسیدند و از راهدار، کشتی برای گذر خواستند. او نیز گفت: «هر کس که باشید، باید درود بفرستید و باج بپردازید.» گیو گفت: «چه می‌خواهی که ما شتاب داریم.» او نیز خواسته‌اش را گفت.

رسیدند پس گیو و خسرو بدآب
همی بودشان بر گذشتن شتاب
گرفتند پیکار با باژخواه[1]
که: «کشتی کدام است بر باژگاه؟
نوندی کجا بادبانش نو است[2]
نشستی که زیبای کیخسرو است»
چنین گفت با گیو پس باژخواه
که: «آب روان را چه چاکر چه شاه
همی گر گذر بایدت ز آب رود،
فرستاد باید به کشتی درود»
بدو گفت گیو: «آنچه خواهی، بخواه
گذر ده که تنگ اندرآمد سپاه»[3]
«نخواهم ز تو» ـ گفت: ـ «باژ اندکی
از این چار چیزت بخواهم یکی:
زره خواهم از تو، گر اسپ سیاه[4]
پرستار، اگر بر سرش تاج ماه»

گیو برآشفت و گفت: «ای بی‌خرد، سخنی بگو که شایسته‌ات باشد. تو چندان پستی که اگر با هر باج به شاهی می‌رسیدی، تازه از جهان بهره اندکی داشتی. با این حال تو اسب بهزاد را می‌خواهی که از باد تندروتر است و یا مادر شاه و یا زره‌ای راکه چیزی بر او کارگر نیست؟ ما را نیازی به کشتی‌ات نیست...»

بدو گفت گیو: «ای گسسته خرد
سخن زان نشان گوی کاندر خورد[5]
به هر باژ اگر شاهِ شهری بُدی
ترا از جهان نیز بهری بدی
وگر مادر شاه خواهی همی
به باژ افسر ماه خواهی همی
سه دیگر چو شبرنگ بهزاد را
که کوتاه دارد به تگ، باد را[6]
چهارم که جُستی به کشتی زره
که آن را ندانی گره تا گره
نگردد چنین آهن از آب تر
نه آتش بر او بر بود کارگر،
نه نیزه، نه شمشیر هندی، نه تیر
همی باژ خواهی بدین آبگیر؟
کنون آب ما را و کشتی تو را
بدین مایه شاهی، درشتی تو را»[7]

آنگاه رو به کیخسرو کرد و گفت: «اگر تو کیخسرو هستی، این آب زیانی به تو نخواهد رسانید؛ همچنان که فریدون به آسانی از اروند گذشت. با فرّی که تو داری، چه جای بیم است؟ از آب بگذر و غرق شدن من و مادرت بر تو گران نباید که هر دو در کار توایم. بشتاب که افراسیاب در راه است.»

بدو گفت گیو: «ار تو کیخسروی
نبینی از این آب جز نیکوی
فریدون که بگذاشت اروند رود
فرستاد تخت مهی را درود،
جهانی سراسر شد او را رهی
که با روشنی بود و با فرهی
چه اندیشی ار شاه ایران توی؟
سوار دلیران و شیران توی؟
مر این آب را کی بود بر تو راه؟
که با فر و برزی و زیبای گاه
گر من شوم غرقه، گر مادرت
گرانی نباید که گیرد سرت
نه مادر تو را زاد اندر جهان
که بیکار بُد تخت شاهنشهان؟
مرا نیز مادر ز بهر تو زاد
از این باره بر دل مکن هیچ یاد،
که من بی‌گُمانم که افراسیاب
بیاید دمان تا لبِ رودِ آب
مرا برکَنَد زنده بر دار، خوار
فریگیس را با تو ای شهریار،
به آب افکند، ماهیانْتان خورند
و گر زیر نعل اندرون بسپَرند»

کیخسرو گفت: «درست همین است و تنها باید به خدا پناه ببرم.» پس فرود آمد و سر بر خاک نهاد و یاری خواست. آنگاه همه سوار بر اسب از رود خروشان گذشتند.

بدو گفت کیخسرو: «این است و بس
پناهم به یزدانِ فریادرس»
فرود آمد از بارهٔ راهجوی
بنالید و بر خاک بنهاد روی
همی گفت: «پشت و پناهم توی
به آب و به خشکی به راهم توی»
به آب اندرافکند خسرو سپاه
چو کشتی همی راند تا باژگاه،
پس او فریگیس و گیو دلیر
برون شد ز جیحون و از آبِ چیر
بدان سو گذشتند هر سه درست
جهانجوی خسرو سر و تن بشست
بر آن نیستان‌بر نیایش گرفت
جهان‌آفرین را ستایش گرفت

رودبان که این را دید، سراسیمه شد و با شگفتی گفت: «گذشتن از جیحون پرآب در بهار، آن هم سوار براسب و جوشن بر تن، کار آدمیزاد نیست!» پس پشیمان از گفتار خویش، با هدایایی چند به آن سوی رود نزدشان رفت. گیو پیشکش او را نپذیرفت و گفت: «زمانی امروز را به یاد خواهی آورد که کشتی‌ات را از شاهی چون کیخسرو دریغ داشتی!»

چو از رود کردند هر سه گذر
نگهبان کشتی شد آسیمه‌سر
به یاران چنین گفت: «کاینت شگفت
کزین برتر اندازه نتوان گرفت:
بهاران و جیحون و آب روان،
سه جوشن‌ور و اسپ و برگُستوان
بدین ژرف دریا چنین بگذرد!
خردمندش از مردمان نشمرد»
پشیمان شد از خام‌گفتار خویش
تبه دید از آن کار، بازار خویش
بیاراست کشتی به چیزی که داشت
ز باد هوا بادبان برگذاشت
به پوزش برفت از پی شهریار
چو آمد به نزدیکی رودبار،
همه هدیه‌ها نزد شاه آورید
کمان و کمند و کلاه آورید
بدو گفت گیو: «ای گو بی‌خرد
تو گفتی که این آب مردم خورد
چنین مایه‌ور با گهر شهریار
همی از تو کشتی کند خواستار،
ندادی، کنون هدیهٔ تو مباد
برو روز کاین روز آیدت یاد»
چنان خوار برگشت از او رودبان
که جان را همی گفت: «پدرود مان!»[8]

رودبان بازگشت و در همان هنگام افراسیاب و سپاهش سر رسیدند. شاه بانگ زد که: «این دیو چگونه از آب گذشت؟» رودبان گفت: «من با آنکه خود و پدرم باجگیر بوده‌ایم، نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که کسی بتواند در بهاران از رود بگذرد؛ اما آنها رفتند، چنان‌که گویی بر هوا بودند!»

چو آمد به نزدیکی باژگاه
بیامد همانگه ز توران سپاه
چو نزدیک رود آمد افراسیاب
ندید ایچ مردم، نه کشتی بر آب
یکی بانگ زد تند بر باژخواه
که: «چون یافت این دیو بر آب راه؟»
چنین داد پاسخ که: «ای شهریار
پدر باژبان بود و من باژدار
نه دیدم، نه هرگز شنیدم چنین
که کردی کسی ز آب جیحون زمین
بهاران و این آب با موج تیز
چو اندرشوی، نیست راه گریز
چنان برگذشتند هر سه سوار
هوا داشتشان گفتی اندر کنار...»
پر از خون دل از رود گشتند باز
برآمد بر این روزگاری دراز

۱ـ باژخواه: راهداری که از رهگذران پول می‌گرفت و اجازه گذر از مرز یا دریا را می‌داد ■ ۲ـ نوند (در اینجا): کشتی ■ ۳ـ تنگ آمدن: نزدیک شدن ■ ۴ـ گر: یا ■ ۵ـ گسسته خرد: بی‌خرد، دیوانه ـ نشان: آن‌سان ■ ۶ـ تگ: دویدن ■ ۷ـ مایه: اندازه وارجمندی ■ ۸ـ رودبان گویی با جانش وداع کرد.

سینمای جهان

فیلم های تابستان

فصل تعطیلات و هجوم خانواده‌ها به سالنهای خنک سینما

اکنون که به میانه تابستان نزدیک شده‌ایم، گزارشهای رسیده از شبکه‌های اینترنت و همچنین مطبوعات خارجی حاکی از هجوم شگفت‌انگیز خانواده‌ها برای تماشای فیلم‌های ویژه تابستان است. فیلم‌هایی که سرگرمی و جلوه‌های تصویری را بیشتر از هر عامل دیگری در سینما مدنظر قرار می‌دهد. برای آشنایی خوانندگان گرامی، برخی از فیلم‌های تابستانی که با فروش شگفت‌انگیزی مواجه بوده‌اند، اشاره می‌کنیم:

ooo

مرد عنکبوتی (اسپایدرمن)

تخیلی، علمی، حادثه‌ای

توبی مکوایر در نقش جوانی ظاهر می‌شود که نزد عموی خویش بزرگ شده است. براثر حادثه‌ای در آزمایشگاه مدرسه، دست او تصادفاً توسط یک گونه باستانی عنکبوت گاز گرفته می‌شود و پس از آن او قدرت شگرف یک عنکبوت را در اندازه‌های فوق انسانی در خود احساس می‌کند. سپس عموی او در جریان حادثه یک دزدی به قتل می‌رسد و جوان فیلم تصمیم می‌گیرد تا قدرت خارق‌العاده خود را در راه مبارزه با جرم و جنایت به‌کار گیرد و بدین ترتیب مرد عنکبوتی خلق می‌شود. حریف مستقیم او یک دانشمند با افکار شیطانی است (با بازیگری ویلیام دفو). بقیه فیلم که از جلوه‌های ویژه خارق‌العاده‌ای سود می‌برد، صحنه مبارزه مرد عنکبوتی و پروفسور شیطانی می‌باشد. این فیلم مناسب کودکان و زوجهای جوان است.

جنگهای ستاره‌ای،

بخش دوم هجوم آدمهای مصنوعی،

تخیلی، علمی، حادثه‌ای

درواقع این پنجمین فیلم از سری فیلم‌های جنگهای ستاره‌ای است که نخستین بار در سال ۱۹۷۷ باعث حضور جرج لوکاس (کارگردان) در جغرافیای سینما شد.

فراموش نکنید که برای عبور از صف خریداران بلیت برای این فیلم حتماً به یکی از شمشیرهای سحرآمیز در فیلم نیازمند خواهید شد! ساموئل جکسون، ایوان مک‌گروگور و ناتالی پورتمن نقشهای اصلی فیلم را برعهده دارند. فیلم براساس تم اصلی جنگهای ستاره‌ای یعنی اسطوره‌های فضایی ساخته شده و طبق معمول دارای جلوه‌های تصویری فوق تصور و فیلمبرداری سحرانگیزی است. اگرچه مبارزات فضایی ممکن است چندان باورپذیر نباشد، این فیلم برای بزرگسالان که قوه تخیلی نظیر کودکان دارند و برای کوچکترهایی که قوه تخیلی مانند بزرگسالان داشته باشند مناسب است! برخی معتقدند که به تماشا رفتن هر کدام از فیلم‌های جنگهای ستاره‌ای وظیفه همه دوستداران سینما می‌باشد!

بهای همه ترسها: جاسوسی - حادثه‌ای

داستان فیلم تخیلی است و نئونازیها و رهبران آنها را در وضعیتی نشان می‌دهد که خیال دارند آمریکا و روسیه را درگیر یک جنگ اتمی علیه یکدیگر سازند و کار را می‌خواهند از منفجر کردن یک استادیوم فوتبال آغاز کنند.

مورگان فریمن نقش یک مسوول ضداطلاعات را بازی می‌کند که از جک رایان معروف طلبِ کمک می‌کند. نقش جک رایان را برای اولین بار بن افلک، ایفا می‌کند درحالی که در سه فیلم قبلی از این سری، هریسون فورد در نقش جک رایان ظاهر شده و باعث موفقیت فوق‌العاده این سری فیلم‌های جاسوسی شده بود. این اثر نیز مانند بقیه براساس کتاب تام کلنسی مشهور تحت همین عنوان ساخته شده است. فیلم برای جوانان و بزرگسالانی که از تخیل‌پردازی صرف ناراحت نشوند مناسب است.

آستین پاورز ۳ - کمدی

مایک مایرز در نقش آستین برای سومین بار ظاهر شده است. اما این بار در کنار خود، این مرد مجنون که به کمک حماقت خود بسیاری از معماهای جنایی و غیرقانونی را کشف کرده و می‌کند، از بازیگران بزرگ سینما چون مایکل کین، کوین اسپیسی و دنی دوتیو بهره گرفته است. در این داستان آستین سعی به فرار از زندان دارد و برای موفقیت در این کار و شناسایی مجرمین واقعی از انجام هیچ عمل خارق‌العاده‌ای روگردان نیست!

فیلم برای نوجوانان، جوانان و زوجهای جوان می‌تواند سرگرم‌کننده باشد، اما برای بزرگسالان امکان دارد کمی احمقانه جلوه کند.

گزارش اقلیت:

حادثه‌ای - سیاسی، تخیلی / علمی

این دو نام برای موفقیت فیلم کافی است، استیون اسپیلبرگ در کسوت کارگردان و تام کروز در کسوت بازیگر. داستان فیلم در آینده (سال ۲۰۵۴) اتفاق می‌افتد. زمانی که جنایت قبل از ارتکاب قابل پرده‌برداری است. تام کروز در چنین فضایی در نقش یک پلیس ظاهر می‌شود که تصور می‌کند کاری آسان درپیش دارد و تکنولوژی همه چیز را برای او حل می‌کند. اما ناگهان اوضاع زمانی در هم می‌ریزد که تام کروز خود متهم به طرح‌ریزی یک قتل می‌شود و ناچار پا به فرار می‌گذارد، درحالی که در حین گریز قصد دارد تا مجرم واقعی را شناسایی و رسوا کند. در دست اسپیلبرگ چنین داستان پرهیجانی می‌تواند حتی هیجان بیشتری را ایجاد کند، ضمن آنکه اسپیلبرگ چون گذشته به جلوه‌های ویژه نیز همچون یک طفل به اسباب‌بازی خود، عشق می‌ورزد. این بهترین اثر سینمایی تابستان است و برای کلیه تماشاگران به استثنای کودکان کم‌سن و سال مناسب تشخیص داده شده است.

مردان سیاهپوش ۲

علمی / تخیلی - حادثه‌ای

بار دیگر ویل اسمیت و تامی لی‌جونز در دومین قسمت از فیلم محبوب تماشاگران، مردان سیاهپوش ظاهر می‌شوند و دوباره همان موجودات فضایی عجیب و غریب و روابط انسانی برنامه‌ریزی شده توسط رایانه رشته کار را به دست می‌گیرند و باز هم این دو قهرمان سیاه و سفید شروع به برهم زدن اوضاع می‌کنند تا آنجا که مردان سیاهپوش ۲ نیز به فیلمی سرگرم‌کننده برای اعضای خانواده مبدل می‌شود.

اسب سیمارون:

کارتون - حادثه‌ای - وسترن سرخپوستی - موزیکال

سرانجام فیلم پرفروش کارتونی در تابستان سال جاری با تمی وسترن بر پرده سینما ظاهر می‌شود. آهنگهای هانس زیمر همانند شیرشاه مسحورکننده می‌باشند و داستان درباره یک نوجوان سرخپوست است که در غرب وحشی گرفتار ماجراهای بسیار از جمله سوارەنظام شرور و شیطانی آمریکا می‌شود. تا حدودی شبیه به «با گرگها می‌رقصد» البته کمی کودک‌پسندتر. این فیلم شاید بهترین اثر کارتونی سال باشد.

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

از آسمان!

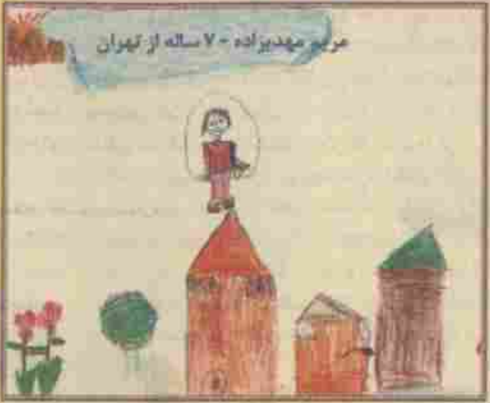
مریم مهدیزاده - ۷ ساله از تهران

کاری برجسته و کاملاً غیرمعمولی از مریم، آنچه در پس این کار ارزنده می‌توان به‌وضوح مشاهده کرد، تفکر است و باز هم تفکر است.

مریم ساختمانی را چون آسمانخراشهایی بدون معنی ترسیم کرده است و در کنار آنها درخت و گیاه را قرار داده که منظور این است که چنین ساختمانهایی برمبنای چه عوامل مهم و طبیعی در اجتماع قرار می‌گیرند و سرانجام مریم خود را در دایره‌ای که به معنای علامت سؤال می‌باشد بر بالای همه اینها قرار داده است و با حرکتی که به دستهایش داده گویی می‌پرسد، چرا؟ البته او نیک می‌داند که یافتن پاسخ برای این سؤال نه‌تنها کار ساده‌ای نیست، بلکه مستلزم یک ذهن کارا و مشغول چون مریم می‌باشد. رنگهای مریم بیشتر شاهد و بیننده هستند تا شرکت‌کننده و این هم باز از تفکری که او به‌کار برده خبر می‌دهد. مریم را باید در پرستاری و مامایی در موقعیتی برجسته یافت. ضمن آنکه زبانهای خارجه مترجمی و همچنین ادبیات فارسی از نقاط قوت وی به‌شمار خواهد رفت.

هیزم‌شکن

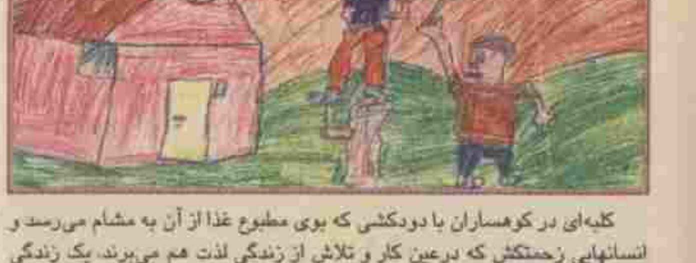
عرفان فراهانی - ۸ ساله از بندرعباس

کلبه‌ای در کوهساران با دودکشی که بوی مطبوع غذا از آن به مشام می‌رسد و انسانهایی زحمتکش که درعین کار و تلاش از زندگی لذت هم می‌برند. یک زندگی جذاب و دور از اجتماع خشمگین که آرزوی هر کسی می‌تواند باشد با سادگی وجذابیت فراوان توسط کوچک مرد بندرعباسی. عرفان به تصویر کشیده شده است. رنگها سراسر درگیرکننده است و نقاشی عرفان از نوع نقاشیهایی است که انسان نمی‌تواند بی‌توجه از کنارش بگذرد. عرفان با شخصیتی جدی و محکم و قدرشناس خود به عنوان نقطه اتکای نقاشی محسوب می‌شود. او در بخش مهندسی آبیاری و کشاورزی و همچنین در بخش صنایع کشاورزی نیز می‌تواند در زمره افراد موفق باشد. عرفان در هنرهای تجسمی نیز موفقیت‌های جالبی خواهد داشت. در مقوله علم نیز مهندسی شیمی را می‌توان نام برد.

وطنم

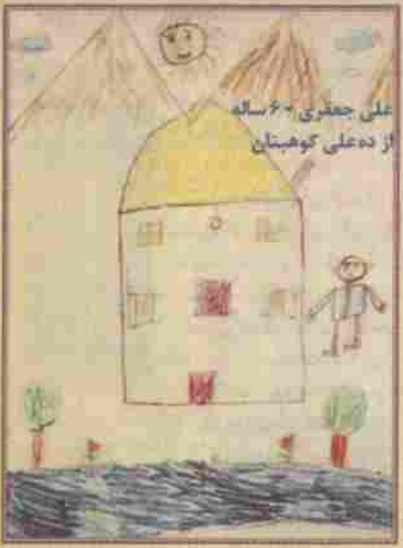
علی جعفری - ۶ ساله
از ده‌علی کوهبنان

نقاشی علی مانند تمامی کودکان روستایی دیگر نیم‌نگاهی به وطن خود دارد. وطن برای علی خوش رنگتر از همه رنگهاست. آدمهای روستایی برای علی ساده، اما رنگین هستند که وی باشجاعت آنها را رکن مهمی از اجتماع تصویر کرده است. علی می‌تواند آموزگار باشد، آنهم در دروس مختلف، چراکه این تمایل در وی وجود دارد که سایر روستاییان را نیز از علم بارور سازد. پس از آموزگاری می‌توان در خدمت نظام و یک افسر نیروی دریایی و یا حتی خلبان نیروی هوایی و سرانجام و شاید بیش از همه علی می‌تواند یک کشاورز از نوع باسواد و به‌کارگیرنده روشهای علمی باشد. مشکل مملکت ما اکنون ترک کردن روستاها و آمدن به شهرهاست، اما علی می‌تواند پرچمدار کشاورزی علمی با تحصیلاتی دانشگاهی در منطقه خود شود.

نقاشی ویژه

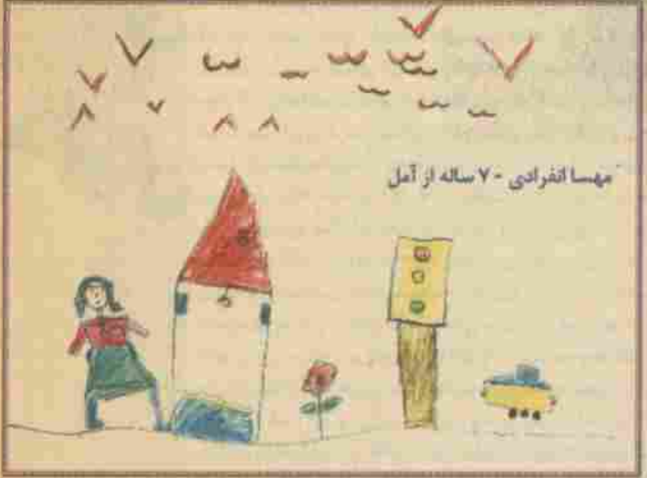
مهسا انفرادی - ۷ ساله از آمل

چراغ قرمز

نقاشی ویژه این هفته مربوط به مهساست که با سلیقه و با رنگ‌آمیزی بسیار شاد صورت گرفته است. پرندگان، خانه، انسان و اتومبیل همه یک‌طرف، موضوع بکر و جالب، چراغ راهنمایی بزرگی است که گویی در برابر ما انسانها قرار گرفته تا مواظب رفتار و اعمال خود باشیم. ضمن آنکه نمادی از تمدن لجام‌گسیخته است. مهسا می‌تواند دندانپزشک و یا متخصص رادیولوژی و یا حتی دکتر داروساز باشد. ضمن آنکه تخیلش می‌تواند او را در نویسندگی و نمایشنامه‌نویسی یاری دهد. در ادبیات و زبانهای خارجی نیز مهسا بی‌اثر نخواهد بود.

و دوستان دیگر...

از دوستان کوچکی که نام برده می‌شود، تقاضا می‌کنیم به شرح نقاشیهای این صفحه توجه کنند.

پرویز جعفری (ده‌علی کوهبنان)، بهداد قربانی‌نژاد (تهران)، رضاپورصفری (رفسنجان)، یاسمن صحرایی (مشهد)، سارا مهربان (رفسنجان)، الهام قومگانی (مشهد)، فاطمه حسینی (نیکشهر)، محمدرضا مهدی‌پور (تهران)، سمیه قائدی (اوز فارس)، سیده زهرا حسین‌اخگر (کرج)، زهرا حیدری (تهران)، عرفان کریمی (اصفهان)، سیدمحمدرضا حسین اخگر (کرج).

دایی کاویان

○ براساس سرگذشت: دایی کاویان
○ تهیه و تنظیم از: محسن طبیب
○ قسمت اول

توضیح: این ماجرای واقعی حاصل مشاهدات این جانب در طول زمانی حدود ۲۷ سال می‌باشد. لازم به ذکر است که اسامی حقیقی می‌باشد. اما این حقیر تحت هیچ عنوان دلیلی برای صحت و سقم آن به خوانندگان گرامی قصه داستان زندگی نخواهم داد.

○○○

○ توضیح: دایی کاویان را از سالهای خیلی دور می‌شناختم. شاید از حدود ۳۵ سال قبل. آن زمان که برادرم هنوز ایران بود و با «دایی کاویان» رفت و آمد داشت و من هم که هرازگاهی همراهش می‌رفتم. یکی ـ دوبار «دایی کاویان» را دیده بودم. بعد از رفتن برادرم از ایران، از آنجایی که خودم سن و سالی نداشتم که مستقل باشم، تا چند سال از او بی‌خبر بودم. اما همیشه چیزهایی در مورد او به صورت سؤال در ذهنم باقی مانده بود که این سؤالات نمی‌گذاشت خاطرات کمرنگ او برای همیشه از ذهنم خارج شود.

اولین بار که «دایی کاویان» را دیدم، نوجوانی چهارده، پانزده ساله بودم. برادرم شرح آشنایی با او را برایم اینطور تعریف کرده بود که: «نیمه شب و حوالی ساعت دو نیمه شب سال ۱۳۵۲ بود که برای خرید دارویی جهت درد قلب مادربزرگ به خیابان رفته بودم. قبل از اینکه به داروخانه برسم، مردی با هیبت عجیب، موهای بلند و ریشهایی بلندتر درحالی که لباسی یکدست برتن داشت، اما خیلی آراسته و پاکیزه ـ کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده بود. اما کاملاً پیدا بود که کسی او را سوار نمی‌کند! آن موقع شب، مردی قوی هیکل با آن ظاهر؟ هیچ‌کس جرات سوار کردنش را به خود نمی‌داد. از کنار او گذشتم و رفتم داروها را خریدم و مسیر برگشت را پی گرفتم. ۵۰ متری از او دور نشده بودم که به دلیل تاریکی خیابان، متوجه جوی آب پهن کنار خیابان نشده و دو لاستیک طرف راست ماشین داخل جوی افتاد. یکی، دوبار تلاش کردم و گاز دادم و دنده عوض کردم و... فایده‌ای نداشت. بدون کمک چند نفر دیگر امکان نداشت دربیاید. اما کی؟ این موقع شب آدم کجا پیدا می‌شود؟ شاید بهتر آن بود که ماشین را در همان حال بگذارم و با تاکسی یا وسیله‌ای دیگر داروها را به مادربزرگ برسانم. اما به دودلیل امکان‌پذیر نبود: اول اینکه ماشین اگر به آن حالت می‌ماند حتماً تا صبح اسکلت می‌شد!! و دوم اینکه آنوقت شب ماشین و تاکسی پیدا نمی‌شد! در همین افکار بودم که صدای قدمهایی را پشت سرم شنیدم. رو برگرداندم. همان مرد «مو و محاسن بلند و سپید جامه» آرام آرام داشت به‌سویم می‌آمد. ناخواسته هراس به دلم افتاد! طبیعی بود: آن وقت شب و مردی با آن ظاهر و من هم تنها. هر کس بود جا می‌خورد. مخصوصاً که از همان چند متری دیدم چیزی هم در دست دارد. چیزی شبیه چوب یا میله! مستقیم خیره من شده بود و می‌آمد. از ترس پاهایم خشک شده بود. نمی‌دانستم چرا نمی‌توانم بگریزم: شاید به این خاطر که چند درصدی امیدوار بودم. امیدوار به ترکیب صورتش که نوعی نجابت و معصومیت در آن به چشم می‌خورد و بعید به نظر می‌رسید که قصد آزار داشته باشد! با این حال به صورت نیمه آماده ایستاده بودم که اگر قصدی داشت، غافلگیر نشوم.

ـ بشین پشت فرمان...

در صدایش هم «دستور اکید» حس می‌شد و هم قصد مهربانی! ناخودآگاه همان کار را کردم و نشستم و گذاشتم توی دنده یک و گاز دادم: اما فایده نداشت. مرد با تمام توان هل می‌داد. اما لاستیک‌ها به شکل بدی افتاده بود پشت بلوکهای جوی خیابان! از همان داخل ماشین گفتم:

ـ عموجان نمیشه... یعنی یکنفری نمیشه... اجازه بدین دو نفر دیگه هم...

ـ حرف نزن بچه... بنشین و گاز بده و هر وقت گفتم، یکدفعه کلاچ‌رو ول کن... حرف هم نزن...

در کلامش چنان نفوذی بود که هر شنونده‌ای را وادار به اطاعت می‌کرد و مرا نیز! این بود که هرچه او گفت اطاعت کردم و کلاچ را تا ته گرفتم و پدال گاز را فشار دادم و موقعی که او گفت «حالا» کلاچ را رها کردم و ماشین یک تکان خورد. حالا نیاز به یک توان مضاعف بود که لاستیک‌ها از روی بلوکهای سیمانی بپرند! او دو دستش را به سپر عقب ماشین و سینه‌اش را به پشت ماشین گذاشته بود و طوری هل می‌داد که چشمانش از حدقه بیرون زده و رگهای گردنش نزدیک بود پاره شود. یکی، دوبار خواستم بگویم «نمیشه» اما یاد فرمان او افتادم که «حرف نزن بچه»! این بود که فقط گاز می‌دادم و درست در لحظه‌ای که احساس کردم توان مرد رو به اتمام است، او فریادی از بن جگر سر داد و عربده کشید: «یا مهدی...»!

فریادش چنان از ته گلو بود که در خلوت دل شب پیچید و چند بار پژواک شد و پژواک صدایش باعث شد تک تک خانه‌های اطراف خیابان «تخت طاووس» ـ استاد مطهری فعلی ـ چراغهایشان را روشن کنند. اما قبل از اینکه ملت خواب زده سرها را از پنجره بیرون کنند و ببینند این فریاد از کجا بوده، «یامهدی»اش کار خود را کرد و ماشینی با آن وزن که لااقل با زور پنج مرد ورزیده می‌توانست از جوی آب دربیاید، تکانی خورد و مانند کشتی که بر سطح آب بیفتد، به وسط خیابان سر خورد. ترمز کردم و پیاده شدم. مرد کنار جوی آب، همان جایی که لاستیک‌ها گیر کرده بود، کمر خم کرده بود و دو دست را روی کنده‌های زانو گذاشته بود و داشت نفس تازه می‌کرد. در آن سرمای آبان ماه تمام بدنش خیس عرق شده و صورتش کاملاً کبود شده بود و داشت نفس می‌گرفت.

رفتار و صفت و مردانگی‌اش ـ و مخصوصاً آن «بچه» گفتنش ـ باعث می‌شد که نتوانم بفهمم چگونه باید از او تشکر کنم. این بود که فقط رخ به رخش ایستادم و با قدرشناسانه‌ترین لحن ممکن گفتم:

ـ خداقوت... خسته نباشی...

مرد قد راست کرد و سر بالا نمود. با پر شال بلندی که دور گردنش داشت، عرقهای سر و صورتش را خشک کرد و گفت:

ـ مونده نباشی جوون... کاری نداری؟

این را گفت و قبل از اینکه پاسخی بدهم پشت به من کرد و رفت تا دوباره منتظر وسیله‌ای برای سوار شدن بشود. گفتم:

ـ اجازه بده برسونمت...

مکثی کرد و گفت: «نمی‌ترسی؟»

ـ نه... چرا بترسم؟ شما به من لطف کردی و...

حرفم را قطع کرد و گفت:

ـ آهان... همین، دیگه نشد! چون بهت لطف کردم می‌خوای اجر کارم‌رو بخری. چرا اول سوارم نکردی؟ چون ترسیدی! درسته؟ پس برو...

اینها را گفت و رو برگرداند تا برود. احساس کردم او از جنس آدمهای این روزگار نیست و اگر بخواهم راضی‌اش کنم به سوار شدن بر ماشین، باید شیوه‌ای دیگر اتخاذ کنم. این بود که لحظه‌ای چیزی به ذهنم رسید و بی‌معطلی به زبان آوردم:

ـ تو را به جان «مهدی» (عج) اجازه بده برسانمت!

بی‌محابا تنش لرزید. رو برگرداند. ثانیه‌ای نگاهم کرد و بعد دست انداخت روی شانه‌ام و با من به طرف ماشین آمد و به آرامی گفت:

ـ باشه... ولی چاره‌ای نداری جز اینکه تا دم خونه‌ام منو برسونی!

بهش گفتم: «روی چشمم... فقط اجازه بده این دارو را برسانم به مادربزرگم و بعد در خدمت هستم.» او هم پذیرفت و همان کار را کردیم.

○

○

اینها نقل خاطرات برادرم بود. فردا صبح وقتی این ماجرا را برایم تعریف کرد، از آنجایی که در همان سن و سال نیز کنجکاو این‌گونه رویدادهای جالب و آدمهای جالبتر بودم، آنقدر به برادرم خواهش کردم تا سرانجام پذیرفت و حدود ۱۵ روز بعد، موقعی که برای سومین بار داشت به خانه «دایی کاویان» می‌رفت، من نیز همراهش شدم.

همان روز در خانه‌اش بود که به من و برادرم گفت: «مهم نیست که اسمم چیه... اما الان بهم میگن «دایی کاویان»»!

و عجب خانه‌ای! خانه که نه، یک باغ و یک عمارت قدیمی، در یکی از خیابانهای نزدیک «شهرآرا». مساحت کل خانه نزدیک سه هزار مترمربع

بود که حدود ۱۲۰۰ متر آن عمارت بود و بقیه آن باغ. یک باغ بسیار مشجر و زیبا و پر دار و درخت. یک استخر زیبا که به حالت علامت سؤال [؟] بود وسط باغ قرار داشت و اطرافش تعدادی میز و صندلی بود و در گوشه و کنار نیز لوازم بازی بچه‌ها مانند: «تاب و سرسره و چرخ و فلک کوچک و الاکلنگ و...» که تمامش از بهترین اجناس بود. کاملاً مشخص بود که این باغ و این لوازم، متعلق به یک خانواده خیلی مرفه ـ و لابد ـ خیلی ثروتمند است! با این حساب داخل عمارت باید چه خبر باشد؟

در همین افکار بودم و به طرف عمارت می‌رفتیم که برادرم، چون دید من مات و خیره باغ و خانه و لوازمش هستم و چون با روحیه من خیلی آشنا بود [علی‌رغم شش سال فاصله سنی] و می‌دانست که نوجوانی کنجکاو هستم، از ترس اینکه مبادا کنجکاویم کار دستش بدهد!! به آرامی در گوشم زمزمه کرد:

ـ ببین. یادت باشه که «دایی کاویان» یک سفارش به من کرده و گفته اگر این سفارش‌رو رعایت کنم، دوستی‌اش با من ادامه پیدا می‌کنه و اگر رعایت نکردم، دیگه او را نخواهم دید: سفارش «دایی کاویان» هم این بود که توی این خانه هرچی می‌بینی، راجع بهش سؤال نکنی! هر چیزی که لازم باشه، خود «دایی کاویان» توضیح میده. پس از حالا دارم بهت میگم «محسن» رسیدیم اونجا «بیست سؤالی» راه نندازی‌ها؟ کاری نکنی که پشیمان بشم از آوردنت به این خونه؟

برادرم شاید نمی‌دانست با این تبصره صادر کردنها و این «منع کردنها» آتش کنجکاوی مرا دارد تیزتر می‌کند! که اگر نمی‌خواست قوانین دیدار با دایی کاویان را برایم توضیح دهد، من هرگز آنقدر کنجکاو نمی‌شدم!

بالاخره به جلوی عمارت رسیدیم: یک در چوبی بزرگ و پرنقش و نگار در ورودی عمارت محسوب می‌شد: از همان درهای سنتی و قدیمی که فقط مانند آنها را می‌توان در اصفهان یا در خانه‌های یک قرن قبل همین تهران دید!

در همین افکار بودم که صدای «دایی کاویان» از داخل عمارت به گوش رسید:

ـ جوون چرا دم در؟ اون پسررو بیار داخل یخ کرد.

من هنوز دایی کاویان را ندیده بودم و این جمله هم اولین کلامی بود که داشتم از زبانش می‌شنیدم. در تن صدایش چیزی از جنس مهربانی و همچنین یک روحیه رنج دیده احساس می‌شد. [این چیزها را آن روزها و در سن ۱۶-۱۵ سالگی متوجه نمی‌شدم و بعدها حس کردم.] بالاخره برادرم جلو رفت و من پشت سرش. پیش رویمان و درست بعد از اینکه از در وارد می‌شدی، یک راهرو به طول ده متر دیده می‌شد. همین ابتدای راهرو و دست راست، یک در قرار داشت که نیمه باز بود و بوی سیگار و بوی غذا از آن به مشام می‌رسید و پیدا بود که «دایی کاویان» داخل همان اتاق است. من اما، نگاهم به انتهای راهرو بود: به جایی که یک پرده مشکی و ضخیم وجود داشت و درست جلوی پرده ـ یعنی قبل از وارد شدن به سالن که لابد پشت پرده قرار داشت ـ چیزی حدود ۳۰ الی ۴۰ جفت کفش قرار داشت: کفشهای مردانه و زنانه که به‌صورت نامرتب آنجا ریخته بود. ناخودآگاه پا سفت کردم و به آرامی پرسیدم:

ـ داداش... مهمان دارند... نگاه کن اونجا که...

رنگ صورت برادرم سرخ شد [او هر وقت عصبانی می‌شد سرخ می‌شد] و لبش را به دندان گزید و به سرعت دستش را آورد پایین و جلوی دهانم را گرفت و نگذاشت حرفم تمام شود و سرش را خم کرد و به آرامی در گوشم زمزمه کرد:

ـ کره خر مگه نگفتم اینجا هرچی می‌بینی ساکت باش...؟ پرتت بکنم توی حیاط؟ تو چقدر وراجی پسر؟

ـ چیکار داری بچه‌رو... بگذار بیاد داخل...

این صدای دایی کاویان بود که به دادم رسید، وگرنه یا برادرم پرتابم کرده بود توی حیاط، یا آنقدر دهانم را می‌گرفت تا نفسم بند بیاید! اما بالاخره دستش را برداشت و به سرعت و به آرامی گفت:

ـ به خدا اگر حرف بزنی دیگه هیچ جایی با خودم نمی‌برمت.

این بدترین تهدیدی بود که در آن سالها برادرم می‌توانست برای من داشته باشد: محمد ـ برادرم ـ تنها برای من برادر بزرگتر نبود، او یک رفیق صمیمی و یک دوست باوفا و یک راهنمای واقعی در زندگی یک نوجوان پرشر و شور مانند من بود که خیلی دلش می‌خواست چند سال بزرگتر از سنش زندگی کند و این «محمد» بود که آرزوهایم را برآورده می‌ساخت. او مراد من بود و او هنوز هم پس از ۲۶ سال که خارج از ایران هست، مرادم می‌باشد!

علی‌ایحال: تهدیدش کارساز شد و آن «چشم» را که لازم داشت گفتم تا برادرم نفسی به‌راحتی بکشد و دوتایی به اتفاق داخل شویم. «دایی کاویان» را اولین بار آنجا دیدم. با همان ظاهر و لباسی که ابتدا برایتان شرح داده شد: و عجیب اینکه او تا همین امروز هنوز با همان ظاهر می‌گردد [نه! تا امروز نه. تا دو ماه قبل که شرح آن خواهد آمد!] دایی کاویان کنار کوهی از کتابهای شعر و داستان و تاریخی و عرفانی و اجتماعی و سیاسی نشسته بود و بغل دستش هم یک بخاری «علاءالدین» با شعله آبی رنگش قرار داشت که هم گرماساز اتاق او بود و هم تمام آشپزخانه‌اش!

همانطور که همراه «محمد» داخل شدیم، نگاه من به در و دیوار اتاق بود. تا آن روز ـ و حتی تا به امروز ـ مانند آن را ندیده بودم. دیوار یکطرف اتاق مانند کاغذ دیواری، پوشیده بود از عکس‌های یک زن! و دیوار روبرویش نیز پر بود و درست باز هم مانند کاغذ دیواری: آکنده بود از عکسهای یک مرد! پوستر و یا عکسهای مجلات نبود! عکس واقعی بود از یک زن و مرد که هر دو نیز داشتند می‌خندیدند! مات و خیره عکس‌ها بودم که با «سقلمه‌ای» که برادرم دور از چشم «دایی کاویان» توی پهلویم کوبید و نفسم بند آمد، به خود آمدم و خواستم دست «دایی کاویان» را ببوسم که او نگذاشت و خودش پیشانی‌ام را بوسید.

برادرم و «دایی کاویان» داشتند «چاق سلامتی» می‌کردند. من اما، زیرچشمی داشتم عکسها را می‌پاییدم. حتی موقعی که میزبانمان قوطی سوهان قم و جعبه «گز اصفهان» را جلویمان گذاشت، من مشغول خوردن بودم، اما حواسم به عکسها بود. سرانجام هم نتوانستم طاقت بیاورم و پرسیدم:

ـ ببخشید «دایی کاویان»... این... این خانم و آقا که عکسشان را زدید به دیوار... کی هستند؟

رنگ «دایی کاویان» به کبودی نشست و دانه‌های درشت عرق به سرعت پیشانی و بالای چشمانش را پر کرد. گرما و حرارت صورت برادرم نیز که بغل گوشم بود، کاملاً حالی‌ام کرد که خطا کرده‌ام! لحظه‌ای خجالت کشیدم و سرم را انداختم پایین. یقین دارم اگر دایی کاویان نبود، کشیده برادرم توی صورتم نشسته بود. [او هرگز در حضور کسی مرا تنبیه نکرد] از شدت ترس به نفس نفس افتادم که «دایی کاویان» متوجه اضطرابم شد و به سرعت به حالت اول برگشت و تبسمی کاملاً مصنوعی بر چهره نشاند و گفت:

ـ نه ممدآقا... کار ما با این آقاداداشت میزان نمیشه!

با اشاره چشم محمد، فهمیدم که باید از اتاق خارج شوم. زیر لب «ببخشید» گفتم و زدم بیرون و رفتم توی حیاط. از پشت شیشه بخار گرفته برادرم را دیدم که دارد حرف می‌زند: لابد عذرخواهی!

نیم ساعتی داخل حیاط قدم زدم و از شدت سرما تصمیم گرفتم به داخل عمارت برگردم. پا که گذاشتم داخل راهرو دوباره نگاهم به آن کفشها افتاد. یک لحظه کنجکاوی مانند «خوره» به جانم افتاد و با خود محاسبه کردم که اگر به سرعت بروم و پرده را کنار بزنم و داخل سالن را ببینم و برگردم، شاید چند ثانیه هم طول نکشد. حتی لحظه‌ای نیز به کارم نیندیشیدم که شاید منصرف شوم! با چند گام بلند خود را به پرده رساندم و آن را کنار زدم و همین که چشمم به داخل سالن افتاد، فریاد هراس‌آور «دایی کاویان» را درست از پشت سرم شنیدم!

بقیه زندگینامه در شماره بعد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

تهیه:
مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش:
سمیه فریبا زواره‌ای

فرصتی دیگر برای خوب زیستن

> من گاهی که درسها سخت می‌شد و یا چیزی ناراحت و عصبانی‌ام می‌کرد، از خانه بیرون می‌رفتم و یک سیگار می‌کشیدم امابعد از آن شب

چیزی به ظهر نمانده بود. آن روز تصمیم گرفته بودم با جوانانی که مرتکب جرم شده و نهایتاً محکوم به تحمل حبس گردیده اند، مصاحبه کنم. مدتی قبل دریکی از روزنامه‌های صبح تهران در مورد دستگیری باندی معروف به «کرکس سیاه» مطالبی خوانده بودم و به خاطر داشتم که اکثر اعضای آن باند را جوانان و نوجوانان تشکیل داده بودند. به همین جهت آن روز هم تصمیم گرفتم با یکی، دو نفر از اعضای همان باند که در زندان بودند، مصاحبه کنم.

اولین فردی که از این باند برای مصاحبه آمد، جوانی بود لاغراندام و بلندقد، پوستی سبزه داشت، موهایی طلایی و چشمانی سبز و نافذ. موهایش را به‌طرز زیبایی آراسته بود. لباس سورمه‌ای رنگ و شلوار کردی مشکی به پا داشت. خیلی آرام در مقابلم نشست و پس از شنیدن صحبت‌های من، خیلی شمرده شمرده شروع به صحبت کرد:

ooo

-بیست و شش سال دارم. دانشجوی سال سوم دانشکده صدا و سیما در جام‌جم بودم و اگر این مشکل برایم پیش نیامده بود، شاید الان فارغ‌التحصیل شده بودم. پدرم نظامی بود. یک برادر و سه خواهر دارم. البته برادرم و دوتا از خواهرانم ازدواج کرده‌اند همه ما تقریباً تحصیلات عالیه داریم و همگی هم شاغل هستند.

در تهران بزرگ شدم. بعد از آنکه دیپلمم را گرفتم، پدر به خاطر نظم و انضباط خاصی که داشت، مرا روانه خدمت سربازی کرد. اواخر خدمت سربازی‌ام بود که با فردی به نام «شهرام» آشنا شدم که درهمان محل خدمت می‌کرد. من و «شهرام» تقریباً بچه محل بودیم و همین باعث شد رفاقتمان عمیق‌تر شود. البته آن زمان یک رفاقت ساده و معمولی بود. «شهرام» خدمتش زودتر از من به پایان رسید و بلافاصله هم عازم کشور ژاپن شد. چندی بعد من هم خدمتم تمام شد و در کنکور دانشکده صدا و سیما شرکت کردم و پذیرفته شدم. بعد هم از آنجا که چهره مناسبی داشتم، خدمت یکی، دو نفر از اساتید و کارگردانهای مطرح سینما رسیدم و حتی قرار شد در یکی از فیلم‌ها نقش دوم بازیگر مرد را داشته باشم که متاسفانه تصادف وحشتناکی کردم. چند ماهی بستری بودم و در نتیجه نقش را از دست دادم.

به هرحال از ماجرا دور نیفتیم. حدود چهار سالی از شهرام بی‌خبر بودم. فقط می‌دانستم او در ژاپن است. خودم هم به سختی درس می‌خواندم تا هرچه زودتر وارد بازار کار شوم. اما یک روز همه چیز تغییر کرد.

مدتی قبل پدرم برایم یک پیکان صفر خریده بود که البته هردو از آن استفاده می‌کردیم. ولی اغلب ماشین دست من بود. آن روز هم با ماشین از دانشگاه برمی‌گشتم که به‌طور اتفاقی شهرام را در خیابان دیدم. از دیدنش خیلی خوشحال شدم. سوارش کردم و دوری با هم زدیم. خیلی حرفها داشتیم که به هم بگوییم. دوباره رفاقتمان پا گرفت تا جایی که هرچند روز یک‌بار به سراغ شهرام می‌رفتم. او یک سوپرمارکت باز کرده بود. اوضاع مالی‌اش هم روبراه بود. من هم کماکان می‌رفتم دانشگاه.

دیدارهایمان کم کم زیاد شد. دیگر هر روز همدیگر را می‌دیدیم. من خیلی تنها بودم. سرم به درس و زندگی‌ام بود. دیدن شهرام تنها تنوع زندگی من شده بود. البته شناخت چندانی نسبت به او نداشتم. فقط همین‌قدر که تنهایی‌ام را پر کرده بود، برایم کافی بود. تا اینجای کار مشکلی نداشتیم. اما یک شب شهرام به سراغم آمد و گفت که می‌خواهد به سراغ یک نفر ارمنی برود و از او مشروب بخرد. بعد هم پیشنهاد کرد با هم برویم. من هم قبول کردم. به اتفاق رفتیم و او مشروب را خرید. بعد هم رفتیم یک گوشه و من هم برای اولین بار مشروب خوردم!

همه چیز از همان شب و همان مشروب شروع شد. من گاهی که درسها برایم سخت می‌شد و یا چیزی ناراحت و عصبانی‌ام می‌کرد، از خانه بیرون می‌رفتم و یک سیگار می‌کشیدم. اما بعد از آن شب، شهرام مرا به سراغ کسی برد که از او حشیش می‌گرفت و کشیدن حشیش هم به مشروب خوری من اضافه شد! کم‌کم وارد جمعی شدم که همه اهل خلاف بودند و همگی هم از دوستان شهرام و من به‌واسطه او با آنها آشنا می‌شدم.

شبهایی که در جمع‌شان بودم، حرفهای عجیب و غریبی از آنها می‌شنیدم. مثلاً یکی از اصطلاحاتی که به‌کار می‌بردند لغت «بچه‌خوری» بود و من معنای آن را نمی‌دانستم تا اینکه یک شب دل به دریا زدم و از یکی از آنها پرسیدم این اصطلاح یعنی چه و او توضیح داد که دوستی کردن با دختران فراری و خیابانی که وضع درست و حسابی ندارند، را به کنایه «بچه‌خوری» می‌گویند!

دوستی ما ادامه داشت تا اینکه دقیقاً شب عید فطر بود. بعد از اینکه اعلام کردند فردا عید فطر است، تیمور مقداری مشروب تهیه کرد. کمی هم من داشتم. درحالی که شهرام و پسرخاله او و سهراب و شاهین و نادر هم بودند. مشروبها را خوردیم و بعد هم دو دسته شدیم. بعضی‌ها در ماشین من و برخی در ماشین شهرام نشستند و به اتفاق به طرف میدان تجریش حرکت کردیم. من خیلی مست بودم، مست‌تر از هر زمانی، آن‌قدر مست که سرازپا نمی‌شناختم، مست لایعقل. حتی به یاد دارم خواهرم به تلفن همراهم زنگ زد و گفت که فردا چون عید است به منزل ما می‌آید. او متوجه شد که من حالم خوب نیست. اما به روی خودش نیاورد و فقط پرسید که چه زمانی برمی‌گردم خانه که من به او گفتم نیم ساعت دیگر می‌روم. با بچه‌ها قرار گذاشتیم برویم دربند یک ساعتی دربند بودیم، وقتی برگشتیم پایین ساعت حدود ۲/۳۰ از نیمه شب گذشته بود. در میدان تجریش متوجه یک ماشین پراید شدیم که سه سرنشین خانم در آن نشسته بودند. آنها دو، سه مرتبه دور میدان تجریش چرخیدند. ما در گوشه‌ای ایستادیم و نظاره‌گر شدیم. چند دقیقه بعد یک پژوی پرشیای مشکی از سمت میدان قدس به سمت تجریش آمد. به پراید که رسید، کمی خوش و بش کردند و بعد هم تلفن‌های همراهشان را به هم نشان دادند. خانمها کمی پایین‌تر ایستادند و سیگار روشن کردند. ماشین پژو هم رفت و پشت سر پراید توقف کرد. بعد آقایی از آن پیاده شد و سوار پراید شد و بلافاصله پراید حرکت کرد و داخل اولین کوچه سمت راست پیچید. در همان زمان تلفن همراه من زنگ زد. شهرام بود که از ماشین خودش تماس می‌گرفت. او گفت که آن دخترها را می‌شناسد. من گوشی را به نادر دادم. نادر به شهرام گفت که قرار است بپیچد جلو آنها! بعد هم گوشی را به من داد و صحبت‌هایی رد و بدل شد. نادر تصمیم داشت برود و جلو پژو بپیچد. من سعی کردم منعشان کنم. اما نادر گفت که دخترها را قبلاً دیده و می‌شناسد. بعد پیچید جلو آنها و خودش پیاده شد و رفت به سراغ همان مردی که سوار پراید شده بود و او را پیاده کرد. بعد هم به اتفاق تیمور سوار پراید شدند و حرکت کردند. مدتی سردرگم در خیابانها پرسه می‌زدیم تا اینکه رسیدیم به انتهای اتوبان شهید بابایی و بعد وارد جنگل پارچین شدیم.

از همان ابتدای امر، یکی از خانمها گفت که میهمان بوده و حسابش از بقیه جداست. من هم او را سوار ماشین خودم کردم تا کسی به او تعرضی نکند. بعد سوار پراید شدم و با خانمی که خودش را ناهید معرفی کرده بود، وارد صحبت شدم. او لباس بسیار نامناسبی به تن داشت و ادعا می‌کرد که برای رساندن دوستشان از خانه بیرون آمده‌اند. اما با وضعی که داشتند و انتظارشان در خیابان کاملاً مشخص بود که موضوع غیر از این است. با ناهید که صحبت کردم گفتم دوستان من ادعا می‌کنند شما را می‌شناسند و نامتان نداست. اما او قسم خورد که نامش ناهید است و بعد گواهینامه‌اش را درآورد و من دیدم که نامش ناهید است. آنجا بود که فهمیدم رودست خوردم! چرا که اگر بچه‌ها می‌گفتند که اینها را نمی‌شناسند من هرگز وارد ماجرا نمی‌شدم. به هرحال با فهمیدن موضوع از ماشین پیاده شدم و به سراغ شهرام رفتم و گفتم چرا دروغ گفتید. اما شهرام با خونسردی مرا آرام کرد و من هم توجیه شدم!

در این فاصله زمانی متوجه شدم نادر سوار ماشین شد و با ناهید شروع به صحبت کرد. بلافاصله که نادر پیاده شد، من به سراغ ناهید رفتم که متوجه شدم زنجیر طلایی که قبل از آن گردن ناهید بود، نیست. به او

چون یکی از دوستانمان به لحاظ چهره چندان زیبا و خوش چهره نبود، نام ما را باند کرکس گذاشتند و چون آن شب همه ما لباس سیاه بر تن داشتیم، عنوان باند کرکس سیاه را به ما دادند

گفتم زنجیر طلایت کو؟ ناهید گفت که اصلاً زنجیری به گردن نداشته. متوجه موبایل او هم شده بودم. پرسیدم موبایلت کو؟ گفت که وقتی خواهرش در تجریش پیاده شد، آن را برد. خیلی اصرار کردم که اگر کسی چیزی از او به زور گرفته بگوید تا برایش پس بگیرم. اما او گفت که چنین اتفاقی نیفتاده. البته همان لحظه به چیزهایی شک کردم. اما بعد فراموش کردم.

صبح ساعت حدود ۴/۳۰ آنها رفتند و ما هم آمدیم پایین و رفتیم صبحانه بخوریم. در یک کله‌پزی نشسته بودیم که نادر یک دوربین عکاسی را که از یکی از دخترها گرفته بود درآورد که به پسرخاله شهرام - امید - نشان دهد، که متوجه شدم او هم در جریان است. من پرسیدم: این چیست؟ ناگهان همه نگاهها به هم چرخید. دوربین در دست امید خشک شد. و آن وقت بود که فهمیدم آنها اقدام به سرقت و زورگیری هم می‌کنند.

دو روز، دقیقاً دو روز از آن ماجرا گذشته بود. مقداری از مشروب آن شب در ماشین من مانده بود. من رفتم به پاتوق کاسبی نادر، تا مشروبها را به او بدهم که ناگهان در ماشین باز شد و اسلحه روی شقیقه‌ام قرار گرفت. نمی‌دانم چطور و از کجا اما ناگهان دورمان پر از مامور شد. بعد هم بلافاصله ما را به دایره آگاهی شاپور منتقل کردند. در آنجا پرونده دیگری از ما فاش شد. پرونده‌ای مربوط به خانمی به نام «شیدا». من او را به همراه یک نفر دیگر در خیابان شریعتی بالاتر از پل سیدخندان دیدم. کاملاً مشخص بود که آنها ارتباطی با هم ندارند. حتی دخترک در رفتارش جوری نشان می‌داد که پسری که همراهش هست مزاحم اوست. من از ماشین پیاده شدم و کمی با او صحبت کردم. اما آنها ماشین گرفتند و رفتند سمت راست. من هم دنبالشان رفتم. آنها میدان رسالت پیاده شدند و رفتند سمت خیابان فرجام. من هم از ماشین پیاده شدم و دنبال آنها رفتم و شروع به صحبت کردم. البته من تنها نبودم. نادر و امید هم در ماشین بودند. من کمی با او صحبت کردم. او هم سوار ماشین ما شد و با ما آمد. از آنجا رفتیم منزل امید و آن شب را آنجا ماند. البته بعد حاضر نشد پیش ما بماند. دلیلش را می‌دانستم. نادر خیلی بداخلاق بود. خیلی خشن رفتار می‌کرد. حتی گویا شیدا را زده بود. البته مقداری طلا هم از او گرفته بود. به غیر از این موارد من در هیچ مورد دیگری شرکت نکردم.

اما وقتی ما را به اداره آگاهی بردند. شکات زیادی برای مراجعه حضوری می‌آمدند. شاید دویست شاکی ما را دیدند. اما همه می‌گفتند که ما را تا به‌حال ندیده بودند. هر شاکی هم که روی ما دست می‌گذاشت ما تبرئه می‌شدیم.

اما در این میان، فقط همین شیدا خانم و آقایی که همراهش بودند، شاکیهای من شدند. پسرک مدعی بود که شیدا نامزد او بوده و ما به زور او را ربودیم و اموالش را هم سرقت کردیم. البته از این شیدا خانم هیچ سرنخی در دست نیست فقط یک شکایت نامه و دیگر هیچ. بعضی می‌گویند او به آمریکا رفته است، اما من مطمئن هستم دروغ می‌گویند. صددرصد او ایران است و شاید جایی در تهران مخفی شده باشد. البته در روز دادگاهی ما، نامزد او آمد و گفت که از طرف شیدا وکالت دارد و اگر قرار باشد کسی رضایت بگیرد باید از او بگیرد. البته وکیل من در تحقیقاتش متوجه شد که متاسفانه او از خانواده درجه پایین است و شاید دنبال موقعیتی هستند برای خودشان! البته او یک روز هم به ملاقات من آمد و گفت که فقط به من رضایت می‌دهد. اما به دوستانم رضایت نخواهد داد. اما بعد رفته بود و به پدرم گفته بود درقبال دریافت ۲۵ میلیون تومان پول رضایت خواهد داد که من هم با پرداخت آن مخالفت کردم.

الان به غیر از من، پنج نفر دیگر هم دستگیر شده‌اند و چون دوستمان شاهین به لحاظ چهره چندان زیبا و خوش چهره نبود، نام ما را باند کرکس گذاشتند و چون آن شب همه ما لباس سیاه بر تن داشتیم، عنوان باند کرکس سیاه را یکی از روزنامه‌های صبح تهران به ما داد که صدالبته، ما باندی عمل نمی‌کردیم و اصلاً آن‌طور که روزنامه‌ها نوشته بودند، نبودیم.

اما در پایان اجازه بدهید من به این اشاره کنم که خود من قبل از دستگیری احساس کرده بودم که خیلی آلوده شده‌ام. اما اشتباهم این بود که خودم را دیر بیرون کشیدم. مدتها بود دوست داشتم با کسی درددل کنم اما می‌دانستم با پدرم نمی‌توانم این رابطه را برقرار کنم. مادرم هم اگرچه خیلی با من رفیق بود و پی برده بود که من مشکلی دارم اما منتظر بود من سرصحبت را باز کنم. من همیشه کمبود یک دوست واقعی را در زندگی‌ام حس می‌کردم. هیچ وقت من دوستی نداشتم. برای همین وقتی با شهرام دوست شدم دیگر نمی‌خواستم او را از دست بدهم. البته با مادرم راحت و صمیمی بودم اما نمی‌دانم در این مورد آخر چرا حتی وقتی آن موقعیت پیش آمد نتوانستم حقیقت را به او بگویم و از او کمک بخواهم.

الان هم واقعاً پشیمان هستم. نه اینکه الان بگویم نه! حتی اگر حکم هم اجرا شود. باز هم احساس می‌کنم گناهکارم. من نباید زندگی‌ام را این‌طور تباه می‌کردم. زندگی که شاید اگر اندکی صبوری کرده بودم الان هم مدرکم را گرفته بودم. هم کارم را به عنوان یک هنرمند داشتم و هم تشکیل خانواده داده بودم. اما به هرحال گویی تقدیر این بود که زندگی من درست مثل فیلم‌های سینمایی باشد.

درحال حاضر احکامی که برایم صادر شده به قرار ذیل می‌باشد:

از حیث زنای به عنف محکوم به اعدام با چوبه دار در ملاء عام، از حیث مشارکت در آدم‌ربایی محکوم به ۱۵ سال حبس، از حیث مشارکت در سرقت مقرون به آزار، به تحمل ۱۰ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق و از حیث شرب خمر به تحمل ۸۰ ضربه شلاق محکوم شده‌ام.

■

○ در پرانتز:

(زندگی ما انسانها، در بستر زمان، دستخوش حوادث گوناگون و متعددی می‌شود. اما آنچه درنهایت سرنوشت انسان را رقم می‌زند تصمیم گیریهای او در عرصه‌های حساس زندگی است. گاه یک تصمیم درست و برداشت یک قدم محکم و بجا و صحیح زندگی انسان را تا پایان عمر در شاهراه سعادت و خوشبختی و آرامش بیمه می‌کند و بالعکس یک تصمیم گیری نابخردانه می‌تواند سالها انسان را از پیشرفت و تکامل باز دارد و او را به سقوط و تباهی و نابودی بکشاند.

و در این میان شاید ما نیمی از موفقیت‌ها و شکست‌هایمان را مرهون دوستانمان باشیم. دوستانی که گاه برای ما نزدیکتر از افراد خانواده‌اند. اما به قول مولانا:

«ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست»

به راستی اگر شهرام در زندگی این پسر موفق، پیدا نشده بود و اگر او بر دوستی با شهرام اصرار نمی‌ورزید، آیا اکنون چنین سرنوشتی را داشت؟ او که باید تصویرش بر پرده سینماها و تلویزیونها نقش می‌بست، اکنون باید انتظار اعدام با چوبه را بکشد!

اما باز هم او خوشبخت است که سرنوشت یکبار دیگر مهلت زندگی را به او عطا کرد. یک بار دیگر به او فرصت داد تا خوب زندگی کند و این بار اجازه ندهد که دیگران به جای او در صحنه زندگی نقش بازی کنند. چرا که در آخرین لحظات نگارش مطلب مطلع شدیم که دیوان عالی کشور حکم او را شکسته و خوشبختانه طنابهای دار برای او از هم گسیختند.

می‌دانم که شاید دیگر او را نبینم. اما خواستم شیرینی این حکم را با این دو بیت برایش جاودانه سازم که:

دوستی با مردم دانا زرین کوزه‌ای است
بشکند یا نشکند نتوان برون انداختن
دوستی با مردم نادان سفالین کوزه‌ای است
بشکند یا نشکند باید برون انداختن)

۹۶

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

آدمهای خوب آدمهای بد

– کلانتر به دادم برس... بدبخت شدم... دیوانه شدم از دست این آدم... جانم به لبم رسیده... کلافه شدم... کمکم کن کلانتر... به دادم برس کلانتر...

مرد همین طور که ناله می‌کرد و کمک می‌طلبید، حیاط را رد کرد و توی راهرو نیز از مصیبت‌هایش گفت و تا رسید به اتاق من.

– ببین کلانتر الان دارم در حضور شما میگم... اگر شب و نصف شبی من زدم کشتمش نگی قتل کردی‌ها؟ این مرد بلایی سر من...

حرفهایش هنوز تمام نشده بود که مردی دیگر ـ که پشت سر او داخل شده بود و تا آن لحظه ساکت بود ـ با خونسردی تمام رو به او کرد و خطاب به من گفت:

– جناب کلانتر خوب گوش بدهید... در روز روشن... جلوی مامور کلانتری، اونم داخل کلانتری داره منو تهدید به قتل می‌کنه... پس اگه من کشته شدم شما شاهد باش که کی قاتلم بوده! اگر پس‌فردا بچه‌های بدبختم یتیم شدند، شما یادت باشه که پول خونم‌رو ازش بگیری و بدی به بچه‌های صغیر من که بعد از خدا و من، هیچ‌کس‌رو ندارند |مرد اینها را گفت و زد زیر گریه و همانطور هق‌هق‌کنان ادامه داد:|تو از همان روز اول قصد جان منو داشتی... همان روزی که برفهای پاروشده‌رو ریختی روی سرم و گفتی ندیدمت، دروغ گفته بودی و می‌خواستی منو از بین ببری... آخر چرا؟ لااقل دلت به حال بچه‌های صغیر من بسوزه!

مرد پرصدا گریست: مثل بچه‌ها! که دل سنگ را هم آب می‌کرد. مرد اول اما: همان که موقع ورود ناله می‌کرد، مانند جن‌زده‌ها و مثل کسی که عجیب‌ترین موجود دنیا را برای اولین بار دیده، با چشمان متعجب از حدقه بیرون زده مرد را نگریست و به من گفت:

– جل‌الخالق... کلانتر به خدا این مرد یک آرتیست واقعیه... ببین چطوری داره گریه می‌کنه... در صورتی که خودش یک شمر واقعیه که...

حرف او را قطع کردم و به مرد دوم نیز مجال پاسخگویی ندادم و نیمچه تشری زدم و گفتم:

– چه خبره اینجا؟ اگر آمدید که کلانتری مشکل‌تان را حل بکنه، پس به‌جای تهمت زدن به هم و تهدید کردن همدیگر، ماجرارو تعریف کنید ببینم قضیه چیه؟ |هر دو خواستند با هم شروع کنند. اما من نوبت اول را دادم به شاکی پرونده و گفتم:| از هر جفتتان تحقیق میشه. اگر کسی موقع حرف زدن آن یکی وسط حرفش بپره، از اتاق بیرونش می‌کنم.

مرد اول که می‌گفت «دیوانه شده‌ام» و شاکی بود، شروع به گفتن کرد:

– جناب کلانتری من گردن‌شکسته مستاجر این آقا هستم ـ که ای کاش دستم می‌شکست و قراردادرو امضا نمی‌کردم ـ اما سه سال قبل دست زن و دوتا بچه‌ام‌رو گرفتم و آمدم طبقه اول خانه این آقارو اجاره کردم. در این سه، چهار سال هم هرچی ایشان گفت، بنده گفتم چشم. هر سال موقع تمدید قرارداد، از بیست تا پنجاه درصد اجاره‌رو اضافه کرد. ما باز هم حرف نزدیم، خود به خدایش. خودش هم کاری با ما نداشت. اما الان نزدیک به دو ماهه که ما شدیم این ملجم... یعنی درست پانزده روز بعد از اینکه قرارداد سال چهارم‌رو تمدید کردم و قبلش هم بهش گفتم اگه خانه‌رو لازم داری الان که من هنوز پسر و دخترم‌رو ثبت‌نام نکردم، به من بگو تا بریم |من هر سال موقع تمدید قرارداد همین حرف را می‌زنم که اگر قرار است برم بچه‌ها را ثبت‌نام کنم، خیالم راحت باشه| اما پانزده روز بعد از این تمدید آخری، ایشان پیداش شد و گفت خونه‌رو خالی کن. بهش گفتم: «چرا ۱۵ روز قبل نگفتی؟» یکسری بهانه‌های جورواجور آورد و آخرش گفت: «خبر نداشتم، الان مجبورم»! من هم با اینکه حرفش‌رو منطقی نمی‌دیدم، گفتم: «باشه... حالا که در این سه سال با ما راه آمدی و اذیتمان نکردی، منم سعی می‌کنم همین اطراف خانه‌ای پیدا بکنم که از مدرسه بچه‌ها دور نباشه و با اینکه از مدت قراردادمان ۱۱ ماه باقی مانده بود، گفتم: «اگه خانه پیدا کنم میرم!» اما ایشان فقط سه روز صبر کرد و بعد بهانه‌گیری شروع شد و نق زدن و دعوا کردن هم آغاز کرد... اولاً به بچه‌هاش گفته صبح تا شب بالا، توی خونه خودش فوتبال بازی کنند تا اعصاب خانم بنده‌رو که مریض هم هست، به هم بریزه. ثانیاً یکدفعه ساعت سه نیمه شب میاد در خونه‌رو می‌زنه و میگه: «چراغ کوچیک مهتابی حمام‌رو که ما روشن می‌گذاریم تا بچه‌ها شب نترسند، چرا روشنه؟» هر روز هم یک بهانه جدید. من هم که خانه پیدا نکرده‌ام، فعلاً نتونستم برم. اما حالا آقا راه جدید پیدا کرده: رفته هفت، هشت تا موش چاق و چله پیدا کرده و انداخته توی خونه ما... آخر این مردانگیه کلانتر...؟ این انصاف و مروت است که زن و بچه‌های من صبح تا شب توی این گرما برن زیر پتو که مبادا موش بیاد سراغشان...؟ به خدا از دستش دیوانه شدم کلانتر... واسه همین شکایت کردم تا لااقل شما تکلیف ما را روشن کنین!

مرد اول حرفهایش را که زد، رو کردم به مرد دوم ـ صاحبخانه ـ و پرسیدم:

– شما حرفهای ایشان را قبول ندارید؟

– نه... معلومه قبول ندارم کلانتر... واسه اینکه داره دروغ میگه و...

مرد اول از جا پرید:

– من دروغ می‌گم؟ اون قرآن به کمرت بزنه که روز اول بهش قسم خوردی که با من برادر باشی... حالا این طوری...

حرف او را قطع کردم:

– آقای محترم وقتی شما حرف زدی، صاحبخانه‌ات گوش داد... حالا هم شما فقط باید گوش کنی، وگرنه بیرونت می‌کنم.

مرد مستاجر سکوت کرد و صاحبخانه شروع کرد:

– عرض به حضورتان جناب کلانتر، بنده سه سال و دو ماه قبل طبقه پایین منزلم‌رو اجاره دادم به ایشان. اگر این آقا در حرفهاش یک راست گفته باشه همین بود که ما در سه سال گذشته مشکل نداشتیم. حالا چی شد که بنده مجبور شدم این آقا و خانواده‌اش‌رو جواب کنم؟ تا امروز نمی‌خواستم دردم‌رو بگم، اما از شما چه پنهان، خانم بنده که خود ایشان باید یادش باشه، حدود دو سال قبل به این دلیل از خانه قهر کرد و رفت که می‌خواست مادرش و یک برادرزن علیلش‌رو بیاره پیش ما زندگی کنه. بنده هم که دل خوشی از مادرزنم نداشتم، نپذیرفتم و این شد که با همسرم اختلاف پیدا کردیم و سرانجام پس از چند ماه زنم گفت: |حالا که تو نمی‌گذاری مادر و برادر علیلم بیان پیش ما، چون آنها دارند جلوی چشم من پرپر میشن، خودم میرم اونجا| و رفت! من که فکر می‌کردم سر بیست روز خودش برمی‌گرده، دنبالش نرفتم و چند ماه هم که گذشت، غرورم اجازه نداد برم دنبالش و حتی بچه‌هام هرچی خواهش کردند نپذیرفتم تا اینکه یک هفته بعد از تمدید چهارمین سال قراردادمان، یکروز توی خیابان زنم‌رو دیدم که چطوری مادر و برادرش‌رو به دندان می‌کشه تا ببره دکتر! راستش‌رو بخوای از خودم بدم آمد که چرا اون زن بیچاره‌رو رها کردم. رفتم سراغش و باهاش حرف زدم و ازش عذر خواستم. اون هم گریه کرد و گفت: |تو فقط منو به جرم «مادردوستی» ام بیرون کردی!| این بود که بهش قول دادم همه چیزرو درست می‌کنم. تصمیم گرفتم از این اجاره‌خانه بگذرم و خونه‌رو بگذارم دراختیار مادرزن و برادرزنم که هم زنم بتونه بهشون برسه، هم کنار من و بچه‌ها باشه. |مرد بغضی کرد و ادامه داد:| حالا خطا کردم کلانتر؟ زنم داشت دق‌مرگ می‌شد، بچه‌هام داشتند از ناراحتی می‌مردن! زندگیم داشت از بین می‌رفت. این بود که به این آقا گفتم خانه را تخلیه کن و چون به زنم قول داده بودم تا یکماه دیگه میارمش، اون الان فکر می‌کنه من دارم بهانه میارم... بدبختی من اینه کلانتر... شما جای من بودی چیکار می‌کردی کلانتر؟ خود شما چی ـ رو کرد به مستاجرش ـ شما بودی «حسین آقا» چیکار می‌کردی؟ حالا من گناه کردم؟

مرد سکوت کرد. مستاجرش نیز حرفی نزد و در خود غرق شد. پیدا بود از ناراحتی مرد غصه می‌خورد. این بود که سرانجام گفت:

– تقصیر خودته آقاکریم... چرا در این مدت یکبار قضیه زنت‌رو به من نگفتی؟ ما که شمر نبودیم.» |صاحبخانه زیرلب گفت: روم نمی‌شد... الان هم دارم خجالت می‌کشم| و مستاجر ادامه داد: «چرا خجالت بکشی؟ من

اگه می‌دونستم قضیه چیه، به جون دوتا بچه‌ام دو روزه تخلیه می‌کردم... الان هم دیر نشده، همین امشب خانه‌رو خالی می‌کنم... فقط اگر امکان داره، ده ـ دوازده روزی اجازه بده لوازمم توی پارکینگ باشه. خودمون هم این مدت‌رو میریم توی یک مسافرخونه‌ای، جایی. [چون حوصله زخم‌زبانهای فک و فامیل‌رو ندارم] قول بهت میدم سر ده روز خانه پیدا کنم... حتی اجاره این مدت رو هم بهت میدم...

ـ مارو خجالت نده حسین آقا...

این را مرد صاحبخانه گفت و مستاجرش را در آغوش کشید و آشتی کردند و حالا داشتند «درددل» می‌کردند. دلم برای هر دو سوخت. آدمهای خوبی بودند که زخم روزگار عاصی‌شان کرده بود. انگار محسن نیز همین دلسوزی را داشت که رو به من کرد و فقط یک کلمه گفت: «کلانتر؟ دکتر امیر بهادر.»

تا گفت از جا پریدم و از خوشحالی بشکن زدم و گفتم: «خدا لعنتت نکنه پسر، چرا زودتر نگفتی؟ شماره تلفنش چند بود؟»

محسن شماره را داد و من که داشتم به او زنگ می‌زدم، محسن هم نوید یک اتفاق را به مستاجر داد و گفت: «اگه شانس باهات باشه، خدا برات ساخته. یکی از اهالی این محل که پزشک هست و زن و بچه‌هاش آمریکا هستند، یک خانه بزرگ دوطبقه داره که چون سالی پنج، شش ماه بیشتر اینجا نیست و میره آمریکا، چند بار به منزلش دستبرد زدند. دفعه آخر که ما «سربزنگاه» دزد رو دستگیر کردیم، با دکتر تماس گرفتیم و او هفته بعد آمد ایران و از ما تشکر کرد و گفت می‌خواد یک «مستاجر آشنا» پیدا کنه که بیاد طبقه بالای خانه ما بنشینه. اجاره هم ازش نمی‌خوام. فقط هوای خانه‌رو داشته باشه...

چشمان مرد مستاجر برق زد و زیرلب گفت: «اجاره هم میدم...» تلفن من که تمام شد گوشی را گذاشتم و بدون هیچ حرفی گفتم:

ـ همین الان یک کامیون بگیر و لوازمت‌رو بار بزن و برو به این آدرس.

جالب بود. صاحبخانه ـ کریم آقا که تا لحظه‌ای قبل از مستاجرش ـ حسین آقا ـ دلخور بود، حالا از اینکه او سروسامان گرفته، بیشتر از او خوشحال بود. شاید هم برای خودش!

○

○

ـ کلانتر عقیده من اینه که آدمها وقتی گرفتار هستند، مشکلاتشان بیشتر میشه و حتی بد میشن... درست مثل این مستاجر و صاحبخانه که...

محسن طبق معمول داشت یک پرونده بسته شده را تفسیر روانی می‌کرد! که استوار کریمی نیز طبق معمول و به شوخی، زد توی ذوقش:

ـ آقامحسن... جناب فروید... آقای ویکتور هوگو... نمی‌خوای بریم سراغ این سوژه «بچه‌های موادفروش»؟ یک هفته تمام این پورهمت بیچاره کشیک کشیده تا ساعت و محل تحویل دادن جنس‌هارو فهمیده. حالا جنابعالی یاد «برتراند راسل» افتادی و داری مخ همه‌رو می‌خوری؟

استوار اینها را گفت و با اینکه من متوجه لحن طنزش بودم، باز هم چشمکی به من زد که یعنی: «می‌خوام سربه‌سرش بگذارم»! محسن اما، نگاهی به او کرد و با دلخوری گفت:

ـ همیشه همین بوده... همیشه بر سر راه علم و عالمان دنیا، استوارهایی بوده‌اند که نگذاشتند فلاسفه و حکما به مقصد برسند!

محسن چنان با اعتماد به نفس حرف زد که لحظه‌ای استوار ـ و حتی کمی خود من ـ باورمان شد که جدی دارد حرف می‌زند! هر دو سکوت کردیم و محسن نیز پس از چند ثانیه ناگهان از خنده منفجر شد و رو به کریمی کرد و گفت:

ـ زدی ضربتی، ضربه‌ای نوش کن [دوباره خندید و ادامه داد] تا تو باشی دیگه ویکتورهوگورو نگذاری سر کار جناب «بازرس ژاور»!

این دفعه هر سه خندیدیم و سپس، به اتفاق سوار ماشین شخصی محسن شدیم و رفتیم سراغ آن پرونده.

گروهبان پورهمت گفته بود: «یک پسربچه هفت ساله هست که هر روز حوالی غروب میاد داخل پارک سر میدان و افراد معتادی که منتظرش هستند به سراغش میرن و او هم به بهانه فروختن «فال حافظ»، پاکتهای مخصوصی را که داخلش هروئین است به آنها تحویل میده و پولش‌رو می‌گیره. یکساعتی آنجا هست و مشتریها را که راه میندازه، از پارک می‌زنه بیرون و میره خونه‌شون. من چند روز توی نخ این پسربچه خردسال ـ که چه پسر معصوم و خوشگلی هم هست ـ بودم و دیشب هم تعقیبش کردم و خونه‌اش‌رو یاد گرفتم. منتهی چون حکم تفتیش منزل‌رو نداشتم، نتونستم برم داخل.»

و حالا ما آن حکم را از دادستانی گرفته بودیم و سه نفری داشتیم به طرف پارک محل می‌رفتیم.

حدود ده دقیقه زودتر به آنجا رسیدیم. مشکل این بود که من و محسن با لباس فرم بودیم و اگر خلافکارها ما را می‌دیدند، یقیناً همه متفرق می‌شدند و نقشه‌مان نقش بر آب می‌شد. به همین خاطر تصمیم گرفتیم ما داخل ماشین بنشینیم و پشت یک کامیون بزرگ که ۲۰ متری دورتر از پارک بود پنهان شویم. اما پورهمت که به همین منظور از صبح لباس شخصی بر تن کرده بود و استوار که او نیز همیشه یک کاپشن همراه داشت که اینطور مواقع از کلانتری برمی‌داشت تا پوشش خود را شخصی کند، دوتایی پیاده شده و داخل پارک شدند و همانطور قدم‌زنان، با هم مشغول صحبت بودند؛ طوری هم به سادگی رفتار می‌کردند که حتی خلافکاران شناخته شده‌ای که روی نیمکت‌ها نشسته بودند نیز متوجهشان نشدند.

درست راس ساعت هفت بعدازظهر بود که گروهبان پورهمت، طبق قرار قبلی از جا برخاست و با یک دستمال گردوخاک کفشش را گرفت و آن را تمیز کرد؛ این علامتی بود که بفهماند «سوژه آمد»!

نگاهی به اطراف انداختیم. پسربچه‌ای خردسال و بسیار خوش چهره ـ اما بدلباس و ژنده‌پوش ـ درحالی که تعدادی «پاکت فال حافظ» دستش بود، داخل پارک شد. تعدادی نیز که پیدا بود معتاد هستند، به محض دیدن او از روی نیمکت‌ها و زیردرخت که نشسته بودند برخاستند و به‌طرفش راه افتادند.

این تنها صفی بود که انگار هر کس نوبت خود را می‌دانست. چرا که آنها به نوبت می‌آمدند و هرکدام اولین پاکتهای حافظ را از ردیف راست برمی‌داشت و پولی در مشت پسرک می‌گذاشت و می‌رفت و نوبت نفر بعدی می‌رسید.

چیزی حدود ده دقیقه طول کشید تا پسرک تک‌تک مشتریهایش را راه انداخت. با یکی، دو نفر نیز سروکله و چک و چانه زد. اما هر طور بود بدون مشکل کارش را تمام کرد و از پارک زد بیرون. طبق قرار استوار و پورهمت پیاده راه افتادند دنبالش و من و محسن هم سوار بر ماشین، با فاصله حدود صد متری که مبادا پسرک متوجه‌مان شود حرکت می‌کردیم.

پسرک چند کوچه و پس‌کوچه را که رد کرد، رسید داخل یک کوچه که طولانی بود و کم‌عرض. مردی که حدود ۵۰ سال داشت و ظاهرش نیز نشان می‌داد که خودش معتاد است، وسط کوچه و روی پله یک خانه نشسته بود. چشمش که به پسرک افتاد از جا برخاست. تبسمی تحویلش داد و از دور برایش سر تکان داد. مرد میانسال همینطور که منتظر بود پسرک نزدیکش برسد، به دیوار تکیه داد. پسرک نیز که دوست داشت نشان بدهد امروز هم شیرین کاشته است، بیست متری مانده بود به مرد دست کرد داخل جیب‌هایش و اسکناسها را بیرون آورد و از همان دور برای مرد تکان داد. مرد هم با تبسم برایش سر تکان داد و حتی لب باز کرد تا حرفی هم بزند. اما در همین لحظه نگاهش افتاد به استوار کریمی و گروهبان پورهمت که تازه پیچیده بودند داخل کوچه. با اینکه آن دو نفر کارشان را خوب بلد بودند و آن لحظه هم هیچ رفتاری نداشتند که مرد سوءظن کند، اما گویی او در کار خودش خبره بود که با دیدن آن دو، لحظه‌ای دست و پایش را گم کرد و سپس، خیلی خونسرد به‌طرف در خانه‌شان راه افتاد. پسرک که تعجب کرده بود، صدا زد: «آقاجواد... آقاجواد...» مرد اما محلش نگذاشت و پشت سر هم زنگ می‌زد و از اینکه در را دیر باز می‌کنند عصبی شده بود و با لگد به در کوبید. پسرش نیز با پاهای کوچکش و به سرعت دوید تا رسید به او آرنجش را گرفت و خواست حرفی بزند که مرد سرش فریاد کشید: «چی میگی بچه‌جون... چی از جون من می‌خوای؟» پسرک که متحیر شده بود و پشت سرش را نگاه می‌کرد، باتعجب گفت: «آقاجواد منم... پژمان...»

مرد عصبانی‌تر شد: «خفه شو دهنت‌رو ببند... من اصلاً تورو نمی‌شناسم!» اینها را گفت و کشیده‌ای هم توی گوش پسرک زد که سرش خورد به دیوار. مرد داخل خانه که شد، پسرک داشت اشک می‌ریخت. به سرعت از ماشین پریدم بیرون و داخل کوچه شدم و بالای سر پسرک نشستم و گفتم: «گریه نکن پسرجون... این آقاجواد که صداش می‌کردی چیکاره‌ات بود؟» پسرک هق‌هق‌کنان گفت:

بقیه در صفحه۴۱

از گوشه و کنار جهان

سیم پیچی گیج کننده برای دقت

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، بخشی از یک دستگاه عظیم به منظور جهت‌یابی و اندازه‌گیری ذرات بسیار کوچک معلق در هواست. در دانشگاه استانفورد، پژوهشگران اخیراً به تکمیل این دستگاه که «مارک» نام دارد، پرداخته‌اند و پس از پایان کار، آن را «مارک ۲» نام نهاده‌اند. این دستگاه از هزاران متر سیم‌پیچی دقیق تشکیل شده است و حتی قادر است الکترونهایی را که از جانب منابع خطرناک استخراج می‌گردد تشخیص دهد. قدرت تشخیص این دستگاه تا ۵۰ میکرومتر (یک‌هزارم متر) تخمین زده می‌شود. «مارک» در سال ۱۹۸۹ موفق به کشف ذرات Z در هوا شد.

راکتور اتمی در دو کیلومتری زمین

یکی از عمیق‌ترین راکتورهای اتمی در منطقه انتاریو واقع در کشور کانادا ساخته شده است. این مرکز دو کیلومتر زیر زمین بنا شده است و مرکز هسته‌ای آن با قطری ۱۲ متری از جنس شفاف است که تماماً از آب سنگین پر شده است. در اطراف این منبع و به فاصله ۱۸ متر از پوسته آن، ساختمان غیرقابل نشت وجود دارد که به دلایل ایمنی از ده هزار فوتوتیوب برای ساختنش استفاده شده است. ابزار به‌کار گرفته شده باعث می‌شود تا مشکلی نظیر آنچه در چرنکست در اوکراین اتفاق افتاد و رادیواکتیو در فضا پراکند، احتمال وقوع نداشته باشد.

باکتریهای گازدار در لوبیا

اخیراً پژوهشگران پس از انجام آزمایشهای بسیار متوجه شده‌اند که سالها ارتباطی که تصور می‌شد میان مصرف لوبیا و تجمع گاز در روده‌ها و شکم وجود دارد، یک ارتباط طبیعی و غیرقابل مهار است، فرضیه‌ای اشتباه است. اکنون آزمایشها نشان داده است که اگر به لوبیا مقداری اشعه گاما اضافه شود، می‌تواند مؤثر واقع شده و از تجمع گاز در روده و شکم جلوگیری کند. لوبیا دارای کربوهیدراتهاست و کربوهیدراتها زمانی که با باکتریهای موجود در روده بزرگ ادغام می‌شوند، باعث ایجاد گازها در آنجا می‌شوند. حال با اضافه کردن کمی اشعه گاما به لوبیا می‌توان امکان ایجاد گاز را از میان برداشت.

نکته جالب اینجاست که این کشف مهم توسط پژوهشگران هندی که در علوم تغذیه به تحقیق مشغول هستند، حاصل شده است.

روبوکاپ

جام جهانی فقط مختص به بازیکنان فوتبال واقعی در سراسر جهان نیست، بلکه یک جام جهانی فوتبال هم در سال جاری میان روباتهایی به اندازه انسان در کشورهای مختلف در ژاپن کار خود را آغاز خواهد کرد. در تصویر تیم روباتهای سوئد را مشاهده می‌کنید که با اسکلت‌های پلاستیکی دقیقاً مانند انسان و با همان خصوصیات ساخته شده‌اند. روباتی که در تصویر به‌وضوح مشخص شده، الویس نام دارد و کاپیتان تیم روباتهای سوئد است. تازه خالی از لطف نیست اگر بدانید که سازنده روباتهای سوئدی تمایل دارد تا تیمی از روباتهای شبیه به انسان بسازد که در سال ۲۰۵۰ بتواند تیم فوتبال واقعی و انسانی قهرمان جهان را شکست دهد!

جراحی چشم روی گوریل

رومیتا نام گوریل ماده مشهوری در باغ وحش بریستول در انگلستان است. اخیراً مسوولان باغ وحش متوجه شدند که رومیتای ۲۱ ساله با مشکل بینایی براثر آب مروارید مواجه شده بود که باعث افسردگی این گوریل گشته بود. پزشکان باغ وحش قبلاً صاحب این تجربه مهم شده بودند که گوریلها و اصولاً میمونهای اسیر براثر افسردگی دچار مرگ زودرس می‌شوند. بنابراین به فکر ترمیم بینایی رومیتا افتادند و پس از چند روز نخستین عمل آب مروارید روی گوریل در تاریخ انجام شد و رومیتا بار دیگر شاد و خندان باعث سرگرمی بازدیدکنندگان از باغ وحش بریستول شد.

گروه نجات در انجام وظیفه

گروه نجات مستقر در اقیانوس اطلس به نام گروه نجات D مختص به خطرناک‌ترین و غیرممکن‌ترین ماموریتها ایجاد شده است. اینان از هیچ ماموریتی واهمه ندارند، حتی اگر باید بر فراز اقیانوس از چرخبال خارج شوند و در اعماق آن به دنبال گمشده‌ای باشند. این گروه در سال به‌طور متوسط ۲۰۰ عملیات نجات بسیار خطرناک را انجام می‌دهند. برطبق آماری که انتشار یافته، فقط در سال گذشته این گروه جان بیش از ۲۰۰۰ نفر را نجات داده‌اند، بدون اینکه خود متحمل تلفاتی شوند. تنها آسیب دیدگیهایی که معمولاً گریبان افراد گروه نجات را می‌گیرد، سوزش براثر یخ‌زدگی روی پوست بدن و یا ضرب خوردن و حتی شکستگی استخوان است. اما افراد گروه نجات خود معتقدند که بیشترین ضرر زمانی است که قهوه آنها سرد می‌شود!

سوپرکلنی مورچه‌های آرژانتینی

بزرگترین کلنی مورچگان که به صورت یک خط ارتباطی کامل و قطع نشده به‌وجود آمده، در سواحل اروپاست و متجاوز از شش هزار کیلومتر ادامه دارد. این سوپرکلنی از سواحل ایتالیا آغاز شده و زنجیروار در سواحل فرانسه ، پرتغال و اسپانیا ادامه می‌یابد. در این کلنی میلیاردها مورچه آرژانتینی و میلیونها لانه مورچه قرار دارد و کارشناسان معتقدند که رفتار مورچه‌ها در سواحل چهار کشور نشان می‌دهد که آنها جزئی از یک کلنی عظیم می‌باشند و آزادانه میان لانه‌های مختلف رفت و آمد می‌کنند.

مورچه‌های آرژانتینی در دهه ۱۹۲۰ همراه با گیاهانی که از آمریکای جنوبی به اروپا صادر شد، وارد خاک اروپا گردیدند و از آن زمان تاکنون مشغول سازماندهی کلنی خود بوده‌اند. عادات این مورچه‌ها نشان می‌دهد که آنها برای انسان و یا کشاورزی خطرناک نیستند.

سلاح شیمیایی ساده

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید و به نظر بسیار ساده جلوه می‌کند، تله موش نیست، بلکه وسایل مربوط به تولید سلاحهای شیمیایی است و از مرکزی در کابل که طالبان آن را ایجاد کرده بودند، به دست آمده است. همراه با این ابزار نقشه استفاده از آن نیز به دست آمده و سادگی و قابل اجرا بودنش رعشه بر تن آدمی می‌اندازد. طبق نقشه‌ای که از طالبان به دست آمده، وسایل مذکور پس از تکمیل و ایجاد مواد منفجره آغشته به ویروس، میکروب و سایر مواد شیمیایی خطرناک، با یک بالن روی شهرهای بزرگ و پرجمعیت جهان رها شده و به محض برخورد با زمین و یک انفجار ساده و نه چندان مهیب گازهای سمی ویروسها ، جرمها و میکروبها را تا شعاع یکصد کیلومتر در هوا پراکنده می‌سازد که فقط از طریق تنفس ساده به بدن آدمی راه می‌یابد و در کمتر از چهار ساعت انسان را مبتلا به انواع بیماریهای خطرناک ازجمله ایدز و سرطان خون می‌سازد.

سادگی این نقشه و اجرای باورپذیر آن دول غربی را درنهایت وحشت به فکر انداخته که به سرعت باقی‌مانده این وسایل و ابزار را از سازمان القاعده به دست آورند.

تصویر تاریخی

این تصویری تاریخی است که با توجه به زمان آن، جمع شدن چنین اشخاصی غیرممکن به نظر می‌رسید.

در این تصویر که متعلق به ۱۹۲۷ است، آلبرت انشتین، زیگموند فروید و وارن هاردینگ (رئیس جمهور وقت آمریکا) را مشاهده می‌کنید که عکسی به یادگار گرفته‌اند. فراموش نکنید که در زمان گرفتن این عکس، هر سه شخصیت آن در اوج اشتهار بسر می‌بردند.

اندازه‌گیری امواج

تاکنون شنیده‌ایم که طول موج رادیو به‌وسیله مگاهرتز اندازه‌گیری می‌شود، اما این فقط در رادیو نیست و سایر وسایل برقی نیز به نوعی دارای طول موج می‌باشند که با قدرت برخی آنها نیز قابل مقایسه می‌باشد. در تصویر طول امواج مقایسه‌ای را میان یک رادیوی معمولی (موج متوسط) یک مکروویو و یک کلید کنترل از راه دور مشاهده می‌کنید، درحالی که رادیوی ترانزیستوری میان یک تا ده مگاهرتز تثبیت می‌شود، دستگاه ماکروویو از یکصد مگاهرتز هم تجاوز می‌کند و قدم به یک جی‌هرتز بگذارد و سپس وسیله کنترل از راه دور به هرتز ده هزار کیلویی بازمی‌گردد.

قصه‌ای از قصه‌های هزار و یکشب

حکایت امیر جوان‌بخت و مرز بی افسانه‌ها

قسمت سی و هشتم

به روایت : مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جهانبخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده. شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. سپس با کمک خرگوش راز داخل شدن به جلد جانوران را می‌آموزد و در جلد شیر می‌رود. غافل از آنکه راز خارج شدن از جلد جانوران را فقط شیرمرد و آهو می‌دانند و از طرفی طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. ولی امیر در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و آنان از او می‌خواهند که امیر شهر شود. امیر در فرصتی شم‌شام تنها پسر و مرد شهر را ملاقات می‌کند سپس عازم باطل کردن طلسم چهار بانو می‌شود و در بازگشت بادامک، با فریب امیر را مجبور به ازدواج با خود می‌کند . اما دیوچنگال از طرف شم شام ماموریت دارد که امیر را برای باطل کردن طلسم شهر زنان با خود نزد آنان ببرد . سپس از باطل شدن طلسم ، امیر متوجه می‌شود که شم شام یک دیوزاد است و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد :

- هیچ. نخست کمی با تو بازی می‌کنیم. آن گاه تو را خام خام می‌خوریم. اما نگران نباش زیرا ما تو را چنان می‌خوریم که دردت نیاید. اینک به زندان برو تا شب هنگام مجلسی بیاراییم و با تو بازی کنیم. همان گونه که گربه با موش بازی می‌کند.

تیزک به شم‌شام اشاره کرد و او غرشی کرد و نزد امیر جوان بخت رفت و گوشش را گرفت و او را گوش کشان به زندان برد و در را به رویش بست. امیر که این ماجرا را باور نمی‌کرد، کمی به فکر فرو رفت و با خود گفت:

- عجب گیری کرده‌ام. نمی‌دانم از این گرداب مهیب چگونه رهایی خواهم یافت. آخر عمری، می‌خواهند با من موش و گربه بازی کنند. این زندان هم که هیچ راه گریزی ندارد. کاش به راستی موش بودم و می‌توانستم سوراخی حفر کنم و بگریزم.

همین که این را گفت، خاک شکافته شد و دختر امیر موش‌ها یعنی میشوک سر بیرون آورد و با ناز و غمزه گفت:

- راست می‌گویی؟ آیا آرزو می‌کنی که ای کاش موش بودی؟

امیر با شادی به او نگاه کرد و گفت:

- آه این تویی ای میشوک زیبا رخسار؟ چه خرسندم که تو را می‌بینم.

میشوک با قهر و ناز گفت:

- دروغگو! تو بدی. یادت می‌آید که چگونه از قصر پدرم گریختی؟ یادت می‌آید که من تو را از چنگ طاووس و نگهبانانش نجات دادم ولی تو به قولت وفا نکردی و همسر من نشدی و گریختی؟

امیر دست نوازشی بر سر او کشید و گفت:

- من؟ من گریختم؟ مگر نامه‌ای را که برایت نوشته بودم، نخواندی؟

- کدام نامه را می‌گویی؟

- همان نامه‌ای را که با خون خود نوشته بودم و برایت توضیح داده بودم که ای میشوک عزیز، من اسیر دیوها شده‌ام و آنها دارند مرا با زور می‌برند.

سپس با حالتی پرسش‌گرانه به او نگاه کرد و گفت:

- اگر نامه مرا نخوانده‌ای پس چگونه مرا پیدا کردی و به اینجا آمدی؟

میشوک گفت:

- کور شوم اگر نامه تو را دیده باشم. من فکر می‌کردم تو از من خوشت نیامده و گریخته‌ای. اینک نیز به اینجا آمده‌ام تا کمی سق ساق دیو برای پدرم ببرم. آخر سه روز است که بیمار شده و طبیبان گفته‌اند که باید داروهای جدید بخورد ولی او پایش را در یک کفش کرده که جز سق ساق دیو هیچ دارویی نخواهد خورد.

امیر گفت:

- آیا پدرت همان کسی نبود که قدیمی فکر می‌کرد و قدیمی حرف می‌زد؟

- آری. او آن قدر قدیمی فکر می‌کند که اجازه نمی‌دهد من با جوانانی چون تو رفت و آمد کنم. شاید باور نکنی ولی باور کن که تو اولین پسری هستی که با او آشنا شده‌ام.

امیر گفت:

- خب پدرت حق دارد. تو نباید با من دوست شوی. تو که مرا نمی‌شناسی. از کجا معلوم که من جوان بدی نباشم و باعث درد سرت نشوم؟

میشوک اخم کرد و گفت:

- چرا بهانه می‌آوری؟ بگو که از من خوشت نمی‌آید و خودت را خلاص کن.

- بهانه؟ این چه حرفی است؟ من آرزو دارم که با کسی چون تو دوست باشم. منظورم این است که باید به حرف پدرت گوش کنی به هر حال تجربه او بسیار زیاد است و لابد چیزی می‌داند که این حرف را می‌زند. بگذریم. بهتر است من به تو کمک کنم تا سق ساق دیو پیدا کنی. تو هم باید مرا از این جا نجات بدهی. دیوها می‌خواهند مرا بخورند. میشوک گفت:

- ایش! از این حرف‌ها نزن که دلم ریش می‌شود.

- پس برویم و سق ساق دیو پیدا کنیم.

- خودم پیدا کرده‌ام. اینک وارد این حفره شو تا از این جا برویم.

امیر و میشوک وارد سوراخ شدند و پس از گذر از راهی پر پیچ و خم و طولانی سرانجام وارد دشتی سر سبز شدند. میشوک با احتیاط به اطرافش نگاه کرد و گفت:

- باید بسیار مراقب باشیم زیرا این جا قلمرو روباه زرد است و اگر مرا ببیند خواهد خورد.

امیر بادی به غبغب انداخت و گفت:

- مگر من مرده‌ام که روباه زرد تو بخورد؟

- درود بر تو. از این که امیری دلیر همراه من است بسیار خرسندم.

امیر سینه‌اش را سپر کرد و فریاد کشید و گفت:

- کجایی ای روباه زرد تا دل و جگرت را بیرون بیاورم و به خوردت بدهم؟

- ایش! از این حرف‌ها نزن که حالم به هم می‌خورد.

ناگهان میشوک ساکت شد و هوا را بویید و با نگرانی گفت:

- بوی روباه زرد می‌آید. زود باش و مرا پنهان کن.

- تا مرا داری از چیزی نترس.

میشوک پشت امیر پنهان شد و گفت:

- اینک است که روباه زرد از راه برسد. بویش بسیار نزدیک است.

امیر کمی رجز خواند و به اطراف خود نگاه کرد و با فریاد گفت.

- ای روباه بیچاره خودت را نشان بده تا جانت را بگیرم.

در این هنگام روباهی به بزرگی گاو نمایان شد. میشوک از دیدن روباه بی‌هوش شد و به زمین افتاد. روباه آرام آرام به سوی امیر و میشوک آمد و نزدیک آنها ایستاد و با پوزخند گفت:

- تو بودی که رجز می‌خواندی و می‌خواستی جان مرا بگیری؟

امیر جوان بخت یکه خورد و رنگش پرید و کرنشی کرد و گفت:

- درود بر هر چه روباه است مخصوصاً روباه زرد. کاش می‌دانستم با تو دیدار می‌کنم تا برایت پنیر می‌آوردم. شنیده‌ام روباه از پنیر خوشش می‌آید.

روباه نزدیک‌تر شد و گفت:

- چرا این گونه کرنش می‌کنی؟ مگر تو نبودی که رجز می‌خواندی و مانند شیر می‌غریدی؟ باز هم رجز بخوان ببینم.

امیر از شنیدن کلمه شیر ذوق زده شد و با شادی گفت:

- قربان دهانت بروم که مرا به یاد شیر انداختی. آیا تو می‌دانی که شیری درنده همسفر من است و اینک از راه می‌رسد و تو را تکه پاره خواهد کرد؟

روباه پوزخندی زد و گفت:

- خوشم می‌آید که در چنین مخمصه‌ای مزاح هم می‌کنی.

- باور کن که مزاح نمی‌کنم. اگر پشت سرت را نگاه کنی شیر را می‌بینی که آماده است تو را تکه پاره کند.

همین که روباه سرش را برگرداند امیر گفت کاتی کوتی کلموتی و به جلد شیر رفت و غرید. روباه حیران شد و سرش را به سوی صدا برگرداند و تا شیر را دید قدمی عقب گذاشت و ناگهان پا به فرار گذاشت. امیر که بسیار ترسیده بود، نفسی به راحتی کشید و ورد ساتی سوتی جبروتی را خواند و دوباره آدمیزاد شد و کنار میشوک نشست. با خود فکر کرد که بهتر است میشوک را بگذارد و برود تا مبادا به دردسر دیگری دچار شود ولی هنوز تصمیم خود را نگرفته بود که میشوک به هوش آمد و از این که دانست روباه گریخته است بسیار شادمان شد و امیر را ستود. امیر گفت:

- می‌خواستم او را پاره پاره کنم ولی رعایت حال تو را کردم زیرا می‌دانم که تو از خشونت بدت می‌آید.

میشوک او را سپاس گفت و با هم راه افتادند و پس از ساعتی به قصر پدر او رسیدند و یک راست به اتاق میشوک رفتند ولی هنوز آرام نگرفته بودند که میشوک با دلهره گفت:

- زود باش خود را پشت پرده پنهان کن. پدرم آمد.

- چرا باید پنهان شوم؟ چه اشکالی دارد که پدرت مرا ببیند؟

میشوک گفت:

- همین دلیری توست که مرا دلباخته تو کرده است. ولی حالا پنهان شو. به تو قول می‌دهم که در فرصتی مناسب تو را به پدرم معرفی کنم.

امیر جوان بخت با نا رضایتی پشت پرده رفت و بی حرکت ایستاد. پدر میشوک وارد اتاق شد و میشوک سلام کرد و گفت:

- به قلمرو دیو زادان رفتم و برایت سق ساق آوردم. پدرش گفت:

- بسی خرسندم که رودی به دلیری تو دارم.

- پدر جان جانی. رود یعنی چه؟

- رود یعنی فرزند عزیز. نمی‌دانم تو تا چند همی‌خواهی که به لسان آسان سخن بگویی. آیا تو را میل بر این استوار نشده است که با لسان نیکوی و فاخر پیشینیانت سخن بگویی؟

- نه پدر جان. من دلم می‌خواهد با زبان سخن بگویم نه با لسان.

پدر میشوک به سخن او توجهی نکرد و هوا را بویید و گفت:

- بویی پلشت به مشامم می‌رسد. این شمیم چیست؟ مبادا که تو دیگر بار با آدمیزادگان نابکار حشر و نشر کرده باشی؟ میشوک گفت:

- اگر کرده باشم چه می‌شود؟

- به موش کبیر سوگند که اگر چنین کرده باشی. او را در گودال مرگ خواهم افکنید.

- حتی اگر او جان مرا از حمله روباه زرد نجات داده باشد؟

- دیگر دم فرو بند و یاوه‌سرایی مکن. اینک نزد ملکه بزرگ خواهم رفت و به او خواهم گفت که اژدها موش را به خانه ما گسیل دارد تا اگر تو آدمیزادی نابکار در این جا نهفته باشی. او را بیابد و تناول کند. تو نیز همین اینک از اتاق خویش خروج کن و با من بیا.

کمی پس از رفتن آنها امیر از پشت پرده بیرون آمد و با خود گفت:

- بهتر است تا به دردسر تازه‌ای دچاره نشده‌ام از این جا بروم.

سپس به سوی دریچه رفت تا بیرون بپرد و دنبال کار خود برود ولی چشمش به موشی کوه پیکر افتاد که دهانش را برابر دریچه گشوده بود و اگر امیر بیرون پریده بود. یک راست وارد دهان او شده بود. امیر وحشت کرد و خود را عقب کشید و شتابان به سوی در رفت و آن را باز کرد ولی در آن جا نیز چشمش به همان موش افتاد که دهانش را جلو در باز کرده بود. امیر وان بخت با نومیدی برگشت و در اتاق نشست. اژدها موش به درون اتاق آمد و با صدایی ضمخت گفت:

- راه گریزی نداری. من دهانم را باز می‌کنم و خودت وارد دهانم بشو.

امیر با ترس و لرز گفت:

- ای نره اژدهای دلیر! تمنا می‌کنم که . . .

اژدها موش حرف او را قطع کرد و گفت:

- ای بی خرد. من ماده اژدها هستم و نامم اژدها موش است. امیر گفت:

- از تو پوزش می‌خواهم ای اژدها موش زیبا روی. ای بانوی بزرگوار. ای من به فدای آن قد و بالا و آن صدای لطیف‌تر از نسیمت. به این بنده کوچک خود رحم کن و مرا نخور.

- تو کمتر از آنی که بتوانی مرا با این سخنان فریبنده خام کنی. من به سنگدلی مشهورم و تاکنون هزار مرد را یک لقمه چپ کرده‌ام.

- چه خوشبخت بوده‌اند آن کسانی که خوراک تو شده‌اند. کاش من نیز چنین سعادتی داشتم. اژدها موش گفت:

- اگر خواهان چنین سعادتی هستی. پس چرا می‌نالی و التماس می‌کنی که تو را نخورم؟

- خب معلوم است که چرا. زیرا نه تنها گوشت من مسموم و سستی آور است. بلکه من دلباخته قد و بالای تو شده‌ام و دلم نمی‌آید مرا بخوری و از دیدارت محروم شوم.

و با خود گفت:

- من بیچاره را بگو که مدام ناچارم قربان صدقه دیوها و غول‌ها و اژدها موش‌ها بروم.

اژدها موش گفت:

- با خود چه می‌گویی ای ناتوانِ دروغگو؟

- با خود؟ هیچ. دارم دعا می‌کنم که خداوند هم گوشت مرا شیرین کند. هم مهر تو را از دل من پاک کند تا خودم با رضایت کامل. خدمت برسم و طعام تو شوم.

- بیش از این سخنی نگوی و خودت با پای خودت وارد دهان من بشو.

- ای اژدها موش نازنین. تمنا می‌کنم که به من کمی فرصت دهی تا قد و بالایت را سیر ببینم. آن‌گاه آماده مرگ شوم.

- سرم را بردی از بس التماس کردی. بگو چقدر مهلت می‌خواهی؟

- ای من به قربان تو. زیاد مهلت نمی‌خواهم. فقط کافی است دو سه ماه به من فرصت بدهی تا بنشینم و آن قد و بالای موزونت را تماشا کنم.

- مرا مسخره می‌کنی؟ ای ابله. ای نادان. من آمده‌ام که تو را یک لقمه چپ کنم و خلاص. آن وقت تو می‌گویی دو سه ماه به تو مهلت بدهم؟

سپس نعره‌ای کشید و به سوی امیر رفت و دهانش را که مانند غار بود. باز کرد و همین که خواست امیر را ببلعد. صاعقه‌ای درخشید و طوفانی وزید و امیر را بلند کرد و با خود برد. امیر که نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. در هوا دست و پا می‌زد و به بخت بد خود نفرین می‌کرد. پس از مدتی طوفان آرام‌تر شد و امیر را در صحرایی پایین آورد. امیر نشست و با هراس بسیار به اطرافش نگاه کرد. با خود گفت:

- شاید دیو زادهای شهر زنان مرا ربوده‌اند تا مجازاتم کنند. شاید به بلای دیگری دچار شده‌ام. شاید . . .

ناگهان صدایی شنید که مضطربانه می‌گفت:

- امیر جوان بخت آماده باش که باید باز گردی.

امیر به سوی صدا نگریست و چشمش به شهرزاد قصه گو افتاد که روی قالی پرنده‌ای نشسته بود و سوگوار به نظر می‌رسید. امیر گفت:

- آیا درست می‌بینم و تو شهرزاد قصه گویی؟ آیا خواب نمی‌بینم؟

- نه سرورم. خواب نمی‌بینی. این منم که به دیدارت آمده‌ام. تمنا می‌کنم هر چه زودتر سوار این قالیچه شو زیرا باید به عالم واقعیت باز گردیم.

امیر برخاست و گفت:

- چه شده است ای شهرزاد؟ تو کجا این جا کجا؟ تا چندی پیش من اسیر اژدها موش بودم و او می‌خواست مرا بخورد ولی اینک اینجایم و تو را می‌بینم.

- چون لازم بود که به دنیای واقعیت باز گردی قصه تو را تغییر دادم و طوفانی فرستادم تا تو را از دست اژدها موش برهاند. اینک به جای پرسش و پاسخ سوار شو تا به قصرت باز گردیم.

دون قصه. هیچ طعمی ندارد و بسیار خسته کننده خواهد شد. ضمناً خودت نیز تا ابد در سرزمین فسانه‌ها خواهی ماند.

امیر به قد و بالای شهرزاد نگاهی طولانی کرد و دستی به سبیلش کشید و سینه‌ای صاف کرد و گفت:

- اینک که هزار و دویست سال وقت دارم از این قالیچه پایین بیا تا کمی با هم سخن بگوییم.

ادامه دارد

بانوی سرنوشت

نوشته: جانو بارووود ترجمه: سیروس کنجوی

قسمت بیستم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی در فرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به ماجرایی کشیده می‌شود بدین گونه که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی قانع نشده و سعی می‌کند با گذشته دکتر جنیفر آشنا شود. پس طی نامه‌ای از پلیس نانتاکت متوجه می‌شود که پسری به‌نام هال، پیوسته جنیفر را که کودک گوشه‌گیری است می‌آزارد و هر از گاه مزاحم وی می‌شود. کیت به سراغ کرنی مادر هال می‌رود و آنان را تهدید می‌کند تا دست از سر دخترش بردارند و در مراجعت جنیفر را تشویق به گردش و تفریح می‌کند و بالاخره جنیفر در یکی از گردشهای خود با هال روبرو می‌شود و هال باز هم درصدد آزار او برمی‌آید و در برخوردی نابرابر هال به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. استارباک و پسر عمویش کارآگاهان شهر به دیدار پدر و مادر جنیفر می‌روند و از جنیفر می‌خواهند که ماجرای کتک کاری با هال کرنی مقتول را برایشان شرح دهد و جنیفر ماجرا و چگونگی مرگ هال را برایشان بازگو کرد.

و اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم.

هنوز هم وقتی یاد آن زن می‌افتاد، معده‌اش زیر و رو می‌شد. مایل نبود مطلب خوبی دربارهٔ «جنیفر گیلبرت» بشنود. بیش از یک ساعت و نیم از ملاقات او با «جنیفر» سپری نمی‌شد، اما احساس می‌کرد که انگار، یک ترس و وحشت پنهانی، برای همیشه در وجودش لانه کرده است.

«لیرا» پرسید: چی شده «دیوید»؟ صدایت ناراحت و مضطرب به نظر می‌رسد.

- آره... حالم خوش نیست. خدا حافظ تا امشب.

در همان لحظه، همسرش «کارول» وارد خانه شد و همین که صدای شوهرش را شنید، بی‌آنکه پالتویش را از تن خارج کند به سوی اتاق او دوید و پرسید: چی شده عزیزم؟ حالت خوب نیست؟ این چه قیافه‌ای است که پیدا کرده‌ای، چه اتفاقی افتاده؟

«استاویتسکی» لبخندی زورکی بر لب آورد: فکر می‌کنم مربوط به غذای امروز باشد! «کارول» ناهار بدی خوردم... روی دلم سنگینی می‌کند. «کارول» اصرار داشت که دکتر خبر کند، اما او مانع شد، و در نتیجه همسرش که تا اندازه‌ای اطلاعات پزشکی داشت، دارویی برای هضم غذا به او داد و تجویز همیشگی‌اش را - گرفتن وان داغ با جوش شیرین - که معتقد بود علاج همهٔ دردها است به او توصیه کرد.

○

«استاویتسکی» از شنیدن خبر ناگواری که «استرن» در حضور «گلادستون» به او داد سخت یکه خورد. اصلاً نمی‌توانست این خبر را باور کند. «استرن» با صدای لرزانی که بیشتر به گریه می‌مانست گفت: باید به اطلاع شما برسانم که همه مدارک مربوط به مرگ «آموس رابرتس» مفقود شده... تمامی عکسهای رادیوگرافی و عکسی که من شخصاً گرفته بودم، همه و همه گم و گور شده و اثری از آن، در فایل مربوطه نیست!

«استاویتسکی» می‌خواست فریاد بزند، اما «گلادستون» به آرامی گفت: شاید کسی آنها را برای مطالعه برداشته باشد.

- نه، این طور نیست. زیرا اگر کسی این مدارک را برای مطالعه لازم داشت، فقط یک کپی از آنها برمی‌داشت و در مقابل، رسید می‌داد. درحالی که کل پرونده، حتی کارت رمز، مفقود شده است!

«گلادستون» به «استاویتسکی» رو کرد و پرسید: آیا می‌توانیم نبش قبر کنیم و دوباره از جسد پرتونگاری کنیم؟ شما هنوز گزارش مکتوب پلیس را در اختیار دارید، مگرنه؟

«استاویتسکی» که از شدت خشم، خون خونش را می‌خورد، کوشید مانند این پیرمرد، خونسردی‌اش را حفظ کند. گفت: بله، چنین گزارشی را در اختیار دارم، اما نمی‌توانم دستور دادگاه را برای نبش قبر بگیرم، آن هم فقط به این خاطر که عکسهای رادیوگرافی مفقود شده است!

«استرن» گفت: این مدارک گم نشده‌اند. کسی آنها را برداشته است.

«گلادستون» گفت: آقایان، فکر می‌کنم در این مورد، اندکی دچار بدگمانی شده‌ایم. آخر، این پرونده به درد چه کسی می‌خورد؟ اصلاً چه کسی می‌دانست که این پرونده در کجا نگهداری می‌شود، یا محتویاتش چیست؟

«استاویتسکی» گفت: اما یک دکتر دیگر می‌دانست. این دکتر، حتی بیش از اینها می‌داند. می‌داند که بدون این مدارک، کاری از دست ما ساخته نیست. برای مثال، بدون عکسهای اشعه ایکس و عکسهای دیگر، گزارش نوشته شده به چه درد می‌خورد؟

- به هیچ درد، حتی اگر من و دکتر «استرن» دربارهٔ آنچه که دیده‌ایم قسم هم بخوریم، بازهم کسی برای حرف ما پشیزی ارزش قایل نخواهد شد.

«گلادستون» انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده بود گفت: بله، این واقعاً یک مسئله بغرنج است. ولی شاید بتوانیم به نوعی سرنخ هرچند ابلهانه برسیم. می‌دانید، من اطلاعاتی درباره دکتر «چینگ» به دست آورده‌ام. او هفتاد سال دارد، پرفسور ممتاز روانشناسی در «کالامبیا» است. از اعتبار زیادی برخوردار است. در حدود بیست سال قبل، به اتفاق چند تن از پژوهشگران، پایش به یک سری مطالعات جدید در زمینه فراروانشناسی کشیده شد. «استاویتسکی» فقط گوش می‌داد. مفهوم عبارت «فراروانشناسی» ابتدا برایش روشن نبود. «گلادستون» متوجه این موضوع شد و گفت: دیوید، قبل از آن که سؤال کنی برایت شرح می‌دهم. فراروانشناسی یا «پاراسایکالوژی» یک نام عمومی برای ESP است (یعنی ادراک ما فوق احساس از راه حواس) که شامل مباحثی از قبیل تله‌پاتی، اعتقاد به ارواح، بصیرت و روشن‌بینی و نظایر آن می‌شود.

«استاویتسکی» یادش آمد که خانم «الن کرتستن» هم درباره ESP سخنانی بر زبان آورده بود. «گلادستون» به صحبت اصلی خود ادامه داد و گفت: امروز بعد از ظهر، سری به کتابخانه زدم. در میان مقالات او به یک مطلب خاص برخورد کردم که شاید برای ما جالب باشد. گزارشی بود که او در سال ۱۹۵۴ تهیه کرده بود. دکتر «چینگ» در این گزارش، به پدیده‌ای اشاره کرده بود که از دیدگاه او، یک موفقیت غیرمنتظره به حساب می‌آمد و این موفقیت تنها یک جنبه از مطالعات او را شامل می‌گشت. از مضمون کلام او این‌طور می‌شد نتیجه گرفت که به یک موفقیت بی‌سابقه و شگفت‌انگیز دست یافته بود!

«استاویتسکی» با بی‌قراری پرسید: این موفقیت چه بود؟

- نمی‌دانم. در گزارش، اشاره صریحی به آن نشده بود. نسخه کامل این مقاله نیز هیچ‌گاه منتشر نشد که این هم خودش، جای تعجب دارد! به هرحال، حدس می‌زنم که در سال ۱۹۵۴، باید حادثه قابل توجهی اتفاق افتاده باشد، زیرا «چینگ» پس از آن، دیگر هیچ مطلبی درباره ESP ننوشت.

- حالا این شخص کجاست؟

- هنوز در «نیویورک» به‌سر می‌برد. درحال حاضر، بازنشسته شده است.

«استاویتسکی» گفت: دکتر، الان ساعت کمی از ۹ گذشته. از شما می‌خواهم که

به «چینگ» تلفن کنید و از او بپرسید که آیا می‌توانیم همین امشب با او ملاقاتی داشته باشیم؟

* * *

خانم «چینگ» در را به روی آنها گشود. بی‌آنکه سخنی بگوید، سری تکان داد و آنها را به راهروی باریک و درازی راهنمایی کرد. در این راهرو، چند در وجود داشت که همگی بسته بودند. از آنجا، وارد اتاقی شدند که دکتر «چینگ» در این اتاق، پشت میزی نشسته بود و همین که آنها وارد شدند از جا برخاست و به آنان خوشامد گفت. پس از انجام مراسم معرفی، خانم «چینگ» با یک صندلی تاشوی اضافی وارد اتاق شد. چند دقیقه‌ای از ورود آنان نگذشته بود که خانم «چینگ» دوباره با سینی چای به اتاق بازگشت. چای، داخل فنجانها ریخته شد و هر کس جرعه‌ای نوشید و زیرلب تشکر کرد. خانم «چینگ» سری تکان داد و دوباره بی‌آنکه کلمه‌ای صحبت کند، اتاق را ترک گفت.

دکتر «چینگ» صدای نازک و زیری داشت و اثری از لهجه در گفتارش به گوش نمی‌رسید. با همین صدا گفت: آقایان، مکالمه تلفنی ما، بسیار سربسته و مرموز بود.

سپس درحالی که به «گلادستون» اشاره می‌کرد، افزود: و اگر دوست شما که بهترین آسیب‌شناس آمریکا است، همراه شما آقای «استاویتسکی» که رئیس بخش جنایی نیویورک هستید نمی‌آمد، گمان نمی‌کنم با این وقت اندکی که دارم حاضر به دیدارتان می‌شدم، هرچند دیروقت است. اما ادب و نزاکت حکم می‌کند که حتی‌الامکان، به‌طور خلاصه به تبیین مسائل بپردازم.

با وجود آنکه گفتارش نوعی هشدار به‌شمار می‌رفت که وقتش را زیاد نگیرد، اما لبخند دلنشین خود را از آنها دریغ نکرد.

«استاویتسکی» زمان را تلف نکرد و گفت: دکتر «چینگ» من درباره یک قتل تحقیق می‌کنم.

جنیفر می‌دانست این کارآگاه سمج، هنوز مثل سایه‌ای به دنبال او است چه با مدرک و چه بدون مدرک! چهره باصلابت این سروان آگاهی نشان از اراده‌ای نیرومند داشت...

درپی این سخن، به تعریف ماجرا پرداخت. «استرن» هم گزارش کالبدشکافی را برایش شرح داد. «چینگ» درحالی که هنوز لبخندی بر لب داشت، سرش را به یک سو متمایل کرده بود و به دقت گوش می‌داد. همین که سخنان «استرن» درباره کالبدشکافی به پایان رسید «چینگ» به «گلادستون» رو کرد و پرسید: دکتر، آیا همه این حرفها درست است؟

«گلادستون» پاسخ داد: بله، همه‌اش درست است!

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. سپس «استاویتسکی» پرسید: دکتر «چینگ» تصور می‌کنم شما یکی از افراد درگیر در این ماجرا را می‌شناسید. نامش دکتر «جنیفر گیلبرت» است.

«چینگ» چند بار سرش را به آرامی مانند آونگی تکان داد. گویی اصلاً چنین نامی به گوشش نخورده بود!

«استاویتسکی» به سرعت افزود: ممکن است شما این زن را با نام قبل از ازدواجش، یعنی «لیست» بشناسید. «چینگ» از شنیدن این نام، روی صندلی خشکش زد. سرش از حرکت بازایستاد و لبخند بر روی لبانش خشک شد. آن سه نفر منتظر بودند تا او چیزی بگوید، اما او حرفی نزد. سپس سرش را پایین انداخت و به آرامی پرسید: آیا «جنیفر لیست» همراه مردی بود که کشته شد؟

و بلافاصله حرف خود را تصحیح کرد و گفت: منظورم آنست که آیا با او در یک اتاق بود؟

«استاویتسکی» پاسخ داد: بله. آنها قصد سرقت از آپارتمان او را داشتند.

«چینگ» پرسید: پس معتقدید که آن مرد به‌طور اتفاقی نمرده، بله؟

«گلادستون» پاسخ داد: اگر مجبور بودم حرفی بزنم می‌گفتم آری، او به‌طور تصادفی نمرده است!

«چینگ» سرش را بلند کرد و به آنها نگریست. لبخند از لبانش رخت بربسته بود. آهی کشید و گفت: «جنیفر لیست»... فکر می‌کردم دیگر هرگز نام این زن را نشنوم...

لحظه‌ای سکوت کرد. هر سه آنها ساکت سر جایشان نشسته بودند. دکتر «چینگ» روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و ادامه داد: برایتان خواهم گفت که چه اتفاقی افتاد، اما ابتدا مایلم بدانید که من خیلی سعی کردم جلوی آن حادثه را بگیرم. آقایان، کوشیدم به آن مرد هشدار بدهم. واقعاً سعی کردم. اما آن مرد، به حرف من گوش نکرد. بنابراین، خود را از بابت آنچه که اتفاق افتاد ملامت نمی‌کنم و طی این سالها...

دنباله حرف خود را فروخورد. فقط گفت: خداوند مرا ببخشد.

سکوتی آزارنده دامن گسترد. هوای اتاق سرد شد و «استاویتسکی» احساس کرد که بدنش می‌لرزد. «استرن» سرش را پایین انداخته بود. «گلادستون» مثل سنگ نشسته بود و به چهره «چینگ» چشم دوخته بود. زنگ ساعت دیواری، گذشت نیم ساعت را اعلام کرد. ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه شب بود. «استاویتسکی» فکر کرد که «چینگ» زمان را بهانه قرار داده از ادامه سخن سرباز خواهد زد. حال آنکه این پیرمرد، شروع به صحبت کرد و یکریز حرف زد. ساعت دیواری، ساعت ۱۱ و سپس ۱۱/۳۰ دقیقه را اعلام کرد و او همچنان به سخنانش ادامه داد. هر آنچه را که درباره «جنیفر لیست» به یاد داشت بیان کرد. از نخستین دیدارش با او و سخنانی که درباره این زن از زبان «ماروین راس» و «کریس هاینز» شنیده بود سخن گفت. هر آنچه را که حافظه‌اش یاری می‌کرد بر زبان آورد و در پایان شرح داد که چرا در خلال همه این سالها، خود را سرزنش و ملامت کرده بود. ماجرا مربوط به حادثه‌ای بود که برای مرد جوانی به نام «ماروین راس» اتفاق افتاده بود.

بعداً به این ماجرا خواهیم پرداخت.

* * *

«جنیفر» پرونده مرگ «رابرتس» را که ربوده بود، هیچ کجا نمی‌توانست پنهان کند. اگر در خانه‌اش می‌گذاشت شوهرش «ویلیام» امکان داشت آن را پیدا کند. از این گذشته، دانشگاه «راکفلر» دانشگاه معتبری بود و مقامات این دانشگاه، مایل نبودند پای پلیس برای یافتن پرونده گمشده به آنجا باز شود. در این جریان، عملاً برای رئیس بخش «هماتولوژی» که برحسب تصادف کسی جز خودش نبود دردسر ایجاد می‌شد. اما چه کار می‌توانست بکند؟

پوشه را باز کرد. عکسهای اشعه ایکس را از درون آن بیرون کشید و آنها را مقابل نور لامپ مهتابی سقف می‌گرفت. به‌راستی شگفت‌انگیز بود. هرگز چنین چیزی ندیده بود. نمی‌دانست دکتر «گلادستون» بزرگترین آسیب‌شناس آمریکا، درباره این عکسها چه نظری ابراز داشته است. اما این عکسها، بی‌تردید آسیب‌شناسی پزشکی قانونی را با یک معمای بزرگ روبرو می‌ساخت. «جنیفر» می‌توانست مجسم کند که دکتر «گلادستون» از گم شدن این عکسها چه احساسی پیدا خواهد کرد. البته این پرونده مهم نبود، زیرا پاسخ مساله در این پوشه قرار نداشت و دکتر «گلادستون» و حتی سروان «استاویتسکی» از واقعیت امر آگاه نبودند و نمی‌دانستند چگونه چنین حادثه باورنکردنی‌ای به‌وقوع پیوسته است!

آنچه اهمیت داشت، این کارآگاه پلیس بود...

گویی سروان «استاویتسکی» در آن لحظه، در آنجا ایستاده و به او چشم دوخته بود! دوباره عکسهای اشعه ایکس را درون پوشه گذاشت و پوشه را در کشو میز قرار داد. او نمی‌بایستی این گزارش را برمی‌داشت. این موضوع، تنها سبب آن می‌شد که «استاویتسکی» بر سرعت اقدامات خود بیفزاید. خودش را از بابت این اشتباه ملامت کرد و گفت: «ای زن نادان!»... اما از سوی دیگر فکر می‌کرد «استاویتسکی» بدون این گزارش و بدون عکسهای اشعه ایکس، هیچ مدرکی دراختیار نداشت تا لبه اتهام را متوجه او سازد و از او درباره مرگ مرموز «آموس رابرتس» - این دزد لعنتی - توضیح بخواهد. با اینحال، می‌دانست که «استاویتسکی» بیدی نیست که از این بادها بلرزد، و این کارآگاه سمج، هنوز مثل سایه‌ای به دنبال او است، چه با مدرک و چه بدون مدرک! چهره باصلابت این سروان آگاهی، نشان از اراده‌ای نیرومند داشت و آدمی نبود که به این آسانی، میدان را خالی کند و تسلیم شود! ناهار آن روز را به یاد آورد که در رستوران دانشگاه، حال «استاویتسکی» دگرگون شد و ترس و وحشت سراسر وجودش را فراگرفت. اما با این وجود، قافیه را نباخت و با سرسختی هرچه تمامتر به مقابله با آن حالت پرداخت. یادش آمد که در آن روز، این خودش بود که نتوانست اعصابش را کنترل کند. نمی‌دانست که آیا در دیدار بعدی، موفق خواهد شد خونسردی خود را حفظ کند و اجازه ندهد که این بازرس پلیس از حالت چهره‌اش به درون او پی ببرد؟... خطر اصلی او بود نه «گلادستون». ناگهان از این افکار، چاه احساسات خصمانه، در ضمیرش دهان گشود. از چنین احساسی نفرت داشت. اما تا زمانی که این افسر پلیس جنایی، او را تنها نمی‌گذاشت و به حال خود رها نمی‌کرد این احساس از وجودش رخت برنمی‌بست، ولی می‌دانست که او دست‌بردار نیست. از این رو، چاه احساس خصمانه‌اش ژرفتر شد. شبی که «رابرتس» مرد، چنین احساسی در وجودش پدیدار گشته بود. هنگامی که در کودکی به او گفتند که «هال کرنی» مرده است، قلبش از چنین احساسی مالامال گشت و بالاخره... حتی یاد و خاطره «ماروین» که زیر خروارها خاک مدفون شده بود، چنین احساسی را در او زنده کرد.

ماروین... از او بزرگتر بود. اگر زنده مانده بود شاید حالا پنجاه یا پنجاه و دو سال داشت...

* * *

اکنون به سالها قبل بازمی‌گردیم تا ببینیم در دوران دانشکده چه گذشت؟

ادامه دارد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

فقط یک شاهد

آن دو جدا جدا داخل اتاق کلانتر شدند. اول «لوی الدریج» آمد و ده دقیقه بعد «فرانک لاتم» هر دو عصبانی بودند. کلانتر که «ادکارسون» نام داشت چیزی نگفت. و آنها را دعوت به نشستن کرد هر کدام در گوشه‌ای روی صندلی نشستند. کلانتر مشغول مطالعه پروندهٔ روی میز شد و من که در گوشه‌ای نشسته بودم می‌دیدم که «الدریج» و «لاتم» چگونه به هم چشم غره می‌روند. مدتی در سکوت گذشت و بالاخره «لوی الدریج» گفت:

- بهتر است به اصل مطلب بپردازید آقای «کارسون»!

«فرانک لاتم» هم با عصبانیت گفت:

- آقای کلانتر، زودتر موضوع را خاتمه دهید.

«الدریج» افزود: - من خیلی گرفتارم. نمی‌توانم خیلی اینجا بمانم.

«لاتم» به تلخی گفت:

- بله، گرفتار آن است که به کمک یک وکیل اموال همسر را بالا بکشد!

- «الدریج» روی پاهایش بلند شد و گفت: - قاتل پست فطرت! حالا همسر تو شده؟!

کلانتر آهسته گفت:

- آرام بگیرید بچه‌ها! ما منتظر «هری ترنر» هستیم. الان او را از اتاقش می‌آورند.

بعد در حالی که به طرف من اشاره می‌کرد، افزود:

- هر دو نفر شما آقای «گیتس» را می‌شناسید. می‌دانم که یک بار برای تو «الدریج» در مورد قتل غیرعمد ناشی از حادثه اتومبیل و برای تو «لاتم» در مورد قصد سرقت اقامهٔ دعوا کرده بود. به هر حال امروز من و آقای «گیتس» تصمیم داریم بار دیگر مشکل شما را مطرح و در مورد آن تصمیم بگیریم.

در همان موقع در اتاق کلانتر باز شد و مردی متوسط القامت که حدود ۲۷ یا ۲۸ سال داشت، وارد شد و رو به «کارسون» گفت:

- گویا شما مرا احضار کردید، آقای کلانتر

- بله، «هنری» روی صندلی کنار دادستان بنشین.

«هنری ترنر» کنار من نشست و سرش را پایین انداخت. «لاتم» بدون مقدمه گفت: - آقای کلانتر شما دارید وقت تلف می‌کنید. شما خوب می‌دانید که قاتل همسر من آقای «لوی الدریج» است که اینجا نشسته و آقای «ترنر» هم از ترس شهادت خود را رک و راست نمی‌گوید.

«الدریج» بار دیگر از روی صندلی بلند شد و گفت: - ساکت شو!

«کارسون» برای اولین بار صدایش را بلند کرد و فریاد زد:

- هر دو ساکت شوید!

«هنری ترنر» سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

- ببینید آقای «کارسون» من نمی‌دانم شما از من چه می‌خواهید من دیگر چیزی غیر از آنچه تا الان به شما گفته‌ام، نمی‌دانم. من از روبرو شدن با این دو مرد می‌ترسم. من نمی‌توانم در حضور آنها راحت باشم.

کلانتر با ملایمت گفت: - نترس اینجا کسی کاری به تو ندارد. آرام باش و دوباره آنچه را که دیدی برایم بگو

من سیگاری روشن کردم به فکر فرو رفتم. دو روز قبل بود که خبر آوردند خانم «گارنت الدریج» به ضرب چهار گلوله در اتاق نشیمن مزرعه خود به قتل رسید آن روز دوشنبه هوا ابری و بارانی بود. ظاهراً خانم «الدریج» تنها بود. آقای «الدریج» هم برای تهیه مواد غذایی به «سونرو» رفته بود و در یک رستوران هم غذا خورده بود. اما نمی‌توانست اینها را ثابت کند.

از آن طرف «فرانک لاتم» صبح آن روز مدتی در دفتر یک وکیل بود تا بفهمد چطور می‌تواند مشکلی را حل کند. او مدعی بود بعد از آن تمام وقتش را در یک رستوران و چند نوشابه فروشی در جنوب شهر «سونرو» گذرانده و حدود ۲۰ کیلومتر از محل جنایت دور بوده. اما او هم نمی‌توانست این ادعایش را اثبات کند. به این ترتیب هر دو می‌توانستند به سهولت متهم به قتل خانم «گارنت» باشند. چون هر دو از مرگ او سودی می‌بردند شاهدی هم داشت که پس از تیراندازی قاتل را دیده بود که از مزرعهٔ خانم «گارنت» بیرون آمده بود و این شاهد همین «هنری ترنر» بود که با ناراحتی کنار دست من، نشسته بود مشکلی که در شهادت او وجود داشت این بود که به هیچ وجه نمی‌توانست رای قاطعی بدهد که قاتل چه کسی بوده است. او می‌گفت که از حدود صدمتری شخصی را که پس از تیراندازی از مزرعه خانم «گارنت» خارج شده دیده و فقط تشخیص داده که مردی بلند قد و قوی هیکل بوده که لباس تیره‌ای به تن داشته است. این مشخصات اصلاً کفایت نمی‌کرد. چون هم «الدریج» و هم «لاتم» مردان بلند قد قوی هیکلی بودند که لباس تیره پوشیده بودند و اما وضع خانم «گارنت» او زنی بود که هفت یا هشت سال قبل، همسری «فرانک لاتم» را که آن موقع جوانی شرور بود، قبول کرد. اما چند ماه بعد از ازدواج آنها «فرانک لاتم» به اتفاق چند نفر از دوستان خود نقشه یک سرقت را کشید که قبل از انجام آن دستگیر شد. آن زمان من اولین برخورد را با او داشتم که نتوانستم محکومیت او را قطعی کنم و دادگاه او را آزاد کرد. اما او پس از آزادی دیگر هرگز به خانه‌اش بازنگشت و نامه‌ای برای همسرش نوشت که او می‌تواند مزرعه و خانه او را صاحب شود.

چند سالی خانم «گارنت» به تنهایی زندگی کرد تا اینکه «الدریج» ابتدا به عنوان یک کارگر سادهٔ مزرعه به استخدام خانم «گارنت» در آمد. اما پس از چندی آنها با هم ازدواج کردند. البته ازدواج آنها از نظر قانون هیچ مشکلی نداشت چرا که پس از حدود پنج سال وقتی خبری از «فرانک لاتم» نشد. عرفاً او را مرده تلقی کرده و اجازه ازدواج مجدد را به خانم «گارنت» دادند. این ماجرا ادامه داشت تا اینکه هفته قبل سر و کله «فرانک لاتم» پیدا شد و وقتی خبر ازدواج خانم «گارنت» را شنید چندان ناراحت نشد. چون او آمده بود که مزرعه‌اش را پس بگیرد و چون قانوناً شوهر خانم «گارنت» به حساب می‌آمد. حق تصرف مزرعه‌اش را داشت. از طرف دیگر «الدریج» که زحمات زیادی برای آن مزرعه کشیده بود. و با توجه به اینکه شوهر فعلی خانم «گارنت» هم بود. نمی‌خواست مزرعه را از دست بدهد. در نتیجه مشکلی پیش آمد که حل کردن آن کمی دشوار به نظر می‌رسید. در این میان گویا یکی از آن دو از انتظار چندان خوشش نمی‌آمد و یا می‌ترسید به حقش نرسد. به همین جهت اقدام به قتل خانم «گارنت» کرده بود و اواخر هفته گذشته وقتی موقعی که «هنری ترنر» از ماهیگیری برمی‌گشت به سوی مزرعه خانم «گارنت» که خود در آنجا کارگر بود، می‌رفت. صدای چند بار تیراندازی را شنید و متوقف شد تقریباً بلافاصله مرد رشیدی را دید که از مزرعه خارج شده به طرف جنگل می‌دود و چون بیش از صد متر تا مزرعه فاصله داشت دقیقاً نتوانست مرد فراری را تشخیص بدهد اما حدس می‌زد باید یکی از آقایان «الدریج» و یا «لاتم» بوده باشند. پس از اینکه قاتل فرار کرد. او به طرف مزرعه دوید و وقتی خانم «گارنت» را در خون دید. خواست از تلفن اتاق استفاده کرده، جریان را به پلیس بگوید که متوجه شد ارتباط قطع است بلافاصله به طرف پاسگاه کلانتری رفت و گزارش مشاهدات خود را داد. اما چون بلافاصله ترسید که مبادا قاتل او را هم به قتل برساند از پلیس خواست تا او را همانجا تحت محافظت قرار دهد تا قاتل دستگیر شود. وقتی پلیس به مزرعه رسید تپانچه‌ای را درمیان گل ولای مزرعه پیدا کرد که اثر انگشتی روی آن نبود. ردپای زیادی در مزرعه بود که به علت بارندگی هیچ‌کدام قابل استفاده نبود. در اتاق نشیمن هم اثر انگشت سه نفر یعنی «الدریج» خانم «گارنت» و «فرانک درتم» روی اشیای مختلف دیده می‌شد که به علت حضور دو سه روز قبل «لاتم» در خانه دال بر وجود جرم توسط او نبود. با این اوصاف و با وجود دو مظنون و یک شاهد نمی‌توانستیم تصمیمی در این باره بگیریم. در این زمان کلانتر از «هنری ترنر» خواست تا بار دیگر آنچه را که در روز دوشنبه اتفاق افتاده بود، شرح دهد.

- همان‌طور که گفتم در رودخانه‌ای واقع در یک کیلومتری پشت مزرعه مشغول ماهیگیری بودم. اما چون حوصله‌ام سررفته بود. به طرف

مزرعه برگشتم. صدمتر به مزرعه مانده، صدای چهار تیر پیاپی را شنیدم و اندکی بعد شخصی بلندقد و چهارشانه از اتاق نشیمن بیرون آمد و به سمت جنگل دوید.

ابروان کلانتر در هم رفت و گفت:

ـدر روز بارانی تو به ماهیگیری رفته بودی؟ چرا؟

ـچون کاری نداشتم و حوصله‌ام سر رفته بود.

از این سؤال جواب اخیر فکری به ذهنم رسید و کم‌کم مرا به هیجان آورد. ظاهراً فکر مشابهی هم در سر کلانتر کارسون بود، چون گفت:

ـاحتمالاً زود هم خسته شدی و برگشتی تا به موقع به مزرعه برسی و قاتل را ببینی فقط احتمالاً حیف که چهرهٔ او را تشخیص ندادی!

و من ادامه دادم:

ـچه حیف! اما تو در واقع هیچ کس را ندیدی «هنری» این طور نیست.

کلانتری دنباله حرفم را گرفت:

ـچرا خانم «گارنت» را کشتی؛ اصلاً چرا به خانه خانم «گارنت» رفتی؟ دهان «هنری ترنر» از تعجب باز ماند و در حالی که سرش را بشدت تکان می‌داد گفت:

ـمن... من چنین کاری نکردم!

با تحکم گفتم:

ـاما او را به قتل رساندی. تو با ساختن آن داستان دروغی دربارهٔ ماهیگیری، در آن روز بارانی، مچت را باز کردی. هیچ کس در آن هوا به ماهیگیری نمی‌رود، چه رسد به ماهیگیر ماهری مثل تو.

ـاما من قاتل را دیدم و شناختم، «لوی الدریچ»... من او را به خوبی دیدم...

ـمن گفتم تو گفتی که داخل خانه شدی و خانم «گارنت» را مرده دیدی، بعد چه کردی؟

ـبه طرف تلفن رفتم اما تلفن قطع شده بود.

ـاز کجا فهمیدی؟

ـمی‌خواستم صحبت کنم، اما صدایی بر نمی‌خاست. «الدریچ» سیم تلفن را بریده بود تا «او» نتواند کمک بگیرد.

من گفتم:

ـاگر تو گوشی را برداشتی پس چرا در آن اتاق اثر انگشت همه هست به غیر از تو؟!

«کارسون» رو به «هنری» گفت:

برای اینکه تو می‌دانستی تلفن قطع است. «هنری» چون خودت سیم آن را بریده بودی، از این جهت دیگر زحمت بر داشتن گوشی را به خودت ندادی!

بالاخره «هنری ترنر» دست از مقاومت برداشت و اعتراف کرد.

ـبله، من او را کشتم. من برای برداشتن کمی پول به مزرعه برگشتم چون فکر می‌کردم خانم «گارنت» هم با آقای «الدریچ» به «مونرو» رفته‌اند. اما او درست موقع برداشتن پولها مرا دید و گفت که به کلانتر خبر می‌دهد. من نمی‌خواستم آبرویم برود و...

کلانتر دیگر اجازه نداد او ادامه دهد و گفت:

ـبلند شو برو سر جایت در زندان بخواب تا بعداً فکری برایت بکنم. اما مراقب باش دوباره فکری به سرت نزند.

■

خاطرات کلانتر

آدمهای خوب...

بقیه از صفحه ۳۳

ـبابام... بابام بود... اما به من گفته باید توی خیابون «آقاجواد» صداش کنم.

خشکم زد. حرفهای پسرک مغزم را آتش زد: او پدرش بود؟

لحظه‌ای فکر کردم و حکم ورود به خانه را از جیب درآوردم و به استوار و گروهبان گفتم دوسوی خانه را مراقب باشند که از راه پشت‌بام نگریزد. سپس دست گذاشتم روی زنگ و چون می‌دانستم مرد به این سادگیها در را باز نمی‌کند و الان مشغول معدوم کردن مواد می‌باشد، به محسن گفتم که از دیوار بالا برود.

توی خانه که رسیدیم، مرد داشت سومین بسته هروئین را داخل چاه دستشویی خالی می‌کرد.

وقتی داشتیم همراه یک مرد دیگر از خانه می‌آوردیمش بیرون، همین که روبروی پسرش رسید، دستش را مشت کرد و بالا برد تا توی صورتش بکوبد که محسن، دستش را روی هوا گرفت و مشتش را آنقدر فشار داد تا مرد نالید:

ـدستم... دستم شکست...

○

ـمادرم که طلاق گرفت من هفت سالم بود. دو، سه ماه پیش مادرم بودم تا اینکه یکروز مادرم بهم گفت: [من می‌خوام شوهر کنم و شوهرم حاضر نیست که تو را هم بپذیره... باید بری خونه بابات پسرم... ناراحت نمیشی؟] من که فکر می‌کردم اگر ناراحت بشم مامانم شوهر نمی‌کنه، گریه کردم و اشک ریختم، ولی فایده نداشت، مامانم یکروز منو گذاشت جلوی خانه بابامو خودش رفت دنبال زندگیش. روزهای اول بابام هم منو راه نمی‌داد. یک هفته پشت در خانه می‌خوابیدم و نان خشک می‌خوردم. اما بابام راهم نمی‌داد و می‌گفت: «من نانخور اضافه نمی‌خوام!» تا اینکه یکروز عموی بزرگم که اون رو هم شما دستگیرش کردین، به بابام پیشنهاد داد براش فال بفروشم و اون داروهارو هم بفروشم! عموم می‌گفت اونها یک داروهای کمیابیه که بعضی‌ها می‌خورند تا نمیرند. بابام می‌گفت من با فروش اون داروها ثواب می‌کنم... بابام راست می‌گفت کلانتر...؟ عموم راست می‌گفت؟

پسرک اینها را گفت و من در جوابش گفتم:

ـبابات یه کمی دروغ گفت پسرجون... واسه اینکه اون داروها مال کسانی هست که دوست دارند خودشان رو بکشند. بابات همین یکی رو دروغ گفت!

نگاهم به آنسوی اتاق جلب شد. محسن برای اینکه کسی متوجهش نشود، رو به پنجره و پشت به ما کرده بود و اشک می‌ریخت. چاره‌ای نبود، صدایش کردم:

ـمحسن چیکار می‌کنی؟ با رئیس پرورشگاه صحبت کردم و راضیشون کردم که امروز این آقاپسررو ببریم اونجا... تو می‌بریش یا بگم استوار...؟

ـنه... خودم می‌برمش [محسن این را گفت و با پشت دست صورت خیسش را پاک کرد و ادامه داد:] ولی کلانتر لطفاً تلفن بزن و بگو چند ساعت دیگه می‌برمش... [و سپس رو کرد به پسرک و ادامه داد:] امروز می‌خوام با «آقارحمان» بریم صفا... اول سینما، بعد پارک، آخرش هم ساندویچ... خوبه آقارحمان؟

رحمان که از خوشحالی پر درآورده بود، دست انداخت داخل دست محسن و همانطور که از کلانتری خارج می‌شد، گفت: «سینما چطوریه جناب سروان... بابام همیشه می‌گفت می‌برمت... اما هیچ‌وقت نبرد... اون می‌گفت...» دیگر صدای پسرک را نمی‌شنیدم. فقط نگاهم به محسن بود که داشت با دستهایش صورت خیس خود را پاک می‌کرد!

■

مراسم قرعه‌کشی بزرگ خریداران ویدئو ال‌جی

روز سه‌شنبه مورخ ۸۱/۵/۱ طی مراسم باشکوهی مراسم قرعه‌کشی خریداران ویدئو ال‌جی در مرکز خدمات پس از فروش ال‌جی واقع در میدان آرژانتین انجام شد.

در این مراسم که با حضور مدیران ارشد شرکت ال‌جی و خبرنگاران رسانه‌های داخلی و جمعی از کسبه محترم صنف صوتی تصویری برگزار شد، برندگان خوش‌شانس یکدستگاه پژو ۲۰۶، یکدستگاه تلویزیون فلترون پلاسما ۴۰ اینچ (PDP)، دو دستگاه تلویزیون ۴۳ اینچ Projection و ۵۰ دستگاه موبایل LG ۶۰۰ مشخص شدند.

اسامی برندگان این قرعه‌کشی در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ خواهد رسید. لازم به ذکر است که برنده یکدستگاه پژو ۲۰۶ آقای احمد تقی یزدانی الدایی از شهرستان ساری و برنده تلویزیون فلترون پلاسما PDP آقای امیر بیات ترک از تهران هستند.

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

○ **پنج جابجایی در نقاشی باربر:** ۱. پایه چرخ دستی به‌جای در کلبه، ۲. بند شلوار مرد به‌جای علف کنار درخت، ۳. تپه خاک در چرخ دستی به‌جای سنگ زیر پای باربر، ۴. گره پشت خانم به‌جای بالای آناناس در سبد، ۵. گوشواره خانم به‌جای بالای میوه در سبد با هم جابجا شده‌اند.

○ **شش مرد و یک سایه:** سایه مربوط به مرد شماره (۴) است.

○ **بیت شناسی:** این بیت چنین است:

اندازه نگهدار که اندازه نکوست
هم لایق دشمن است و هم لایق دوست

○ **جعبه باز شد:** چنانچه جعبه باز شده را جمع کنیم با جعبه شماره (۲) کاملاً شبیه خواهد بود.

○ **نام مهندس چه بود؟:** نام مهندس «اسمیت» است.

○ **اعداد و نقاشی ناپیدا:** مردی درحال روشن کردن سیگار خود است.

والله من دکتر نیستم!

نوشته:
مرتضی خدابخش

اگر یادتون باشه چند سال پیش ماجرای مسافرت حقیر را به دیار فرنگ جهت ادامه تحصیلات براتون قلمی کردم که البته اگر هم یادتون رفته زیاد مهم نیست چون بعداً خدمتتون شفاهاً عرض خواهم کرد. اما سرگذشتی که الهی نصیب هیچ مسلمونی نشه مربوط به مراجعت یک ماهه‌ای است که برای دیدن اقوام و دوستان انجام شد. مخلص طبق سنن، و مطابق عادات آباء و اجدادی به محض رسیدن به دیار فرنگستون شروع کردم به نامه‌پرانی و چاخان‌سازی خدمت والدین محترم! و دوستان گرام! که «بعله... هنوز دو هفته از اقامتم در این شهر نگذشته که چشم پرفسورها و استادان دانشگاه، دور از جون شما به اندازه چشم گاو درشت شده که چطور ممکنه اینهمه استعداد و ذوق و نبوغ! در وجود قسقلی یک نفر آدم درب و داغون مثل من جمع شده باشه!...

و از چند روز پیش که امتحان ورودی دانشگاه را گذراندم بر سر پذیرفتنم در دانشگاههای مختلف رقابتهای تبلیغاتی و تسلیحاتی! به‌وجود آمده و هر کدوم از این دانشگاهها در جلب نظر من برای نامنویسی در آنجا چه کلک‌ها که به هم نمی‌زنند!...»

و از اون به بعد هم هفته‌ای نبود که خبر یکی از موفقیت‌های درخشانم را برایشان ننویسم تا اینکه بعد از یکی، دو سال امر به خودم هم مشتبه شد و بدون آنکه متوجه شده باشم دوره مقدماتی و عالی و مافوق عالی را هم طی کردم. جالبتر از همه اینکه چون آدم چاخان حافظه درست و حسابی هم نداره چند مرتبه رشته‌های تحصیلی خودم را عوضی مرقوم داشتم. به‌طوری که آخر سر دیگه سرنخ از دست خودم هم دررفته بود و نمی‌دونستم بالاخره دکترم؟... یا مهندس؟!

باری چه دردسرتون بدم، دو سال اول تمام شد و من پس از اینکه به زبان فرنگ به اندازه رفع حاجت آشنا شدم رشته برق را انتخاب کردم و بعد از نامنویسی مشغول گذراندن دوره یکساله کارآموزی شدم ولی نمی‌دونم چی شد که اواخر سال سوم یکمرتبه و بدون مقدمه دل صاحاب مرده‌ام هوای وطن کرد!... ولی با تمام علاقه‌ای که به این بازدید داشتم توجه به یک موضوع چهارستون بدنم‌رو عین منار جنبون اصفهان می‌لرزاند و آن نداشتن جواب به سؤال قوم و خویشها بود که مرتباً می‌پرسیدند: «در چه رشته‌ای دکتر یا مهندس شده‌ای...» و از همه بدتر اینکه یکی، دو هفته قبل از حرکت خاله‌ام نوشت که چشم پسرش چپ شده ولی او را پیش دکتر نبرده‌اند و منتظرند تا من برگردم و مداوایش کنم!!

با وجود اینکه من آخرسری چند بار نوشته بودم که تصمیم دارم در رشته برق تحصیل کنم، ولی مثل اینکه اونها اصلاً به این کارها کاری نداشتند و معتقد بودند هر کس رفت فرنگ، دکتر میشه و برمی‌گرده!! خلاصه هیچکدام از این بدبختی‌ها نتوانست مرا از فکر مسافرت به وطن منصرف کند.

سوار قطار شدم و راه افتادم!... قبلاً هم برای آن دسته از مردم سمج و یک‌دنده‌ای که فرضاً خواهان دیدن مدرک تحصیلی‌ام ولو در رشته برق هم شده ممکن بود بشوند، یک ورقه از قبض پرداخت پول برق اتاقم را که عکس لامپ و سیم بالاش بود برداشتم که در صورت لزوم به‌جای گواهینامه مهندسی برق به خلق‌الله قالب کنم؟!

تا اینجای مطلب مقدمه بود و اصل جریان از اینجا شروع می‌شود که بعد از ورود به تبریز تلفنی مژده ورودم را برای روز بعد به تهران دادم. ساعت چهار بعدازظهر فردای آن روز جلو در خروجی راه‌آهن غلغله‌ای بود!... هنوز پایم را از قطار بیرون نگذاشته بودم که صدای «آقای دکتر!... آقای دکتر!...» از چهارگوشه سکوی قطار بلند شد و تا اومدم به خودم بجنبم که سیل ماچ به طرف صورت کرم مالیده‌ام سرازیر شد!... دیگه عمه ماچ بکن، خاله ماچ بکن، قریب یک ربع صورت نازنینم زیر ملچ و مولوچ ماچ اقوام عین لبو تنوری به جلز و ولز افتاد و عاقبت خدا پدر عموم را بیامرزه که بعد از یک مبارزه طولانی موفق شد بدن نیمه جان مخلص را از خطر خمیر شدن نجات بده و توی تاکسی بچپونه!

اون شب خونه ما از کثرت بازدیدکنندگان محترم جای تکون خوردن نداشت، ولی ای کاش قضیه به همین‌جا خاتمه پیدا می‌کرد. تازه می‌خواستم اولین لیوان آب خوردن را پس از چندین ساعت مسافرت با قطار مجهز و سریع‌السیر تبریز ـ تهران که منظره روز قیامت را جلو چشم آدم میاره سر بکشم که «بتول خانم ته کوچه‌ای»! درحالی که یک بچه سه، چهار ساله زردمبو را عین بقچه حموم بغل کرده بود، مثل مأمور اداره آب در حیاط را باز کرد و نفس نفس زنان خودش را به اتاقی که مخلص و سی، چهل تا عمو و عمه جوروواجور نشسته بودیم، رسوند و قبل از اینکه کلمه‌ای حرف بزنه بغضش ترکید و شروع کرد به گریه کردن که: «آقای دکتر!... دستم به دامنت! بچه‌ام داره از دست میره!... نمی‌دونم در و همسایه‌های جوون مرده چی‌چی بهش دادن که از چهار ماه پیش دور از جون شما گلاب به روتون، گلاب به روتون بیرون روی پیدا کرده؟!...» تا من اومدم بهش حالی کنم که بابا من دکتر نیستم، بچه‌رو همون‌جور درسته، عین کادو گذاشت توی دامنم و اون حروم لقمه نه گذاشت و نه برداشت بیماری خودش را عملاً توی دامن مخلص ثابت کرد!! مادرش هم درمیان بهت و حیرت تماشاچیان عزیز! مثل شاگرد مدرسه‌ای که قضیه فیثاغورث را ثابت کرده باشه با خوشحالی تموم داد زد:

-دیدی آقای دکتر؟ دیدی من دروغ نمی‌گفتم؟... حالا باورتون شد؟!

موضوع خیلی غامض شده بود. دیگه نمی‌دونم از ترس پیشامدهای ناگوار بعدی بود، یا از شدت غیظ، فوری بلند شدم از توی چمدونم یک بسته قرص سردردی که داشتم آوردم به مادرش دادم و گفتم: این بچه الحمدلله هیچ مرض عمده‌ای نداره. فعلاً یک هفته روزی سه تا از این قرصهارو صبح و ظهر و شب بهش بدین بخوره، خوب میشه!... و بلافاصله مادرم را صدا کردم و با التماس بهش گفتم وسیله‌ای فراهم کنه تا مهمونها مرخص بشن و من بتونم برم خبر مرگم بخوابم. خدا نصیب دشمنتون نکنه، هنوز جمله فارسی «شب بخیر» درست یادم نیومده بود که یک پیرمرد شصت، هفتاد ساله ریش سفید از گوشه مجلس خودشو به من رسوند که: «آقای دکتر! شمارو به جوون هر کسی که دوستش دارین پیش از اینکه برین بخوابین یک دوایی هم به من بدین که درد منو کشت!» گفتم: «آخه پدر جون من که دکتر...» پرید وسط حرفم که: «می‌دونم خسته هستین ولی باور کنین من سه ماهه از درد نمی‌خوابم. این باد لامصب(!) پدرم‌رو درآورده!...» و قبل از اینکه من کلمه‌ای حرف بزنم دستم را گرفت و برای معاینه جلو برد که: «آره، مردم میگن باد فتقه! ولی خودم گمون می‌کنم باد نزله باشه!! شمارو به مرگ داداشتون یه فکری بکنین!»

دیگه پاک از کوره دررفته بودم باتغیر گفتم: «آخه بابا جون این صاحاب مرده‌رو! باید عملش کرد. من فرضاً هم که دکتر باشم جراح که دیگه نیستم! فرضاً جراح هم باشم، اسباب و ابزار جراحی که دیگه ندارم...»

با التماس گفت: «آقای دکتر جونم شما پاره‌اش کنین که بادش دربره!! بخیه نمی‌خواد، خودش جوش می‌خوره!... من خوش گوشتم!» داشت گریه‌ام می‌گرفت...

نه جرأت داشتم اصل موضوع را بگم چون در این‌صورت علاوه بر دوست و دشمن جلو پدر و مادرم هم سکه یک پول می‌شدم و نه اون نامسلمونها حاضر بودند درد منو بفهمند. ناچار یک قوطی روغن آفتاب زدگی را که دکتر برای بین راه تجویز کرده بود، بهش دادم و گفتم: «فعلاً با این روغن ماساژش بده تا هفته آینده!» و همان دقیقه تصمیم گرفتم برخلاف میل خودم صبح روز بعدش جونم‌رو وردارم و بزنم به چاک جعده.

اون شب از زور خستگی خوابم برد و صبح زود از خواب بلند شدم و هول هولکی ناشتایی خوردم. مادرم‌رو صدا زدم. گفتم: «چمدانهایم را حاضر کن. می‌خوام برگردم!» اول که طفلکی عین بیماری که چشمش به دکتر بیمارستانهای دولتی افتاده باشد سر جایش میخکوب شد و بعد با لکنت زبون گفت: «کج... کج... کجا میخوای برگردی؟» گفتم: «میخوام برگردم پیش همون نامسلمونهای فرنگی! من حوصله سروکله زدن با این مردم سمج رو ندارم!...»

هنوز حرفم تموم نشده بود که حیوونی زد زیر گریه که: «عاقت می‌کنم!...

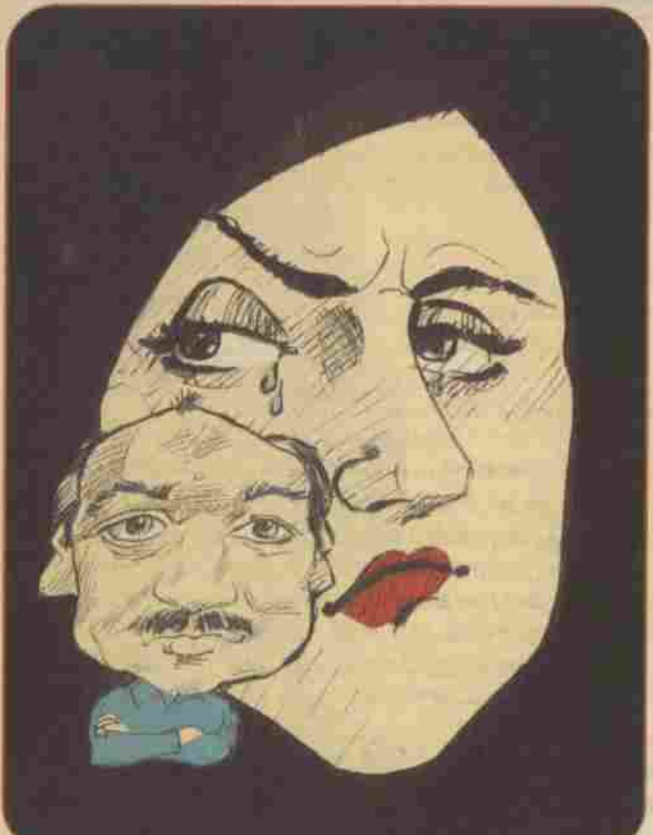

راضی باشه، حالا که‌اش باد پیدا کرده دیگه حوصله نداره به درد مریضهای اسلام برسه! آبروم جلو در و همسایه رفت... من که ازت نمی‌گذرم. خدا هم ازت نگذره!» دیدم نخیر، کار اصلاً بیخ پیدا کرده و اگر دیر بجنبم خانه لعنتی ما میشه بیمارستان سینا!... و شوخی شوخی ممکنه کار به جراحی آپاندیس هم برسه. با اینکه تصمیمم صددرصد قطعی بود، هق و هق مادره و ترس از عاق شدن، پاک زانوهایم را سست کرد و عاقبت به این نتیجه رسیدم که باید مادره‌رو به یک ترتیبی شیرفهمش کرد و فلنگ رابست ولی این کار اقلاً یکی، دو هفته وقت لازم داشت. به همین دلیل بهش گفتم: «ببین مادرجون. حالا که تو راضی نیستی من برگردم برنمی‌گردم ولی به شرط اینکه به این مریضها بگی فعلاً یکی، دو هفته دیگه هم روشونو کم کنن و دندون روی جیگر بذارن تا من خستگی سفر از تنم دربره.»

بیچاره با یک تبسم معصومانه قراردادرو قبول کرد ولی هنوز امضا زیر آن خشک نشده بود که در خونه باز شد ویک دونه از اون زنهای پاردم ساییده که الحمدلله نظیرش توی محله ما زیاد بود با یک صدای سه چار رگه! داد زد: «بتول خانوم! بتول خانوم!... اومدن؟...» مادرم هم عین اینکه اصلاً شرط و بیع مارو صد ساله فراموش کرده اشکهاشو با گوشه چادرش پاک کرد و با افتخار تموم گفت: «بله، دیشب وارد شدن!» اون علیا مخدره هم مثل کارمندی که خبر برنده شدن بلیت بخت‌آزماییشو بهش داده باشن پرید بالا و پایین که: «الهی شکر!... الان میارمش، همین الان میارمش!...»

مادرم رو با عصبانیت کشیدم کنار که ازش بپرسم این ضعیفه کی بود؟ و چی‌چی‌رو الان میاره که دیگه به جواب مادرم نرسید!... الهی نصیب گرگ بیابون نشه. یه وقت دیدم ده، پونزده نفر زن و مرد دنبال یک نفر آدم قلچماق که جوانکی‌رو کول کرده بود، وارد دولتسرای ما شدن... جلو مخلص جوون مادرمرده راکه رنگش مثل گچ سفید شده بود و یک دستش از ناحیه کتف در هوا تلوتلو می‌خورد زمین گذاشتن و از میون جمعیت زنی که بعداً معلوم شد مادرش بود گفت: «آقای دکتر! پسر نازنینم اون هفته سر کار از نردبون افتاده پایین. ببین چطور شده؟ خدا الهی یک در دنیا و هزار در آخرت بهتون عوض بده...»

حالا خواننده جون خودت حالت مخلص رو مجسم کن. دیگه چیزی نفهمیدم. فقط از زور دلخوری و غیظ تموم قوتم را در گلو جمع کردم و فریاد زدم:

- آخه نامسلمونـ...ا، من که شکسته بند!...»

مادرش خیلی مظلومانه و آرام گفت:

- آخه آقای دکتر، اینم که نشکسته... دررفته!»

گفتم: «فرضاً هم که در رفته باشه، چرا نمی‌بریدش بیمارستان گچ بگیرین؟...» گفت: «آخه ما که آشنا نداریم. شمارو به خدا این کارو شما بکنین که سرتون به تنتون می‌ارزه! آخه بدون شما میگن جا نداریم. تا حالا سه تا مریضخونه بردیمش حاضر شدیم گچش‌رو هم خودمون بدیم! قبولش نکردن!...»

دیگه سرگیجه گرفته بودم. از طرفی قیافه رنگ پریده جوونک روحم را عذاب می‌داد، از طرف دیگر هیچ کمکی از دستم برنمی‌آمد و می‌ترسیدم دوباره تو رودرواسی گیر کنم و با یک تجویز کشکی مثل سایر تجویزهام باعث بشم استخوان مستخون اون طفل معصوم سیاه بشه و یک عمر از هستی ساقطش کرده باشم. عاقبت با کمک چند تا از بروبچه‌های محل بردیمش پیش شکسته‌بند پیری که از سالهای قبل می‌شناختمش. بعد هم از زور بدبختی و دلخوری و بدبیاری برگشتم خونه رفتم توی اتاق دررو هم از پشت به روی خودم بستم نشستم به زار زار گریه کردن و همانطور در عالم تنهایی به درگاه خدا گفتم: آخه قربون اون بزرگی و رحمانیتت برم، مشیت تو هم زبونم لال کجکی شده؟! دیگه ماموران تو هم زورشون به اعیان و اشراف نمی‌رسه صاف میان سراغ ما فقیر بیچاره‌ها؟ آخه چطور می‌شد اگه به جای دست این پسرک بنده خدا دست اونهایی که با بچاپ بچاپشون باعث نداشتن و عدم استطاعت استخدام دکتر شده‌اند قلم می‌شد؟! آخه پروردگار جونم، چرا وقتی بارون می‌فرستی، توی محله ما سیل میشه خونه‌هارو می‌بره، ولی در محله اعیون و اشراف شبنم میشه و گل و گیاه سبز می‌کنه؟... چرا وقتی از بادبزن غیبت باد ول می‌کنی در بین داراهات توی کله‌شون میره و میشه باد غرور ولی وقتی به فقیر بیچاره‌هات می‌رسه... حالا از همه اینها گذشته من که به درگاهت تقصیری نکرده‌ام، چرا تکلیف منو معلوم نمی‌کنی؟... آخه من جواب این بنده‌های از خودم بدبخت‌تر تورو چی بدم؟ اینها نمی‌دونن ولی تو که می‌دونی من دکتر نیستم. تو که اینقده قدرت داری بیا و از مریضخونه غیبت یک دکتر برای این محله بدون دکتر ما حواله کن که به درد این بیچاره‌ها برسه جون منو هم نجات بده...»

نمی‌دونم بعد اون همه استغاثه چند ساعت بی‌حال بودم تا عاقبت صدای «دکتر! دکتر...» از پشت در اتاق به هوشم آورد. مثل آفتابه دزدی که بعد از سالها از زندون آزاد شده باشه، قند توی دلم آب شد. حتم کردم که دعا و التماسم به درگاه خدا مستجاب شده و صدای دکتر دکتر به‌خاطر طبیبی است که از غیب رسیده. عین مرغ سرکنده از جا پریدم، در اتاق را باز کردم تا دکتر غیبی‌رو زیارت کنم که جفت پاهایم در آستانه در خشک شد!...

... دعاهایم مستجاب شده بود ولی این دفعه هم جای دکتر، از بیمارستان سینای غیب! یک مریض فرستاده بودند! آره باز هم یک بنده خدای بی‌پول دیگه وضعش ناجور شده بود. بعله... یک پیرزن پنجاه، شصت ساله‌رو درازبه دراز خوابونده بودند جلو در اتاق. دهنش کف کرده بود و دورش سی، چهل تا آدم جورواجور چرخه زده بودند که تا چشم صاحاب مرده‌شون به من افتاد سه، چار قدم رفتند عقب!... دیگه نای داد زدن هم نداشتم. با صدایی که به خوبی می‌شد تشخیص داد صاحبش در منتهای درماندگی است، با استغاثه رو به جمعیت گفتم: «آخه مسلمونا... به خدا من دکتر نیستم. من رفته بودم که در رشته برق تحصیل کنم!...» که یکمرتبه همگی با هم گفتند: «خوب آقای دکتر(!) این‌رو هم برق گرفته‌تش دیگه، مریض که نیست!!»

گفتم: «آخه چرا دست به برق زده؟... مگه برق هم بچه‌بازیه؟!...» گفتند: «نه بابا. این بیچاره تقصیری نداشته، چهار ماه پیش باد اومد برقهامون همه قطع شد و ما خیال کردیم که دیگه برق نمیاد. امروز صبح حیوونی رفت لامپ اتاقشو پاک کنه یکدفعه برق برگشت و به این روزش انداخت!» چاره‌ای نبود. نشستم یک کمی مشت و مالش دادم، کم‌کم لای چشمانش واشد. یک قندداغ هم بهش دادم. گفتم: «ببریدش خونه‌شون، فردا حالش خوب میشه. اگه بهتر نشد پس‌فردا بیاریدش!»

ooo

... فردای آن روز صبح ساعت شش پدر و مادر چند تا از فامیل‌های نزدیکم درحالی که آب غوره می‌گرفتند تا دم اتوبوس بدرقه‌ام کردند. خدا خودش می‌دونه اون نیم ساعتی که به حرکت اتوبوس مونده بود، چه سالی به من گذشت تا عاقبت شوفره ترمز دستی اتوبوس را خوابوند: شیشه پنجره را باز کردم تا برای آخرین بار از فامیلم خداحافظی کنم که از پایین یک جعبه شیرینی اومد توی صورتم! نگاه کردم دیدم مادرزن داداشمه. درحالی که چشماشو پاک می‌کرد، گفت: «ننه قربون قد و بالات برم. تورو خدا ایندفعه که رفتی ختنه کردن‌رو هم یاد بگیر چون خواب دیدم بچه بعدی‌مون پسره! یادت نره‌ها آقای دکتر!!» ■

شام آخر

○ نوشته: شاهین بهرامی
از گوهردشت کرج

هاجر خانم همانطور که با وسواس بسیار سبزیها را پاک می‌کرد، در این اندیشه بود که باید هرچه سریعتر خورش قرمه سبزی را بار بگذارد چون تا ساعتی دیگر خواستگاران دخترش از راه دور می‌رسیدند و او باید تا آن زمان همه کارها را انجام می‌داد. تنها دخترش مهری مشغول پاک کردن برنج در یک سینی بزرگ بود و آقامراد پدر خانواده با یک بغل خرید وارد آشپزخانه شد و رو به مهری گفت: «دخترم این میوه‌ها را بشور و آماده کن.»

ـ خسته نباشی.

این را هاجر گفت و آقامراد همانطور که در کنار همسرش می‌نشست آرام ـ طوری که مهری نشنود ـ گفت:

ـ همه اینها را با قرض و قوله خریدم، ولی چه کنیم، باید جلوی مردم آبروداری کرد.

هاجر فقط به صورت آقامراد خیره شد و او را به خاطر همه خوبیهایش در دل تحسین کرد.

○○○

هاجر خانم آنچه را در مقابل می‌دید باور نمی‌کرد کم مانده بود از شدت ناراحتی سکته کند. او لحظاتی پیش برای سر زدن به غذاها و هم زدن خورش به آشپزخانه آمده بود ولی حالا درمیان خورش یک مارمولک مرده یافته بود که دمش هم از بدنش جدا شده بود. هاجر خانم نگاهش به حفره افتاد که براثر شکسته شدن دسته قابلمه ایجاد شده بود و زیر لب گفت: «بد ترکیب ورپریده حتماً قبل از اینکه خورش‌رو بار بذارم از این سوراخی رفته تو.»

از داخل اتاق صدای تعریف و تمجیدهای میهمانها از بوی غذا به گوش هاجر خانم رسید و او را بیشتر نگران کرد. لحظه‌ای با خودش گفت:

ـ دیگه وقتی نمونده که خورش را عوض کنم.

از طرفی کلی بالای تهیه‌اش پول رفته، سپس تصمیمش را گرفت، مارمولک را به سطل زباله انداخت و شروع به کشیدن غذا کرد.

○○○

ساعتی بعد گروهی از میهمانها در گوشه بیمارستان افتاده و هاجر خانم «خدا خدا» می‌کرد که خواستگاران دخترش نفهمند چرا مسموم شده‌اند!

■

وهم آشنا

○ نوشته: غلامعباس رمضانی ـ اندیمشک

همه‌اش احساس می‌کنم یکنفر پشت در ایستاده با حالتی خاص که ظاهر رفتار و کردارش نشان می‌دهد حیران و سردرگم است، مرتب دستش را بالا می‌برد تا بر در بکوبد، اما انگار احساس می‌کند کسی در را برایش باز نخواهد کرد یا اینکه آن کسی که در را خواهد گشود آن کسی نیست که او انتظارش را دارد و در کوبیدن بر در تردید دارد...

لباسهایم را که می‌پوشم، احساس می‌کنم به رنگ لباسهای اوست، احساسی همراه با ابهامی کلافه‌کننده. در را که می‌خواهم باز کنم، تردیدم به اوج می‌رسد و افکارم راحتم نمی‌گذارند.

به خیابان می‌روم، کسی را نمی‌بینم، در را که می‌بندم، احساس می‌کنم یکنفر از کنارم گذشته و به درون اتاقم رفته و لباسهایش را درست همانجا مرتب می‌کند که من می‌گذاشتم.

دستم در هوا، در تردید من برای کوبیدن بر در رها شده، تردید در اینکه آیا کسی در را باز خواهد کرد و آیا او همان کسی است که من انتظارش را دارم؟!

کلافه می‌شوم، حیران و سردرگم، روزهایم شبیه هم شده‌اند...

■

تعبیر یک خواب

○ نوشته: پروانه علی
۱۴ ساله از تهران

آن شب، برای او شبی غیرقابل باور بود، شبی که صدای نم نم باران در ناودانها می‌پیچید و این صدا با صدای خوش اذان آمیخته بود. دلش خیلی برای مادرش تنگ شده بود، دوست داشت در جشن تولدش بود، ولی وقتی این را به پدرش گفت، او حرف را عوض کرد و دریا فهمید که دیگر نباید چیزی در مورد او بگوید، سرش را روی زانوی پدرش گذاشت و به خواب رفت؛ در خواب دید بر روی آسمانها سوار بر اسبی سفید پرواز می‌کند، در جایی اسب ایستاد، دریا به این طرف و آن طرف نگاه کرد و ناگهان چشمش به مادرش افتاد، او لباسی سفید رنگ بر تن داشت، دریا فریاد زد: مامان... مامان...

ولی مادرش فقط لبخندی بر لب داشت و او را می‌نگریست. دریا دوید به سوی مادرش ولی او از نظرش محو شد... ناگهان دریا از خواب پرید... پدرش نیز از خواب پرید... و رو به او کرد و گفت: چی شده دخترم، خواب بدی دیدی؟

دریا گفت: آره بابا، خواب... که زبانش را گاز گرفت زیرا می‌دانست اگر بگوید خواب مادرش را دیده، پدرش ناراحت می‌شود.

پدر دریا و مادرش مدت پنج سال بود که از هم جدا شده بودند. پدرش گفت: خواب چه کسی؟

دریا نمی‌دانست چه بگوید که صدای زنگ تلفن به دادش رسید، پدر دریا به او گفت: دریا جان برو بالا تو اتاقت من الان می‌آیم.

دریا از جایش بلند شد و همانطور که در فکر خوابش بود، به سوی اتاقش روانه شد. صبح روز بعد، پدر دریا پیراهن سیاهی بر تن داشت، وقتی دریا بلند شد تا برای مدرسه حاضر شود، دید چمدان و ساکش جلوی در است، به پدر سلامی کرد و گفت: بابا بازم ماموریت، چرا دیگه ساک منو برداشتین؟ پدرش سکوتی کرد و سپس گفت: دخترم نمی‌خواد بری مدرسه، وقتی خواب بودی با مدرسه‌ات تماس گرفتم و چند روزی مرخصی گرفتم. دریا هاج و واج به پدرش می‌نگریست، و پدر نیز می‌دانست که او هزاران سؤال بی‌جواب در ذهن کوچکش دارد، برای همین گفت: ببین دریاجان، دیشب دایی‌ات زنگ زد و گفت مادرت...

دیگر نتوانست، پدر دریا برای اولین بار جلوی او بلند بلند گریه می‌کرد، دریا فریاد کشید: مادر چی؟ تورو خدا بابا چی شده مامان؟

پدرش گریه می‌کرد و دریا که تعبیر خواب و صحبت‌های پدرش را فهمیده بود به آغوش پر از مهر پدر گریخت و در گریه پدر شریک شد.

■

در راه

○ نوشته: زهرا سرلک
از الیگودرز

گرمی هوا همراه با بوی بنزین حالم را به‌هم می‌زد. هنوز ربع ساعتی تا پلیس راه باقی بود که ماشین توقف کرد. ایندفعه دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم. از لج مریم هم که شده می‌خواستم نفری دوتا بستنی بخرم! اصلاً نمی‌دانم مریم چه دشمنی با این بستنی‌فروش بیچاره داشت که هر وقت می‌دیدش چیزی بارش می‌کرد و مینو هم همیشه از او دفاع می‌کرد و من هم بی‌طرف بودم. ولی راستش دیدن چهره آفتاب سوخته‌اش، با قطره‌های درشت عرق، در طول سه سال دیگر برایم عادت شده بود. بعضی وقتها دلم برایش می‌سوخت. دوست داشتم که از او بستنی بخرم. اما مریم که کمی وسواسی بود و به‌خاطر ثروت و موقعیت خویش کمی هم از خودراضی تشریف داشت، همیشه مانع می‌شد و می‌گفت:

- سحر جون الکی پولتو خرج نکن. این بابا معلوم نیست دستاش تمیزه یا نه؟اون یونولیتشو دیدی؟ الان سه ساله که عوضش نکرده. باور کن میکروبای توش دیگه به مرحله آپارتمان‌سازی رسیدن!

و مینو همیشه مخالفت می‌کرد: مثل اینکه می‌خوای مارو هم عین خودت وسواسی کنی؟ آخه این بستنیا که تو جلده، چطوری دستش به اونا می‌خوره؟

اما مریم ول‌کن نبود: تازه گرونم می‌ده!

و مینو هم در جواب می‌گفت: خب این بیچاره هم خرج داره. تصور کن اونم یه بچه دانشجو مثل ما پرخرج داشته باشه. تازه این همه اختلاس و دزدی می‌کنن هیچی نیس. گیرم حالا این بیچاره فوقش بیست تومن زیادی بگیره چی می‌شه؟ عوضش بستنی‌رو در هر ساعتی از روز که باشه میاره تو ماشین میده دست مردم گرمازده.

اما مگر مریم زیربار می‌رفت. آخه بچه‌های این بابا کی میرن دانشگاه؟! مثل خودش یا بستنی‌فروشن یا...

و اینجور بحثها همیشه ادامه داشت.

ماشین که ایستاد، وقت را غنیمت شمردم و گفتم: بچه‌ها امروز مهمون من هستید. هر کدوم دوتا بستنی... آنهم از بستنی‌فروش همیشگی. حرفم تمام نشده بود که ناگهان صدای ترمز شدید ماشینی، حرفم را قطع کرد. هر سه با هم پریدیم پشت پنجره ماشین. همین که چشمم به بستنی‌های ریخته کف خیابان برخورد کرد، حس کردم کسی پشت سرم از جا کنده شد. هنوز فرصت نکرده بودم نگاهی به عقب بیندازم که از پشت شیشه غبارآلود پنجره، مینو را دیدم که به سوی بستنی‌فروش همیشگی می‌دوید و همزمان فریاد می‌زد: «بابا... باباجون!...»

■

دل به دل...

نقد و بررسی قصه‌ها

رؤیا ـ سلیمی ـ از نجف‌آباد اصفهان

«یک روز نسبتاً خوب» را خواندم. اگرچه حرفی آنچنان برای گفتن نداشت، منتهی چون پایان غیرمنتظره‌ای برای خواننده داشت، تصمیم گرفتیم که بگذاریمش در نوبت چاپ. ظرف سه، چهار هفته آینده منتظر باش.

رؤیا ـ ح از تهران ـ ۱۶ ساله

«واقعیت» را خواندم. احسنت. قدرت تخیل و پرواز فکرت فوق‌العاده بود. همین که بتوانی خواننده را اینطور فریب بدهی و او را به این خیال که سوژه‌ای دیگر را دارد دنبال می‌کند، با خود بکشانی و سپس در پایان، حرفی دیگر را بزنی، همین نشان‌دهنده قدرت بالای قوه تخیل شماست! و اما چرا چاپ نشد؟ فکر می‌کنی لازم باشد دلیلش را بگوییم؟ مگر اینکه به‌تازگی از هلند و انگلیس به ایران آمده باشی!

زهرا سرلک ـ الیگودرز

خواهرم، نامه که نه، درددل نامه‌تان را خواندم و کلی هم مکیف شدم از اینکه اینقدر ساده و بی‌شیله و پیله نوستالژیک نقبی به کودکیها زده بودی و پاوی. و اما من با دریغ از کمبود جا فقط می‌توانم بگویم در آن حس و حال با شما شریکم و سعی کنید که همین حس را هم در داستانهایتان پیاده کنید که عجب سادگی و ساده نوشتن همچنان که سهل و آسان به نظر می‌آید، چقدر ثقیل و درنهایت مشکل است وکسانی قادر به انجام این مهم هستند که ذاتاً پنداری ساده و ذوق و قریحه و «آنی» داشته باشند و شما دارای آن استعداد هستید. پس تا می‌توانید با مطالعه بیشتر در پرورش استعداد خدادادی خود بکوشید. منتظر آثار بهتری از شما هستم.

موفق باشید.

و اما بعد:

در طول هفته‌های اخیر، تعدادی نامه به دستمان رسیده پر از داستان. داستانهای خوب و قابل چاپ، قصه‌های متوسط که نیاز به نقد و پاسخ دارد و البته قصه‌هایی که هیچ کارش نمی‌توان کرد جز اینکه...

لذا: لیست اسامی دوستانی که نامه‌هایشان رسیده و ما هنوز آنها را بررسی نکرده‌ایم، درپی می‌آید. با این توضیح که تمام این اسامی، قصه‌هایشان قابل چاپ نیست. بعضی‌ها چاپ می‌شود، بعضی‌ها نقد و سومین دسته هم که... و اما اسامی:

خواهران و برادران: مریم عباسپور، مشهد ـ احمدرضا برزگر، شیراز ـ سمیه کریمی، زنجان ـ جمشید غلامی شیل‌سر، تهران ـ الهه عزیزی‌فرد، تهران ـ م.صفری، اسلام‌آباد غرب ـ نجمه ادیبی، ساری ـ مریم طریقت کاخکی، سرخه سمنان.

ملوس مشتاق شهمیری، قائم‌شهر ـ غلامعباس رمضانی، اندیمشک ـ غلامرضا عبدیان، حسن‌آباد فشافویه (قم) ـ سعید حیدری، قم ـ هما رحیمی (۱۰ ساله)، روستای گوشه بردسکن ـ ساره سیدمرتضی، تهران ـ ساقی سیمین سرشت، شهرری.

عیدج غفاری، بیجار ـ معصومه افشاری، تهران ـ مریم یوسفی، بندرانزلی ـ گلناز کرباسیون، اصفهان ـ شیرین‌ناز مظاهری، اهواز ـ محمد اسدی، سیرجان ـ آرزو جواهری، آستارا ـ فاطمه جانعلی‌پور، قله‌آباد کرج.

یعقوب علیزاده، تهران ـ فاطمه دهقان نیری، کرج (رجایی‌شهر) ـ بهاره بلبلی، کهریزک ـ سمیرا رضانژاد علایی، بابل ـ سمیه عبدلی، ملایر ـ مریم کریمی دورانی، بهشهر مازندران ـ ایرج غفاری، بیجار.

■

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** عقد و اقساط

کلهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

شماره ثبت : ۱۳۳۲۱

حتی تعطیلات

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی ما در عمل ثابت می کنیم

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۲ - واحد ۳۵

تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش این اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

کلینیک طب سوزنی

ترک اعتیاد

دردهای مزمن - یبوست - چاقی - سیاتیک - انوع سردرد
ناتوانی جنسی - اضطراب و افسردگی

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹-۶۴۱۹۳۰۷

آگهی‌های اطلاعات هفتگی تلفن اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۳۳۷۷

ماه‌رخسار شعیبی

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمائی مدرسه احرار ۲ مارلیک با معدل ۱۹/۵۱ شاگرد ممتاز شناخته و در المپیاد ریاضی برگزیدگان پایه سوم راهنمایی مدارس شهریار به کسب رتبه چهارم نایل شد.

بدینوسیله از زحمات و محبت‌های بی‌دریغ مسئولان و دبیران بزرگوار و محترم مدرسه راهنمایی احرار ۲ تشکروسپاسگزاری می‌کنیم.

زهرا (آرزو) محمدیان آسیابر

کلاس اول ابتدایی دبستان سمیه(۲) لوشان منطقه آموزش و پرورش رودبار در سال تحصیلی ۸۱ - ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترمه سرکار خانم عابدین‌پور

مهدی جعفری

دانش آموز کلاس اول ابتدائی - دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲شهریار فاز ۳مارلیک - در سال تحصیلی ۸۱ - ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم نظری

محمد جعفری

دانش آموز کلاس پنجم ابتدائی - دبستان امام حسین(ع) ناحیه ۲ شهریار فاز ۳مارلیک - در سال تحصیلی ۸۱ - ۸۰ با معدل ۱۹/۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه آقای زرینی

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای
اولین موسس آموزشگاه آرایش و نویسنده کتاب آرایش مردانه هنرجو می‌پذیرد میدان انقلاب ۶۴۲۰۶۹۵

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی مهر
با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

علی تقوایی

دانش‌آموز فرزند شهرام کلاس دوم ابتدایی - دبستان فردوسی شیراز در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۱۹/۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با سپاس فراوان از سرکار خانم آذری آموزگار محترم

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

انستیتو ترمیم مو مرکز موی ایران

درصورت عدم
رضایت کامل شما
هزینه مسترد می گردد

تنها مجری کلیه متدهای ترمیم مو همراه با ضمانتنامه کتبی ۱۰ ساله و دارای گسترده‌ترین شعبات در سراسر ایران و با ارائه جدیدترین متد سال 2002 اروپا و Kerling Hair آلمان
آدرس دفتر مرکزی / تهران - خیابان ولیعصر - میدان فاطمی نبش خیابان جویبار پلاک ۳ طبقه ۲
تلفن ۸۹٦٤۷۷۱
نمایندگی‌های معتبر
ارومیه-۲۲۲۶۸۹۲ اراک-۲۲۲۵۴۱۷/ تبریز-۵۵۶۵۵۰۳/ رشت-۲۲۲۵۵۷۶ بروجرد
۲۶۰۴۰۷۰ کرمانشاه ۷۸۹۹۰۱/ سنندج ۳۲۴۰۹۷۲/ مشهد ۸۴۳۸۵۰۶/ خوی ۲۳۳۶۰۷۳

اطلاعات هفتگی

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۱

۱- علیرضا مردانی - ابهر
۲- زهرا شجاعی - خمین

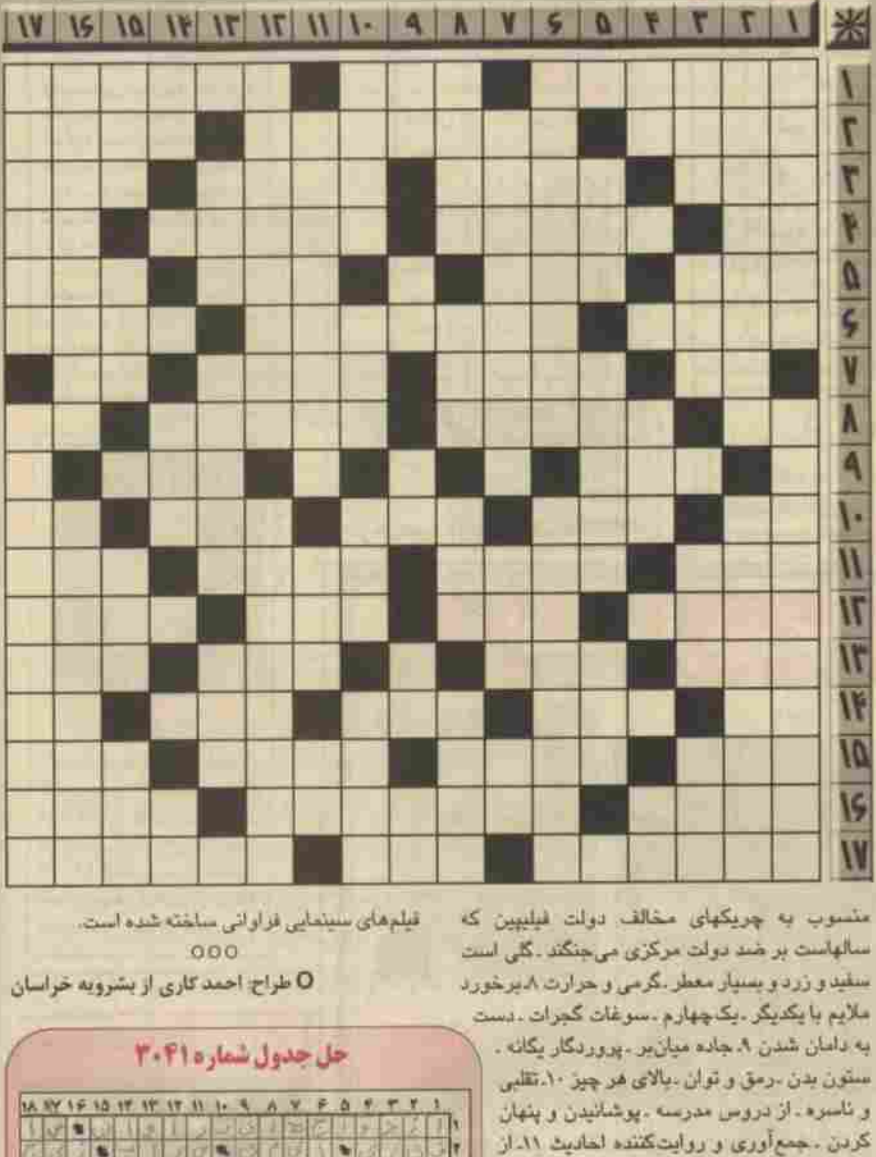

○ افقی:

۱. یکی از سبکهای نقاشی مدرن . از سبزیهای سه رنگ . محلی که حضرت محمد(ص) از شر دشمنانش به آنجا پناه برد ۲. پایتختی در اروپای شرقی . زمانی در حمامهای عمومی مسوول حفظ لباس مشتریان بود . هر جسمی که شبیه و مانند گوی باشد ۳. فرمانبردار . بزرگ خانواده . پست و خسیس . دریا ۴. موضوع بحث . دومین پادشاه از سلسله کیان که نام پدر سیاووش بود . بیماری زردی . هرجا باشد، باعث آبادانی و رونق می‌شود ۵. بی‌سواد و درس نخوانده . از حیواناتی که در صید ماهی تبحر فراوان دارد . پول خرد هندی . مادر آذری ۶. نیم‌تنه بی‌آستین . غذایی که بیشتر در ماه مبارک رمضان برای افطار و یا سحری تهیه می‌شود . از گلهای زیبا و خوشبوی بهاری ۷. جواب سر بالای عددی! . آیین و سنت‌ها . تعدادی سگ که به‌دور هم جمع شده‌اند . تصدیق مکزیکی ۸. حرف ندا . کسی که از چیزی سود و نفع برده باشد . فرشته نگهبان دوستی و محبت . به دنیا آوردن ۹. جایزه‌ای که در مدرسه به دانش‌آموزان می‌دهند . باسواد و درس خوانده ۱۰. مقدار و اندازه . روغن نقاشی . ظرف مسی که بیشتر در حمام مورد استفاده دارد . این هم هیچ منتی به خاک ندارد . حرف دهان‌کجی ۱۱. سازمان مخوف آمریکایی . باد ملایم و دلپذیر سحری . گذرگاه داخل دل کوه . چنین گره‌ای مشکل باز شود ۱۲. خانمی که در شب عروسی، همراه عروس خانم به خانه داماد می‌رود . بهترین و سالمترین راه درآمد معاش خانواده . نظر و عقیده . پایتختی در آسیای جنوب شرقی ۱۳. بازی و سرگرمی . نام دیگر نقاره . سن و سالی از او گذشته است . ضدتاریکی ۱۴. سوره‌ای در قرآن مجید . برنج شوشتری . بالاترین و بهترین اختیار . سال آذری . نام معاون هیتلر که در جنگ دوم جهانی به انگلستان پناهنده شد ۱۵. حرکت به شیوه کرم . تابش روشنایی از یک جسم نورانی . چگونگی و کیفیت . با عدس قرمز خوراکی لذیذی در جنوب کشورمان درست می‌کنند ۱۶. بچه چارپایان . نوعی بیماری روحی که بیشتر مردم شهرنشین دچارش هستند . در این روزهای تابستانی کشنده است ۱۷. هواپیمای مدرن انگلستان . آلوده شدن . پیروان و رهروان طریقت.

○ عمودی:

۱. سقط جنین . اولین فضانورد روسی که در فضا شناور شد ۲. لقبی برای موجودات غریبه که تعلق به کره زمین ندارند . ایالتی در آمریکا ۳. ملول و افسرده . تکیه بر پشتی . راه آب زیرزمینی . زبان‌دار بی‌زبان ۴. شما به زبان انگلیسی . چراگاه یا زمینی پهناور و سبز و خرم . از وسایلی که حتماً باید همراه اتومبیل باشد ۵. موسیقیدان نامدار آلمان . از ترکیبات الکل است . جایزه ورزشی ۶. در همسایگی و یا در جوار حرم مطهر بیتوته کردن . واحد گروه هواپیمایی یا کشتی‌های جنگی ۷. منسوب به چریکهای مخالف دولت فیلیپین که سالهاست بر ضد دولت مرکزی می‌جنگند . گلی است سفید و زرد و بسیار معطر . گرمی و حرارت ۸. برخورد ملایم با یکدیگر . یک‌چهارم . سوغات گجرات . دست به دامان شدن ۹. جاده میان‌بر . پروردگار یگانه . ستون بدن . رمق و توان . بالای هر چیز ۱۰. تقلبی و ناسره . از دروس مدرسه . پوشانیدن و پنهان کردن . جمع‌آوری و روایت‌کننده احادیث ۱۱. از رسوایی‌های سیاسی آمریکا در اوایل دهه هشتاد . قرض و بدهی . تخم‌مرغ انگلیسی ۱۲. مسوول حفاظت شناگران در استخر و دریا . کشف بزرگ فلمینگ ۱۳. زیبای شبها در آسمان . مطابق قاعده . امیدواریم که از آن شما خبر باشد ۱۴. حرف صریح و بی‌پرده . صافی آشپزخانه‌نشین . یکی از مژه‌ها ۱۵. جنگ تازی . اشک چشم . معدن . پی بردن و دریافتن ۱۶. آرامش‌بخش جان و طرب‌انگیز روان . شهری بزرگ در ژاپن ۱۷. از شرکتهای بزرگ هواپیمایی و سازنده هواپیماهای غول‌پیکر مسافربری در جهان . از داستانهای اساطیری و باستانی ایران زمین که براساس آن فیلم‌های سینمایی فراوانی ساخته شده است.

○○○

○ طراح: احمد کاری از بشرویه خراسان

حل جدول شماره ۳۰۴۱

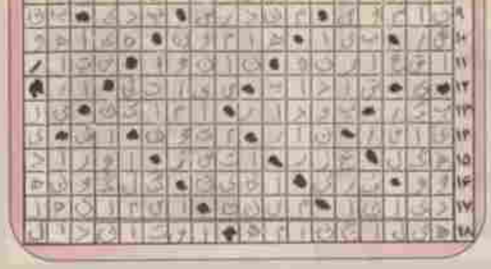

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

○ نام مهندس چه بود؟

سه نفر در اداره راه‌آهن مشغول انجام وظیفه بودند، مهندس، راننده، ترمزبان و «جان» «اسمیت» و «ربینسون» نام داشتند. در ضمن این اطلاعات را هم درباره آنها داریم:

۱. آقای ربینسون در «دیترویت» سکونت دارد.

۲. ترمزبان بین راه شیکاگو و دیترویت منزل دارد.

۳. آقای «جان» هر سال ۲۰۰۰ دلار درآمد دارد.

۴. اسمیت در بازی بیلیارد از راننده قویتر است.

۵. مسافری که منزل او نزدیک خانه ترمزبان است بی‌کم و زیاد سه برابر ترمزبان درآمد دارد.

۶. مسافری که در شیکاگو منزل دارد، هم نام ترمزبان است. حالا شما می‌توانید حدس بزنید که نام مهندس چیست؟

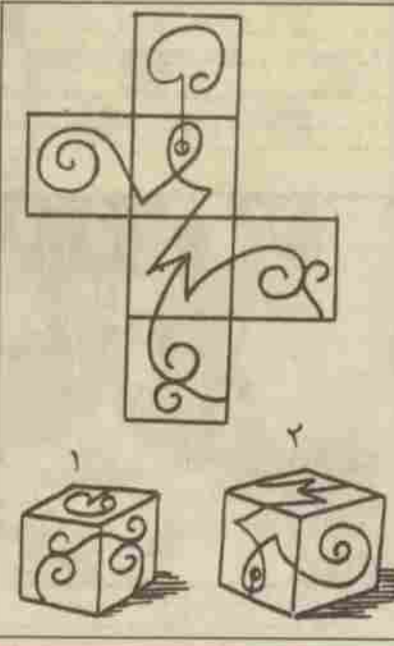

○ جعبه باز شد

در این تصویر دو جعبه کوچک در پایین و یک جعبه باز شده را در بالا می‌بینید. آیا می‌توانید بگویید چنانچه جعبه بالایی جمع شود، با کدام‌یک از این دوجعبه شبیه خواهد بود؟

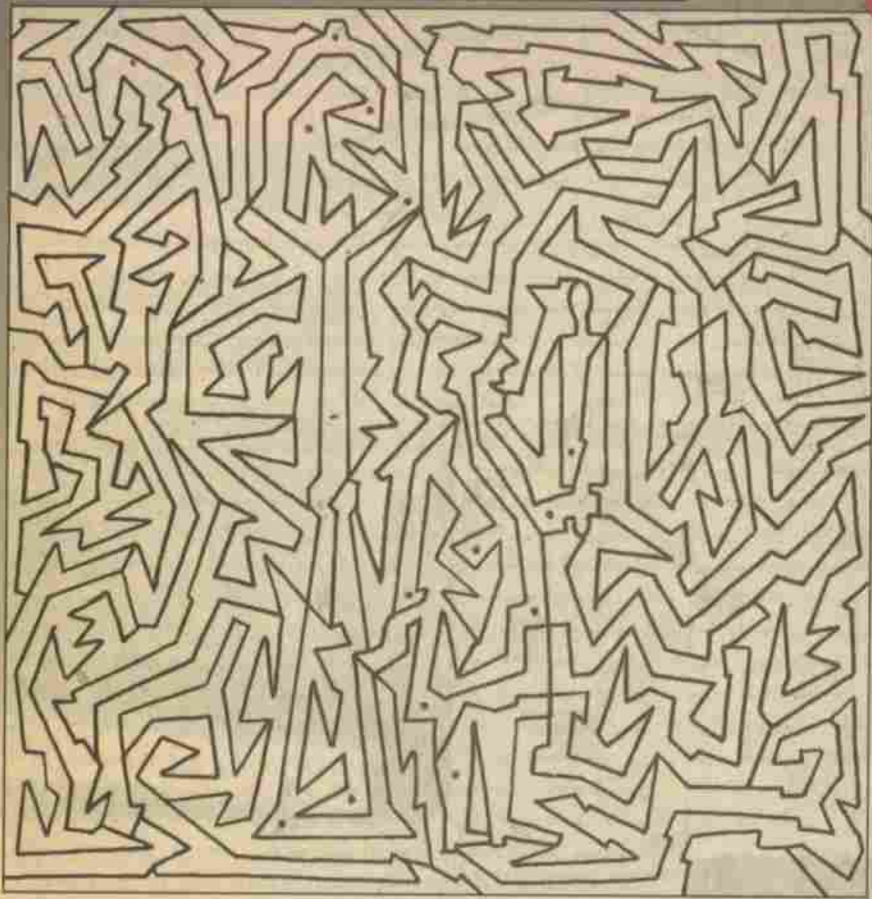

○ اعداد و نقاشی ناپیدا

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک تصویر جالب ناپیدا شده، برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۶۸) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید. پس از پایان خط کشی این سوژه جالب در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

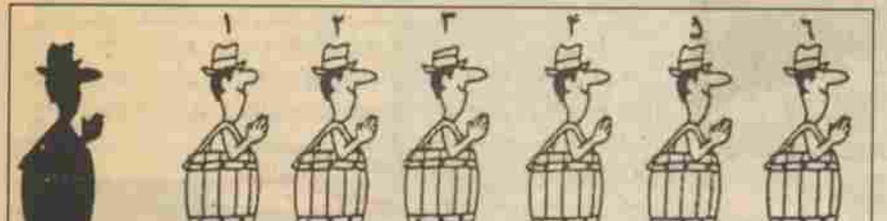

○ شش مرد و یک سایه

در این تصویر شش مرد در بشکه و یک سایه را در سمت چپ ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید که این سایه مربوط به کدام‌یک از این شش مرد می‌باشد؟

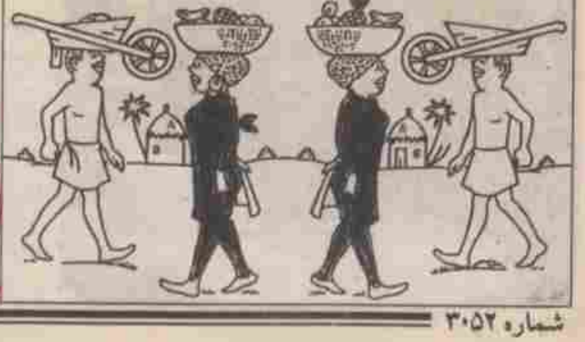

○ پنج جابجایی در نقاشی باربر

در این تصویر باربری را ملاحظه می‌کنید که به صورت طنز چرخ را روی سر خود گذاشته نقاشی دو تصویر از این سوژه تهیه کرد. البته یکی از تصاویر را به‌طور معکوس ترسیم کرد. وقتی با دقت به این دو تصویر نگاه کرد متوجه پنج جابجایی در بین آنها شد. آیا شما هم می‌توانید جابجایی‌ها را مشخص کنید؟

○ بیت شناسی

آیا شما می‌توانید بگویید بیت دوم این شعر چیست؟

اندازه نگهدار که اندازه نکوست
……………………………

پاسخها در صفحه ۴۱

● محمد پورثانی

بوقلمون صفت

خداوکیلی در حق این پرنده خانگی ظلم شده آش نخورده و دهن سوخته؛ منظور اتهام رنگ عوض کردن است بنابه مقتضیات زمان و مکان تاآن حد که شاعر شیرین نیز در همین زمینه فرموده

«هر لحظه به رنگی بت عیار درآید»

حدود پنج سال قبل چه بسیار سینه‌چاکان تصاحب پست‌های کلیدی به عشق استفاده از امکانات دولتی خصوصاً سفرهای برون مرزی به خرج مردم همیشه در صف . ببخشید همیشه در صحنه . چون باورشان نمی‌شد خاتمی برنده انتخابات باشد، خودشان را به رقیب می‌چسباندند. منتها وقتی متوجه شدند اوضاع بر وفق مرادشان رقم نخورده، یواش یواش راه رسیدن به اهداف را در نزدیک شدن به خاتمی تشخیص دادند. همان جماعت بوقلمون صفت با اینکه هنوز حدود سه سال به اتمام دوران ریاست جمهوری مانده، دارند بو می‌کشند تا بفهمند این بار صلاح چرخش به کدام جهت است!

قابل توجه سازمان پارکها

سرکار خانم مریم منصوری ساکن خیابان شریعتی تهران در ابتدای نامه همراه عکس پیوست عذرخواهی کرده از اینکه شکار عدسی دوربین ایشان فاقد کیفیت مطلوب است. ایشان توضیح داده من یک زن خانه‌دار هستم و نباید توقع داشته باشید عکسی که با یک دوربین معمولی گرفتم، مانند آثار تصویر عکاس حرفه‌ای مجله شما باشد. به هرحال چون آقای مختاری . مدیرکل سازمان پارکها . در مصاحبه‌ای از شهروندان تهرانی تقاضا کرده: «هر کجا شاهد خشکاندن درخت جهت آپارتمان‌سازی هستید، مراتب را به ما اطلاع دهید» خواستم از طریق مجله قدیمی و پرتیراژ اطلاعات هفتگی به روابط عمومی سازمان مزبور اطلاع بدهم اخیراً به استناد مدرک موجود بالای در ورودی باغچه مشجری در خیابان شهید وزوایی منشعب از خیابان ملک بین خیابانهای سهروردی و شریعتی پلاک شش نوشته‌اند: محل احداث آپارتمانهای مسکونی . شرکت ...

کلاه مخملی

جناب موسی رجبی همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در شهرستان ترکمن‌چای شرح عکس پیوست را با ژست ظاهراً آرتیستی این‌طور مرقوم فرموده: در سفری به تهران گذرمان به میدان آزادی افتاد و علی‌آقا وسط چمن با دیدن «بنده» دوربین روی دوشمان با لحن عشق لاتی متداول در فیلم‌های سینمایی گفت: خوش دارم یه عسک از حاجیت بگیری!»

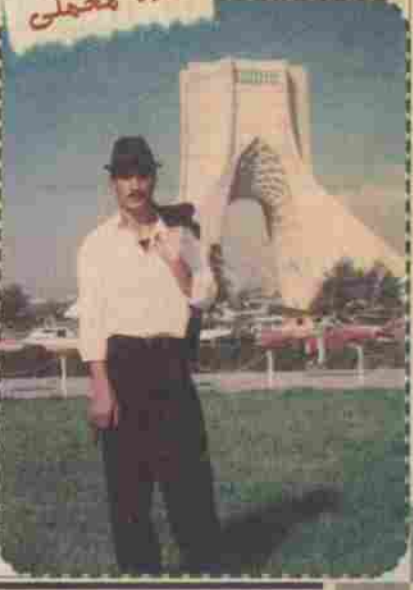

هرچی خدمت این جناب کلاه مخملی عرض کردم: «قربان، دوران این‌جور لباس پوشیدن و این طرز بیان گذشته» چشم غره‌ای رفت و به ما گفت: «دهه، آقارو باش. نالوطی تو هم که حرفهای عیال مارو می‌زنی، اگه بد بود که توی فیل بازار داش مشتی‌ها رونق نداشت!»

البته منظور داش علی از فیل اشاره به فیلم بود و به «رونق» می‌گفت «روقن»!

زباله‌های سرگردان

مجید شادمان‌نژاد شکارچی این صحنه چشم‌آزار آن هم بر خیابان انقلاب.

ضمن اشاره به تشکیلات جدیدی تحت عنوان «حوزه هنری» که آقای زم قصد داشت با خرید سهام باشگاه پرسپولیس وارد دنیای توپ گرد هم بشود، با طعنه به حقیر عدسی‌نویس گفت: «چون اجرای شب شعر سرایندگان محترم اشعار لنگه به لنگه در محدوده وظایف شهرداری تهران قرار گرفته، لازم است جمع‌آوری زباله در سطح شهر و مبارزه با خاکروبه‌گردهای غیرحرفه‌ای به مؤسسات بیکار و بی‌مشغله‌ای نظیر سازمان حمایت از مصرف‌کننده واگذار شود؛ چون با توجه به افزایش روزبه‌روز قیمت‌ها توی شلوغ پلوغی محاکمه آقاجری، کارکنان سازمان مزبور هیچ مشغله‌ای در دستور کار ندارند مگر حل جدول کلمات متقاطع که زنده‌یاد جهانگیر پارساخو هزاران خانه عمودی و افقی ساخت و خودش مستأجر از دنیا رفت. «روحش شاد، یادش گرامی!»

آجیل کم پولها!

سرکار خانم «سلوس مشتاق شهمیری» همکار پرتلاش سابق که پس از قبول مسوولیت بچه‌داری کمتر دست به دوربین می‌شود، در نامه همراه این عکس مربوط به صحنه‌ای از بازار «قائم‌شهر» نوشته: خدا پدر کاشف ذرت بوداده را بیامرزد. وگرنه معلوم نبود وقتی قیمت پسته و فندق و بادام صادرات و حتی تخمه کدوی بی‌قابلیت به سیری خدادتومان می‌رسد، تکلیف آنهایی که قدرت خریدشان زیر صفر است، چه خواهد شد؟!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

جنگ هنر

زیر آسمان شهر با اکبر عبدی و رضا ژیان

تا چندی دیگر، پخش سری جدید مجموعه تلویزیونی «زیر آسمان شهر» آغاز می‌شود.

در سری جدید این مجموعه اکبر عبدی، رضا ژیان، حسن پورشیرازی، رامین پرچمی، غزل صارمی و... ایفای نقش می‌کنند.

نکته جدید اینکه حمید لولایی در سری جدید حضور ندارد و رضا ژیان به عنوان «سرایدار» ایفای نقش می‌کند.

«مدرک اصلی» قریبیان

فرامرز قریبیان که مجموعه تلویزیونی «نیستان» را آماده پخش دارد، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «مدرک اصلی» است.

این مجموعه در ۲۶ قسمت برای شبکه سوم سیما ساخته می‌شود.

نسرین مقانلو، کاظم افرندنیا، داریوش اسدزاده، مهدی امینی‌خواه و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که توسط مهدی صباغ‌زاده ساخته می‌شود.

ناصر هاشمی، نه شور شور، نه بی‌نمک

ناصر هاشمی بازیگر و کارگردان تلویزیونی در تدارک ساخت یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «نه شور شور، نه بی‌نمک» است. هاشمی این مجموعه را برای گروه خانواده و جوان شبکه اول سیما می‌سازد.

«نه شور شور، نه بی‌نمک» قصه دختر دانشجویی است که در رشته اقتصاد تحصیل می‌کند و تلاشش این است که آموخته‌ها و نظریه‌های اقتصادی‌اش را در زندگی پیاده کند، اما...

نجفیان با «دستفروش» در بازار موسیقی

رسول نجفیان بازیگر، مجری، نویسنده، خواننده و... به‌زودی جدیدترین کاست خود را با عنوان «دستفروش» روانه بازار موسیقی می‌کند.

دستفروش پس از «رسم زمونه» جدیدترین کاست نجفیان است.

مهران مدیری و اجرای کنسرت

مهران مدیری به همراه خواننده جوان موسیقی پاپ «هومن نبوی» مرداد ماه سال جاری دو کنسرت بزرگ در شهرهای شیراز و کرمان اجرا می‌کنند.

مهران مدیری قصد دارد پس از اجرای کنسرت مذکور، اولین فیلم بلند سینمایی‌اش را جلوی دوربین ببرد.

«مادام و شمسی» به روایت مرضیه برومند

مرضیه برومند فیلمساز خوش‌ذوق و حرفه‌ای سینما و تلویزیون در تدارک ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «شمسی و مادام» است.

این مجموعه در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای ساخته می‌شود و قصه یک پیرزن مسلمان به نام «شمسی» و یک پیرزن مسیحی به نام «مادام» است که در یک ساختمان زندگی می‌کنند و...

لیلا و جنگ پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «خاک سرخ» به «لیلا و جنگ» تغییر نام داد.

این مجموعه به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا در ۲۶ قسمت به‌زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

پرویز پرستویی و مهتاب کرامتی، دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	تومان
آبی	۳۵ روز	۱۶۳ میلیون
کاغذ بی‌خط	۴۰ روز	۱۴۴ میلیون
شب برهنه	۲۰ روز	۵۲ میلیون
نان، عشق و موتور ۱۰۰۰	۵ روز	۲۲ میلیون

«نوزاد» مهتاب کرامتی و عرب‌نیا

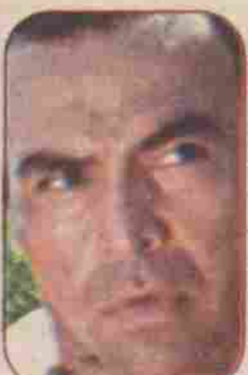

مهتاب کرامتی به همراه فریبرز عرب‌نیا پاییز امسال در نمایشی با عنوان «نوزاد» به روی صحنه می‌آیند.

این نمایش را «سیروس ابراهیم‌زاده» کارگردانی می‌کند.

شب‌نشینی در جهنم در تالار سایه

تئاتر «شب‌نشینی در جهنم» جدیدترین کار گروه تئاتر «تجربه» به نویسندگی مهرداد رایانی مخصوص و کارگردانی رحمان سیفی‌آزاد از اواسط مرداد ماه در سالن سایه مجموعه فرهنگی - هنری تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

«شب‌نشینی در جهنم» روایتگر زندگی از هم گسیخته سه جوان است که در راستای آمال و آرزوهای خود به نقطه تلاقی می‌رسند.

علی سلیمانی، مجید آقاکریمی، سیدمجید صالحی و زهرا امیرابراهیمی بازیگرانی هستند که در این تئاتر به ایفای نقش پرداخته‌اند.

دیگر عواملی که در این تئاتر حضور دارند، عبارتند از:

مشاور کارگردان: اسرافیل علمداری، دستیاران کارگردان: سیدمرتضی مسعودی و نیما دهقان، طراح صحنه: سیامک احصایی، طراح لباس: زهرا دهقان‌پور، موسیقی متن: محمد فرشته‌نژاد، عکس: محمدتقی خوش‌خلق، منشی صحنه: مریم دهقان‌پور، کاری از گروه تئاتر تجربه.

شایان ذکر است که گروه «تئاتر تجربه» طی ماههای آینده نمایشهای «مرده‌شور» نوشته و کار مهرداد رایانی مخصوص، «رازها و دروغها» نوشته نغمه ثمینی و کار کیومرث مرادی و «ملاقات شبانه» نوشته و کار نیما دهقان را در مجموعه فرهنگی - هنری تئاترشهر به روی صحنه خواهد برد و همچنین از اوایل فصل پاییز نیز رپرتواری از آثار برگزیده این گروه در تماشاخانه مهر برپا خواهد شد.

چند نکته، یک اشاره!

«مینا ضرابی»

هنرمنداری بلد نیستیم!

در ماههای اخیر، در نشریات، راجع به یکی از هنرمندان و شرح احوالاتش، خبرهایی به چاپ رسید و درباره غیبت طولانی و کناره‌گیری نابهنگام او مطالبی درج شد که البته همزمانی چاپ این خبرها در چند نشریه تامل‌برانگیز است!

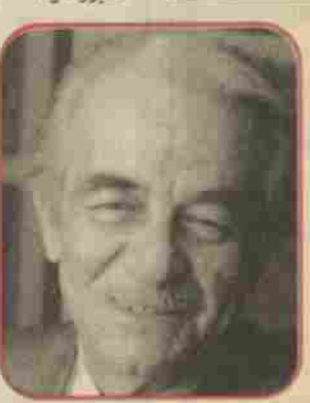

نام «منوچهر نوذری» حتماً در خاطرتان هست، چون سالها با اجرای وی در برنامه‌های طنز صبح جمعه و مسابقهٔ پرسابقه «هفته» آشنا بوده‌اید، ولی مطمئناً در این سالها غیبت این هنرمند، موجب شده تا از یادها محو شود و کسی دیگر سراغش را نگیرد.

«منوچهر نوذری» مدتها بود که از بیماری رنج می‌برد و غیبت ناگهانی او از صحنه صداوسیما، این تصور را برای خیلی‌ها به وجود آورد که وی به دلیل بیماری بستری و ناچار به کناره‌گیری از فعالیتهای هنری شده است، اما در ماههای اخیر خبرهایی که از وضعیت این هنرمند در مطبوعات درج شد، عدهٔ زیادی راکه با هنرنماییهای وی روزگاری را گذرانده‌اند، متاثر کرد و تعدادی نیز از بی‌توجهی مسئولان نسبت به مشکلات وی با توجه به وضعیت بغرنج جسمی و روحی‌اش گله‌مند شدند.

> **امثال منوچهر نوذریها دچار بیماری و زندان هستند و مسوولان امور فرهنگی و هنری بی تفاوت‌اند...!؟**

«نوذری» که به علت بدهی و ورشکستگی مالی مدتها در زندان بسر می‌برد و با وضعیت جسمی نامناسب دوران حبس را می‌گذراند - حالا البته از حبس خارج شده - انگار هیچ حقی بابت زحمات و فعالیتهایش در بین جامعه هنری ندارد! شاید هم همینطور باشد، والا در این سالها می‌بایست به نحوی، لااقل بخشی از مشکلاتش حل می‌شد! این را برای تایید یا تکفیر کسی نمی‌گوییم، بلکه انعکاس ناخوشایند و متاثرکننده انتشار خبرهای اخیر در نشریات، موجب شده، عده‌ای نسبت به متصدیان امور فرهنگی و هنری، به حق یا ناحق احساس بدبینانه پیدا کنند، که باعث تاسف است. والا تنها «منوچهر نوذری» نیست که بدون یاری در انزوا و بیماری، دقایق باقی‌ماندهٔ عمرش را می‌شمارد، کمی جستجو و تفحص، پرده از شرایط این‌چنینی خیلی از هنرمندان دیگر برمی‌دارد. هنرمنداری به یقین هنر ارزنده‌ای است که بسیاری از ما نداریم!!

تعویض حنجره

ما همیشه در هر کجا بحثی از «دوبله» به میان آمده، گفته‌ایم و باز هم می‌گوییم، دوبلورهای ما از بهترینهای دنیا هستند، بویژه آنهایی که صدایشان را مدتهای مدید از دهان شخصیتهای مختلف شنیده و می‌شنویم، مثل بهرام زند، جلال مقامی، ژاله علو، مریم شیرزاد و...

در بعضی از مجموعه‌های تلویزیونی، بویژه خارجی، صدای دوبلورها تغییر می‌کند مثلاً دوبلوری به جای یک شخصیت صحبت می‌کند، اما از نیمه یا قسمت‌های بعد یک صدای دیگر جایگزین می‌شود، بدون هیچ شباهت و نقطه اشتراکی میان هر دو صدا! حالا یا دوبلور مذکور زکام کرده یا اختلافی پیش آمده، یا... خلاصه به هر دلیلی دوبله را ادامه نداده است!

نکته اینکه باید در این باره دقت بیشتری بشود تا این تناقض به ساختار ارزشمند دوبله یک اثر لطمه نزند. ما تحمیل واژه‌ها و ضرب‌المثلهای ایرانی به فیلمنامه‌های خارجی، همچنین عوض کردن شکل و محتوای دیالوگهای آثار ممالک جهان را به خاطر سیاستهای اجرایی تلویزیون و اصحابش بخشیدیم! به اضافه پخش مد روز دو هفته یکبار سریالها! لیکن مرحمت فرموده و لطفاً «ولوم» حنجره‌ها را تنظیم کنند.

شتر دیدی، ندیدی!

مطمئناً شما نیز جلو کشفیات جدید درباره زندگی دایناسورها و اینکه این حیوانات زبان‌بسته! کجا به دنیا آمده‌اند و چگونه مقهور سنگهای آسمانی شده‌اند را گاه بی‌گاه از اخبار تلویزیون شنیده و می‌شنوید. ضمن آنکه در هر حفاری که در دنیا توسط باستان‌شناسان انجام می‌گیرد، یک طرح اسکلت مانند یا جای پای ده هکتاری از این موجودات یافت می‌شود! گوینده‌های خبر هم با آب و تاب، روزنه‌ای نو از اطلاعات در اذهان تماشاگران می‌گشایند، چون در هر خبر تازه، هزار سال قدمت دایناسورها به عقب برمی‌گردد. ملتفت هستیم «دایناسور» با هنر ارتباطی ندارد، ولی قضیه، پافشاری و همت قابل تحسین بخش خبری تلویزیون بر این قبیل اطلاع‌رسانی است. در مقابل مجموعه‌های تلویزیونی که از ابتدا تا انتها هرچه پیش می‌رود، هیچی دستگیر آدم نمی‌شود!

در هفته‌های اخیر، شاهد ختم چند سریال تلویزیونی بوده‌ایم، از جمله خانه پدری، جوانی، خط قرمز... که همه با یک شروع دو آتیشه مخاطب را به دنبال خود کشاندند. آخر هم متوجه نشدیم، این آدمها از کجا آمدند و به کجا رفتند. فقط آنها که قرار بود زن بگیرند به هر کلکی بود گرفتند! آنهایی هم که چاره‌ای به سرانجام رساندنشان نبود یا ایدز گرفتند و مردند یا شتر دیدی ندیدی! و...

انگار کارگردان مخاطب را با تصوراتش تنها گذارده تا پایان را به میل خودش حدس بزند. شاید هم می‌خواهد قوه‌تخیلی مخاطب تقویت شود! این قضایا مهم نیست. اصل دایناسورها هستند که باید بدانیم، چه بوده‌اند، چطور زندگی کرده‌اند، چند متر و چند کیلو بوده‌اند... راستی در آینده نزدیک حتماً شمارهٔ کفش این حیوانات دُردانه اعلام خواهد شد! گوشی دستتان باشد...

هست یا نیست!

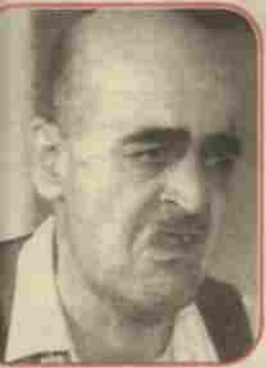

تلویزیون به لحاظ لقبی که دارد (جعبه جادویی) یک وقتهایی سحر و جادو هم می‌کند! از جمله همین مجموعه «زیر آسمان شهر» که، مدتی است خبر تولید قسمت سوم آن نیز در نشریات منتشر شده و هوش و حواس بینندگان تلویزیون را برده! خب دیگر، «جیمز کامرون» «ترمیناتور» را شماره‌گذاری می‌کند، غفوریان «زیر آسمان شهر» را! اما مشکل مخاطبان تلویزیون این است که در جایی آمده، این مجموعه با «خشایار مستوفی» تولید می‌شود و در جایی این خبر تکذیب می‌شود، از این جهت چون این مجموعه خودش هنوز نیامده، صدایش همه جا درآمده. هزار و یک خبر موثق و غیرموثق در گوشه و کنار نشریات منتشر شده! یکی می‌گوید: «آخ جان!» دوباره پخش می‌شه! یکی دیگر می‌گوید: «بابا بدون خشایار فایده نداره...» اگر «غفوریان» با یک مصاحبه تلویزیونی تکلیف ملت را روشن کند بد نیست!... آخرین خبر: انیازی به مصاحبه ایشان نیست، زیرا در آخرین دقایق خبر رسید که حمید لولایی از مجموعه مذکور حذف و رضا ژیان به جای او سرایدار شده است!)

برخورد نزدیک از نوع همیشگی!

از اواسط فروردین ماه که قضیه ارائه پیش‌نویس سیاستهای جدید از سوی معاونت امور سینمایی پیش آمد و مفاد آن به نظر مبهوت سینماگران و نهادهای صنفی رسید، جلساتی تشکیل شد، شوراهایی منحل گردید، عده‌ای رفتند قهرا! بعضی اعتصاب کلامی کردند و...

در این بین، خبر از اطلاعیه‌ای است که از دفتر معاون امور سینمایی منتشر می‌شود و صدای آن زیر سقف «خانه سینما» می‌پیچد و موجکی از آن صنوف را دربر می‌گیرد.

خلاصه... این کشمکشها ادامه دارد و چهار، پنج ماه نیز به برکت این قداره‌کشیهای لفظی و نظرها، شورای پروانه ساخت تعطیل می‌شود و هر کسی در

مقام خود سخنگویی اجیر می‌کند تا برایش طبل «منم» بزند! دسته‌ای نظارت دولت را به صلاح سینما می‌دانند و گروهی تقویت بخش خصوصی برای رسیدن به حیاتی نو را... (هر کسی می‌خواهد به سلیقه خودش این بت نیمه‌جان را بیاراید!). با برگزاری جلسات، اختلافات شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد. یکی می‌گوید: «ما عضو شورای صنفی هستیم. بنابراین ما باید آیین‌نامه را بنویسیم. چرا دیگران برایمان تکلیف معین کنند؟» بعد یک نفر جلسه را ترک می‌کند، چون جریان فرسایشی موجود را در شاءن سینمای ایران نمی‌داند!! از گوشه‌ای دیگر زمزمه‌ای به گوش می‌رسد که، یک گروه مداخله‌گر یا جریان خاصی نمی‌گذارد. صاحبان فیلم از بلاتکلیفی درآیند و فضای موجود، تحت تاثیر تبلیغات کاذب و سوء قرار گرفته!... انگار باز هم صدایی. اما این بار شبیه فریاد از یکی بلند می‌شود. «این سینما بعد از این همه سال چادری نشده، چه برسد به آجری! با این جمله رای بر استبداد خانه سینما می‌دهند، باز هم یکی می‌گوید، آقاجان مگر سیاستهای پنج ساله چه ایرادی داشت که عوضش کردید؟! از کجا معلوم این قوانین جدید قبل از پا گرفتن منحل نشود و مدیری جدید نیاید؟! (اوج زورآزمایی در دیالوگ گویی!) دوباره جلسه‌ای برپا می‌شود... مثل اینکه بعضیها از این رای برگشته‌اند که «سیف‌الله داد» چیز زیادی به سینمای ما نداد! چون یکی از سخنگویان، طرح قبلی اکران را به نفع سینما می‌داند و «داد» را بهترین مدیر برای امور سینمایی. او می‌گوید، این (گروه) نگذاشت معاون قبلی کار کند. این یکی را هم نمی‌گذارند... کدام گروه؟! آها... (گروه فشار!) معاون قبلی از سر آزردگی رفت! این مدیر جدید را هم می‌پرانند!... هنوز معاون امور سینمایی واکنشی نشان نداده، اعلام موضع هم نمی‌کند. سفر به کن پیش می‌آید. تا بعد...

اوایل خرداد است. «کانون کارگردانان» با چند تک‌سرفه، حضور خودش را اعلام می‌کند و بر عملکرد تخریبی (اتحادیه تهیه و توزیع و انجمن سینماداران) معترض می‌شود. ای بابا! به خودتان بیایید که رشد خانه سینما، رشد سینمای ما است. چرا می‌خواهید کارگزار و کارفرما را از یکدیگر جدا کنید؟! (هنوز زود است از ما ببرید!!)

رابطه‌ای عجیب میان دایناسورها، گوینده‌های سیما و «خط قرمز» وجود دارد

همچنان جلسات برپا می‌شود. اخبار گوناگون درباره شورای صنفی نمایش منتشر می‌شود. به گمانم یکی پادرمیانی کرده تا شورای صنفی نمایش دوباره راه‌اندازی شود. یک جلسه فوق‌العادهٔ دیگر، سرانجام اعضای شورا انتخاب می‌شوند! (بالاخره این کابوس به یک چیزی تبدیل می‌شود). قرار است جوابیه‌ای برای اضافات «کانون کارگردانان» بفرستند. نه!... مثل اینکه توافق کرده‌اند. انگار پشت سر خانه سینما صفحه گذاشته‌اند. حالا که کارها تمام شده، چه دخلی دارد که خانه سینما کدام نماینده را انتخاب کرده. شاید اینطور که شما فکر می‌کنید نباشد که (فلان نماینده را برای پیشبرد اهدافش انتخاب کرده). همیشه که سوءنیتی در کار نیست! امان از این جوسازی‌ها... (آنهایی که شاخکهای حساسی دارند!) با این حال جلسات شورای نمایش برگزار می‌شود. بایگانی از کلمات تا دندان مسلح. دو یا سه جلسه... تا می‌رسند به طرح آزادسازی اکران و گروه‌بندی جدید (عده‌ای می‌خواهند زندگی را به سینما برگردانند. سهام‌دار این معرکه همه هستند!!)...

«به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است»

در حاشیه

حدود چهار، پنج ماه از قضایای پیش‌نویس قوانین جدید و جلسات خانه سینما با دیگر اصناف مربوط به سینما می‌گذرد. از شواهد و اخبار مندرج در نشریات می‌آید که طی برگزاری این جلسات، به نوبت یکی از صنوف به حالت اعتراض در جلسات شرکت نکرده است و حتی اکنون که تصمیمات نهایی گرفته شده باز هم سوءنیتی را در پس پردهٔ این تصمیمات متصور می‌شوند و عقیده دارند. هر گروه واقعیت را آنچنان که با منافعشان جور درآید، معرفی می‌کنند!!

چقدر این وقت هدر رفته و گردهماییهای ناقص می‌تواند گره‌های کور را از بافت سینمای ما که خود نقش محوری در هنر ما را دارد باز کند؟ آن هم در شرایطی که هر قانون و ضوابطی که برای امور گوناگون تصویب می‌شود، موجب جبهه‌گیری در برابر آن می‌شود (ما عادت کرده‌ایم، به جناح‌بندی).

به ظاهر قوانین مندرج در آیین‌نامه از سوی صنوف سینمایی پذیرفته شده و جلسات ختم به نتایج منتشر شده در مطبوعات گردیده، درحالی که، اماها و اگرهای استفهام‌آمیز، بویژه برای سینماداران و صاحبان فیلم برای پنج ماه معطلی آکنده از دردسرهای روزمرگی همچنان باقی است.

تا وقتی منیت‌های موجود بر ساختار فرهنگی اجتماع ما تازیانه می‌زند، هزاران بودجه و اعتبار و طرح و جلسه که به آن تزریق شود، تغییر عجیب و غریبی در این وادی رخ نمی‌نمایاند. همانگونه که میان امسال و سالهای پیش تفاوتی نمی‌توان یافت. همیشه بر یک مدار می‌چرخد. چرا!... دربارهٔ سیاست گذاریهای آینده می‌توان بحث کرد و جلسه گذاشت. اما با درونمایهٔ سینما کاری ندارد. فقط مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها که میزانسن آن کاملاً بر پایه کلام تنظیم می‌شود. «غایت همه بر خواسته‌های خودشان اصرار می‌ورزند. اگر هم نشد، قهر می‌کنند، یا برخی به قول خودشان در خلوت می‌شکنند!) مثل یک صفحه شطرنج مهره جابه‌جا می‌شود و بازی از نو آغاز می‌شود. دو تا چهار گروه که هر کسی در آن پله را به نفع خودش بالا و پایین می‌رود... چه حکایتی است این سینما! هنر مدرنیته‌ای که هر روز نیاز به اصلاح مسیر دارد... راستی خصوصی شد یا دولتی؟!! ■

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های شما

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
۲۲۲۶۲۶۷

● سحر صوفی از اراک

خواننده گرامی، از ابراز علاقه‌تان به هنر و صفحات هنری و استقبالتان از مطالب جنگ هنر متشکریم. نقدی که بر مجموعه خاتمه یافته «خط قرمز» نوشته و ارسال کرده بودید، به دستمان رسید. روال کار ما در بخش هنری مجله استفاده و چاپ به موقع مطالبی است که به هنگام پخش برنامه‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی نگاشته شده و به دست ما می‌رسند. لذا مطالبی که پس از پایان برنامه‌ها و مجموعه‌ها به جنگ هنر می‌رسند و مدت فراوانی هم از زمان استفاده آنها گذشته باشد، به دلیل به روز نبودن و جذابیت نداشتن برای دیگر خوانندگان، چندان قابل استفاده نیست. با این حال و به خاطر تشویق شما در ادامه همکاری با مجله بخشهایی از مطلبتان را در زیر می‌آوریم:

«این سریال تا حد زیادی جوان پسند بود، اما برای آنکه مورد استفاده و استقبال جوانان قرار بگیرید، از نکات منفی نیز استفاده کرده بود. مجموعه حالت تصنعی شدیدی داشت از بازی بازیگران که بگذریم، ماجرای داستان هم جالب نبود و پرداخت درستی نداشت. به نظر من دیدن اینگونه فیلمها تاثیری بر اعمال جوانان خلافکار ندارد. چرا که آنها خود خط قرمزی هستند. جوانان سالم هم با دیدن این مجموعه ممکن است از بازیگران آن تقلید کرده و به راه خطا بروند. پخش این قبیل مجموعه‌ها جای تاسف دارد.»

● ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

نقدی که بر فیلم «من ترانه پانزده سال دارم» نوشته بودید، دیر به دست ما رسید، ضمن تشکر از همکاری شما اگر شرایط مناسبی دست دهد، از نقد شما استفاده خواهیم کرد.

● فاطمه وفایی نژاد از ساری

خواننده قدیمی و فعال مجله، مطلب شما رسید. ان‌شاءالله در فرصت مناسب از آن استفاده خواهیم کرد.

● سعید اسلم داد از دزفول

خواننده گرامی و صمیمی مجله، نامه‌های شما مرتب به دست ما می‌رسد. از اینکه تا این حد به هنر و مجله اطلاعات هفتگی علاقه دارید، خوشحالیم. شما توانایی و استعداد خوبی در نگارش دارید. بهتر نیست از این نعمات خدادادی در جهت بهتری مثلاً مطالعه بیشتر و مستمر کتب هنری و سینمایی و تماشای بیشتر آثار سینمایی استفاده کنید. اغلب اطلاعات سینمایی مورد نیاز شما در کتابهای مرجع سینمایی ایرانی و خارجی موجود است. با خرید و یا استفاده از آنها در کتابخانه‌ها می‌توانید به پاسخ سئوالهای فراوان هنری‌تان دست بیابید. مؤید باشید.

● میترا نهاوندی از تهران

شهاب حسینی بازیگر مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» و فیلم سینمایی «رخساره» مجری برنامه‌های تلویزیونی هم هست.

گفتگو با کیومرث ملک مطیعی بازیگر سینما و تلویزیون

من غلام ششلول‌بند هستم و قاطی هم می‌کنم

من مدیون محبتهای مردم و لطف خداوند هستم

در سری جدید زیر آسمان شهر، به جز خانم رنجبر همه تغییر کرده‌اند حتی ساختمان قصه هم عوض شده است

من از دست خودم و برای خودم قاطی می‌کنم

اشاره:

کیومرث ملک مطیعی متولد ۱۳۱۵ بندر انزلی، بازیگر و نویسنده سینما، تلویزیون و تئاتر است.

او از جمله هنرمندانی است که پله‌های ترقی و رشد را یکی پس از دیگری طی کرده، و با خاک صحنه خوردن به چهره‌ای به یادماندنی و محبوب نزد مردم مبدل شده است.

ملک مطیعی تا به حال در فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی فراوانی ایفای نقش کرده که آخرین کارش بازی در سریال «زیر آسمان شهر» در نقش «غلام ششلول بند» بوده است. خبرنگار فعال مجله در تایباد، آقای نادر کیانی مصاحبه‌ای خواندنی با این هنرمند ارزنده کشور طی سفری که به زاهدان داشت انجام داده که در زیر می‌خوانید:

☐ از خودتان بگویید.

● کیومرث ملک مطیعی هستم، متولد ۱۳۱۵ بندر انزلی، سه فرزند دارم: دو پسر و یک دختر. پسر بزرگم «کامران» که نویسنده، بازیگر و کارگردان رادیو و تلویزیون است و دخترم هم لیسانسیه موسیقی و مدرس سنتور در دانشگاه هنر است. پسر کوچکم فوق دیپلم کامپیوتر دارد و هر از گاهی در سریالهای تلویزیونی بازی می‌کند. در اینجا جا دارد به نکته‌ای اشاره کنم و آن این که ناصر ملک مطیعی نسبتی با بنده ندارد و فقط تشابه فامیلی است.

☐ هدف شما از سفر به شهرهای مختلف کشور چیست؟

● برای اجرای برنامه‌های هنری که از طرف مسوولان شهرهای مختلف کشور، تدارک دیده شده، به عنوان میهمان دعوت می‌شوم و هدفم این است که خوشیهایم با مردم خوب کشورم تقسیم کنم.

☐ تاکنون در چه فیلم‌ها و سریالهایی بازی کرده‌اید؟

● من در فیلم‌های فراوانی بازی کرده‌ام. فیلم‌هایم در قبل از انقلاب عبارتند از: فریاد زیر آب، نفس بریده، فریاد عشق. سریالهای قبل از انقلاب: تلخ و شیرین، همه از یک خانواده‌ایم، به دنبال بنفشه و...

فیلم‌های بعد از انقلاب: میهمانی خصوصی، معما، سفیر، شیلات، مردی که زیاد می‌دانست، دیدار و...

سریالهای بعد از انقلاب: شاه دزد، اشک تمساح، تعطیلات نوروزی، پریا، راه ظلمت و زیر آسمان شهر و...

☐ از نظر شما بهترین بازیگر سینمای ایران کیست؟

● شخص خاصی مورد نظر من نیست. هر کدام از هنرمندان که در بازیگری تبحر داشته باشند، برای من قابل احترامند.

☐ چگونه برای بازی در مجموعه زیر آسمان شهر انتخاب شدید؟

● بنا به درخواست آقای مهران غفوریان که مرا نزدیک به شخصیت غلام ششلول‌بند می‌دید، در این سریال بازی کردم.

☐ خاطره‌ای از پشت صحنه این سریال دارید؟

● در تمام مدت فیلمبرداری به علت همدل بودن عوامل، لحظه به لحظه آن برایم خاطره بود. یک شب کارتنی را به من دادند و گفتند که این بسته از شهر رشت آمده و خانمی آن را فرستاده. وقتی آن را باز کردم، داخل آن یک پیراهن بود. در نامه‌ای که همراه آن بود، نوشته شده بود:

«غلام عزیز! هر شب با یک پیراهن بازی می‌کنی و آن را عوض نمی‌کنی و چون فرصت نداری به خانه بروی و آن را عوض کنی، برای تنوع این لباس را به شما هدیه می‌کنم!»

☐ به نظر شما آیا بهتر نبود این مجموعه در اوج به پایان می‌رسید؟

● بله، واقعاً بهتر بود که در اوج تمام می‌شد، ولی به درخواستهای مکرر بینندگان نمی‌توان اهمیت نداد.

☐ آیا سری سوم سریال در حال ساخت است؟

● آری و ان‌شاءالله در آبان ماه ۸۱ پخش خواهد شد.

☐ آیا در مجموعه جدید زیر آسمان شهر، عوامل و بازیگران سابق هم هستند؟

● نه، احتمالاً جز خانم رنجبر بقیه تغییر کرده‌اند و بازیگران جدیدی مثل اکبر عبدی، رضا ژیان (در نقش سرایدار) و... بازی خواهند کرد و ساختمان قدیم نیز تغییر کرده است.

☐ چه توصیه‌ای برای علاقه‌مندان به رشته بازیگری دارید؟

● توصیه من به علاقه‌مندان این رشته این است که از طریق تحصیلات آکادمیک وارد این عرصه شوند، نه بدون دانش و انگیزه.

☐ برای طرفداران خود چه پیامی دارید؟

● من مدیون محبتهای مردم هستم و هر چه دارم از لطف و عنایت خداوند است.

☐ به هنگام اوقات فراغت دوست دارید در چه شهری باشید و چه کار کنید؟

● دوست دارم در شمال کشور باشم و ماهیگیری کنم.

☐ شما در زندگی روزمره هم قاطی می‌کنید؟

● گاهی پیش می‌آید، وقتی مشکلات زیاد می‌شود، آدم قاطی می‌کند!

☐ پس فقط برای اهالی ساختمان زیر آسمان شهر قاطی نمی‌کنید، برای بقیه هم آری...؟

● نه منظورم این نیست، خدا نکند من برای مردم عزیز و هنردوست کشورم قاطی کنم. من برای خودم و از دست خودم قاطی می‌کنم.

☐ در پایان از این که با صبر و حوصله و در ساعت ۱۲ شب علی‌رغم خستگی راه، وقت خود را در اختیار ما و خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی گذاشتید، صمیمانه تشکر می‌کنم.

● بنده هم به نوبه خود از شما تشکر می‌کنم که این فرصت را به من دادید تا با خوانندگان خوب اطلاعات هفتگی که مجله پربار و ارزشمندی است، ارتباط داشته باشم.

■

گفت‌وگو با خانم پروفسور «جنت سلیم‌آوا» مسوول گروه «باکو کامرا تئاتر»

ایرانی‌ها ما را خوب فهمیدند

اشاره:

به همت دفتر امور نمایشی حوزه هنری شاهرود و انجمن نمایش اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی این شهر، نمایش «کنتربانس» کار گروه نمایشی «باکو کامرا تئاتر» جمهوری آذربایجان به کارگردانی «ایرانا پرلوا الکساندر» و با بازی «شوقی حسین‌اف» در محل فرهنگسرای مهر این شهر به روی صحنه رفت.

به این بهانه محمد رضاییان خبرنگار مجله در شاهرود مصاحبه‌ای با مسوولان اجرای این نمایش انجام داده است که می‌خوانید.

تئاتر آذربایجان به روایت پروفسور جنت سلیم‌آوا

☐ **خانم پروفسور «جنت سلیم آوا» شما که سرپرست گروه و شاگرد برجسته استانیسلاوسکی هستید. لطفاً از خودتان و تئاتر آذربایجان بگویید.**

● من مدیر تئاتر باکو هستم و در این مجموعه ۱۵ گروه نمایشی حرفه‌ای که از دولت حقوق می‌گیرند، فعالیت دارند و کارهای مختلفی را در طول سال بر روی صحنه می‌برند. ما تاکنون کارهای زیادی را در چند کشور اجرا کرده‌ایم که از جمله اکراین، ترکیه، آمریکا و ایران را می‌توان نام برد.

☐ **انگیزه شما از این سفرها و اجرای نمایش در آنجا چیست؟**

● به نظر من این کار، مردم کشورها را به هم نزدیکتر و بین آنها رابطه‌ای دوستانه ایجاد می‌کند، مهمتر اینکه فرهنگ کشورها را به هم معرفی می‌کند.

☐ **پوشش خبری رسانه‌ها در کشور شما در ارتباط با این سفرها چیست؟**

● آنها بسیار استقبال می‌کنند و آن را تحت پوشش وسیع قرار می‌دهند. به‌طوری که تا چند روز، تمامی نشریات و شبکه‌های تلویزیونی بخشهایی را به این موضوع اختصاص می‌دهند.

o نیازی نیست که حتماً زبان بازیگر را بفهمیم، باید با نمایش ارتباط برقرار کرد

o ما می‌خواهیم با اجرای نمایش در کشورهای جهان، فرهنگ کشورها را به یکدیگر معرفی کنیم

☐ **آیا در ایران از نمایشی هم دیدن کرده‌اید؟**

● بله، نمایش «خانه برناردا آلبا» به کارگردانی «روبرتو چولی» را در تئاترشهر تهران دیدم. این کار نمونه‌ای بارز از سبک استانیسلاوسکی است. در خانه برناردا آلبا این سبک به بهترین شکل به اجرا درآمده است.

گفتگو با کارگردان نمایش

☐ **خانم دکتر ایرانا پرلوا الکساندر لطفاً درباره سوابق کار هنری خود بفرمایید.**

● من خود یک بازیگر هستم و طی ۲۰ سال در اثرهای مختلفی بازی کرده‌ام. ده سال هم به عنوان کارگردان کارهایی را بر روی صحنه برده‌ام.

☐ **اینکه در کشوری، نمایشی را بر روی صحنه می‌برید که تماشاگر زبان بازیگر شما را نمی‌فهمد. کار را برای شما مشکل نمی‌کند؟**

● برای فهمیدن حتماً نیاز نیست زبان بازیگر را بفهمیم. بلکه با نمایش باید ارتباط برقرار کرد. این حرکات درست بازیگر است که با تماشاگر ارتباط ذهنی برقرار می‌کند و ما با این کار می‌توانیم خوشحالی، ناراحتی و شکست و پیروزی را به تماشاگر القا کنیم. ضمن اینکه سؤالات تماشاگران پس از پایان نمایش از ما نشان داد، آنها آنچه را که در روی صحنه گذشته است به‌خوبی فهمیده‌اند.

گفت‌وگو با معاونت حوزه هنری شاهرود

با علی قربانی معاونت هنری و مسوول دفتر امور نمایشی حوزه هنری شاهرود نیز گفتگویی انجام داده‌ایم که متن آن در زیر می‌آید.

☐ **این چندمین بار است که از یک گروه نمایشی خارجی دعوت کرده‌اید؟**

● این کار برای اولین بار در استان انجام می‌شود و برنامه‌ای در دست داریم که ان‌شاءالله هر ماه یک گروه خارجی از کشورهای مشترک‌المنافع، عربی و حتی اروپایی در این شهر کاری را بر روی صحنه ببرند.

☐ **هزینه این کار از کجا تأمین می‌شود؟**

● تمامی هزینه‌ها را خود ما متقبل می‌شویم. ولی با توجه به اینکه ما سالن نمایش نداریم، اداره ارشاد شاهرود با تأمین سالن به بخشی از هزینه‌ها کمک می‌کند و در اصل، ما این کار را به‌صورت مشترک با انجمن نمایش اداره ارشاد انجام می‌دهیم.

☐ **انگیزه و هدف شما از دعوت این گروهها چیست؟**

● سعی مدیریت تئاتر شهرستان، بالا بردن سطح علمی و عملی هنرمندان تئاتر است. متاسفانه بچه‌های تئاتر این شهر، کمتر نمایش می‌بینند و حتی از نمایشهایی که در تهران اجرا می‌شود، نمی‌توانند دیدن کنند. لذا سعی کردیم با دعوت این گروه حرفه‌ای از خارج و گروههای داخلی که اولین آن در جشنواره دهم سوره با اجرای دو نمایش از دو گروه راه یافته به جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر در این شهر شروع شد، این خلاء را پر کنیم.

☐ **استقبال مردم از این حرکت چگونه بود؟**

● با اینکه برای اولین بار این کار انجام می‌شد، بد نبود، به‌طوری که پس از رفتن گروه، تازه مردم برای دیدن از کار آنها مراجعه می‌کردند و مطمئن هستیم که در کارهای بعدی استقبال چشمگیر خواهد بود.

☐ **چه انتظاری از مسوولان دارید؟**

● متاسفانه علی‌رغم ارسال دعوتنامه برای مسوولان فقط دو نفر از این نمایش دیدن کردند. انتظار ما این است که در آینده برای اجرای این‌گونه کارها بیشتر کمک کنند و حتی در این امر مشارکت داشته باشند. ضمن اینکه از فرماندار محترم شاهرود نیز به خاطر مساعدتهایشان تشکر می‌کنم.

لازم به ذکر است، این نمایش به مدت دو روز به اجرا درآمد و در پایان هر اجرا جلسه نقد و بررسی و پاسخگویی برگزار شد. ■

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «وصلتی دوباره»

دزدی از خانه پهلوان

اگر آسمون به زمین برسه، بازم تو آبجی من هستی و من...

به دعوت رضا احمدی مدیر تولید مجموعه تلویزیونی «وصلتی دوباره» برای تهیه گزارشی از پشت صحنه این مجموعه، راهی محل تصویربرداری آن واقع در کوچه پس‌کوچه‌های منطقه شاه‌عبدالعظیم می‌شوم. ساعتی بعد به خانه‌ای بزرگ می‌رسم که گروه تولید را در خود جای داده است.

پس از سلام و احوالپرسی با گروه، در گوشه‌ای نظاره‌گر صحنه و فعالیت آنها می‌شوم. بازیگران درحال تمرین سکانس ۴۰ هستند. «حسین بلنده» کارگردان مجموعه، آن‌قدر درگیر کار و صحبت با تصویربردار است که متوجه حضور من نمی‌شود.

بازیگران سکانس ۴۰ که امروز ضبط می‌شود، رضا صفایی‌پور در نقش «اسد»، هما خاکپاش در نقش «شهناز»، حامد آقایی در نقش «رضا» و رانا قیصرنژاد در نقش «مهری» هستند.

به همین خاطر دستیار کارگردان، مشغول تمرین با آنها است.

محل ضبط این سکانس، داخل حیاط خانه است. تختی در کنار حیاط و باغچه گذاشته شده و برای این صحنه عوامل فنی، تراولینگ را چیده‌اند.

بازیگران یکی، دوبار صحنه را با دوربین تمرین می‌کنند. پس از اعلام آمادگی و به دستور کارگردان همه در جای خود قرار می‌گیرند. دوربین روی تراولینگ به جای اول خود برمی‌گردد.

سکانس ۴۰- روز - خارجی - خانه اسد

رضا و مهری روی تخت نشسته‌اند. یک سینی چای هم مقابل آنها گذارده شده است. شهناز در گوشه باغچه نشسته و گلدانها را مرتب می‌کند. چند پسر و دختر بچه هم در کنار باغچه مشغول بازی هستند.

دوربین روی تراولینگ، همه را در کادر دارد و از کنار دیوار حرکت می‌کند تا به نمای سه نفره «مهری»، «رضا» و «شهناز» می‌رسد.

مهری: حالا می‌خوای چه‌کار کنی؟

رضا: نمی‌دونم، خودمم توش موندم. یه قرون، دوزار با این موتور درمی‌آریم که اونم بی‌معرفتها بردن.

شهناز: فعلاً برو یه کاری، چیزی پیدا کن، خدا بزرگه.

رضا: آخه آبجی تو که از بیرون خبر نداری. هزارجا سر زدم، هرجا رفتم نشد.

مهری: منم با بیکار شدنم واست دردسر درست کردم.

رضا: این چه حرفیه می‌زنی. مگه تازه بهم رسیدیم. اگه کار و بارم درست شده بود، الان یکی، دوتا بچه هم داشتیم.

مهری: من به نون خشک هم راضیم.

رضا: این حرفارو نمی‌خواد بزنی. وقتی این طوری حرف می‌زنی، دلم می‌گیره. آخه توی این دنیای به این بزرگی، نمی‌دونم چرا هرچی مصیبته، سر من می‌یاد. نمی‌دونم، شاید اشتباه می‌کنم. نه پدری، نه مادری، نه گذشته‌ای. نه به قول امروزیها هویتی! اصلاً توش موندم که من کی‌ام. خیلی دوست داشتم بدونم اصل و نسبم کجان. ولی این‌قدر تو مشکلاتم گرفتار شدم که دیگه برام فرقی نمی‌کنه، کی بودم و چی بودم و از کجا اومدم.

شهناز: یعنی می‌خوای بگی که من دیگر خواهرت نیستم.

رضا: آبجی تو هم مثل این که وقت گیر آوردی. اگه آسمون به زمین برسه، بازم تو آبجی منی و منم داداشت. دل ما به همین چیزا خوشه.

○○○

صحنه مذکور با دو برداشت مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد. دقایقی بعد، دوربین به جلوتر منتقل می‌شود و مدیوم «رضا» و «شهناز» را با همان دیالوگها به تصویر می‌کشد.

پلان بعدی توشات (نمای دونفره) شهناز و رضا برای دیالوگهای گفته شده است که این صحنه‌ها هم با دو برداشت ضبط می‌شود.

به دستور کارگردان، دوربین دوم هم روی تراولینگ قرار می‌گیرد، تا ورود اسد به خانه همزمان گرفته شود.

سکانس ۴۰- روز - خارجی - منزل اسد - ادامه

مهری، شهناز و رضا درحال صحبت هستند که در خانه باز و اسد وارد می‌شود.

دوربین یک شهناز، مهری و رضا را در کادر دارد. و دوربین دوم قرار است ورود اسد را تا رسیدن به این سه نفر ضبط کند. اسد وارد می‌شود.

اسد: به به آقای رضای گل. صفا آوردی.

اسد به کنار حوض می‌رود و آبی به دست و صورت می‌زند.

اسد: چه خبر از کار و بار؟ از شهناز شنیدم دزد اومده تو خونه پهلوون. عجب روزگاریه. آدم باید جیگرش، جیگر شیر باشه که به خونه پهلوون بزنه.

○○○

این صحنه با یک برداشت مورد قبول قرار می‌گیرد.

دوربین در پشت رضا و شهناز قرار می‌گیرد و از پشت آنها تک شات (نمای تک‌نفره) اسد را به تصویر می‌کشد. تصویربرداری از سکانس ۴۰ همچنان ادامه دارد که من از گروه خداحافظی می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شوم.

○○○

پرونده «وصلتی دوباره»

عوامل این مجموعه که در شش قسمت ۵۰ دقیقه‌ای درحال تولید است، به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه: بهمن بلنده، کارگردان: حسین بلنده، مدیر تصویربرداری: عباس ثانی‌فر، مدیر تولید: رضا بیات احمدی، طراح گریم: رحیم مهدیخانی، تهیه‌کننده: دژفیلم خوزستان، سرمایه‌گذار: بهمن عزیزی.

بازیگران: رضا صفایی‌پور، حسن رضیانی، محسن خرمدره، حسین معلومی، نرسی کرگیا، هما خاکپاش، فرحناز منافی‌ظاهر، رانا قیصرنژاد، مژگان رضاخانی، عباس شهرابی، حامد آقایی و با معرفی بهمن عزیزی.

گزارش از: بهروز پیرزیان

یادداشت منتقد پلیس جوان

این همه امکانات و «هیچی»

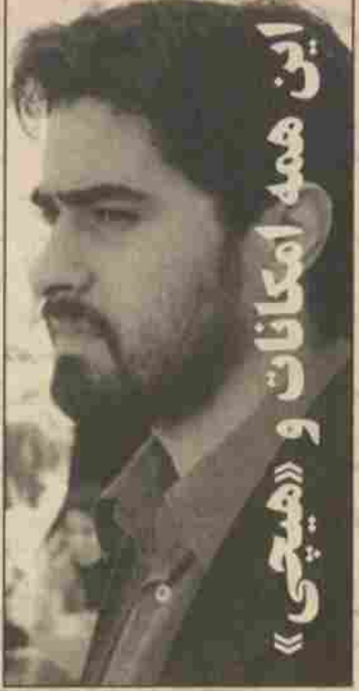

اینجانب نه به عنوان یک خبرنگار، نویسنده و یا محقق، بلکه به عنوان یک بیننده عادی اول از همه آفرین و صدآفرین به کارگردان و نویسنده سریال پلیس جوان می‌گویم که توانسته با به‌کارگیری آن همه امکانات و تشکیلات «هیچی» بسازد و با آن، افراد منطقه‌هایی پونک، پیامبر، جنت‌آباد، شهرآرا و... را هفته‌ای یک بار سر کار بگذارد. این کارگردان واقعاً جای تشویق دارد که توانسته موضوع هیچی را یک سال کش دهد! در فیلم‌های خارجی، در یک قسمت چند قتل و حادثه اتفاق می‌افتد و در پایان فیلم درعین هیجان، تمام قاتلان و مسببان دستگیر می‌شوند و کل ماجرا در ۳۰ دقیقه جمع‌بندی می‌شود، اما این سریال پلیس جوان طی هفته‌ای یک ساعت به مدت یک سال، هنوز نتیجه‌ای عاید ما نکرده. مرحبا به هنر این کارگردان!

حالا می‌رویم سر عیب‌هایی که بنده عرض کردم و توجیه شد!

۱- رفتار پرسنل کلانتری: من نمی‌دانم الگوی نیروی انتظامی از این سریال، جناب آقای علی‌آبادی باید باشد که تمامی پرسنل حتی مجرمان نیز از داستانهای بی‌سروته ایشان فرار می‌کنند، یا آقای قلندری با ضریب هوشی بالا، و شجاعت بی‌حد و نصابشان با لاقبا و خالی‌بندیهای لوس...؟ به‌راستی آنها الگوی خوبی هستند برای کلانتری؟

۲- مادر پلیس جوان: اگر ما چندتا از این مادران در کشورمان داشتیم که بیکار در خانه نشسته و منتظر حل و فصل مشکلات مردم بودند که نیاز به قاضی و دادگاه و پلیس نداشتیم! البته اگر داشتیم، خیلی خوب می‌شد، ولی نه داریم و نه امکان دارا بودنشان وجود دارد. مثلاً واکسن سرطان چیز بسیار خوبی است، ولی نداریم، واکسن ایدز بسیار چیز واجبی است، ولی نداریم. مادر پلیس جوان هم چیز خوبی است، ولی مادر کشورمان نداریم. این خانم خانه‌دار همیشه خانه‌اش مرتب و منظم است و همه چیز هم سر جای خود، حیاطش آب و جارو شده، حوضش آب عوض کرده، گلها و باغچه‌اش آب داده شده، غذایش آماده و... بیکار در خانه نشسته تا قضاوت کند و مشکلات کلانتری را حل نماید و همیشه هم یک قدم از دادگستری و کلانتری و مخصوصاً خانم خبرنگار جلوتر است!

فیلم تخیلی که نگاه نمی‌کنیم. وقت ما آنقدر ارزش دارد که بخواهیم واقعیت جامعه‌مان را بدانیم، نه فیلم‌های حسی - تخیلی. در ضمن شما که از این همه محله و موقعیت در تهران آگاهی دارید، بد نیست برای تکمیل اطلاعاتتان سری هم به بعضی کلانتریها بزنید و ببینید که مادران و پدران زیادی داریم که حرفهای بسیار خوب و سازنده‌ای دارند، ولی نه‌تنها به حرفشان توجه نمی‌کنند، بلکه... چه رسد به اینکه از آنها دعوت به همکاری شود. این قسمتش هم می‌شود جزو فیلم‌های خانوادگی - تخیلی!

۳- خبرنگار: موی این خانم خبرنگار هم معلوم نیست به دست چه کسی آتش زده می‌شود که زودتر از ماموران کلانتـــــری و حتی خود خلافکاران به محل جنایت می‌رسد!

۴- عشق یک پلیس: از نظر بنده و نه هیچ کس دیگری، عاشقی و حسرت دیدار معشوق عیب نیست، بلکه سر کار گذاشتن ۶۰ میلیون آدم عیب است. هدر دادن هزینه بیت‌المال عیب است که برود به پای «آه نیلوفر»! این آقای عاشق، می‌تواند شب و روز در حسرت دیدار معشوق آه بکشد، ولی لطفاً وقت مردم را تلف نکند، هزینه بیت‌المال را هدر ندهد و به قول یکی از دوستان گوشت تن ما را نریزد. (البته این دوست ما می‌گفت، از این سریال برای رژیم لاغری استفاده می‌کند!)

۵- در ضمن مگر سریالهایی که از تلویزیون پخش می‌شود، مختص یک یا چند منطقه است که شما چند خیابان و منطقه را نام برده‌اید که از این سریال استقبال می‌کنند؟ حالا که شما دستتان در کار است، بفرمایید یک سریال هم برای منطقه ما بسازند! لطفاً از نوع طبقه عادی جامعه!

و در آخر اینکه سرکار خانم فریده ذاکری، خبرنگاری، تحقیقات و نویسندگی و همچنین نوازشها هم دردی از مشکلات این سریال کم نمی‌کند. متاسفانه تا زمانی که کارگردانان ما چنین فیلم‌هایی می‌سازند و با وجود این همه عیب و نقص، کسانی به طرفداری از این‌گونه فیلم‌ها و سریالها بلند می‌شوند، سینما و تلویزیون ما همین خواهد بود که هست و همچنین با وجود بسیاری از فیلم‌های خوب ساخته شده در کشور ما که در جهان شناخته شده‌اند، علت ورشکستگی سینمای ایران ناشی از پخش فیلم‌هایی از این دست است که مردم حاضر به هدر دادن پول خود بابت دیدن این‌گونه فیلم‌ها نیستند که تلویزیون نیز از این قاعده مستثنی نیست. (توجه نکردی چی شد!)

- در مورد سریال «تولدی دیگر» هم از شما سؤالی داشتم. می‌خواستم بدانم آیا در کتاب بسیار معروف و پرفروش «سقوط یک فرشته» اثر «هنری وود» آیا «قد» و «صدای طرف هم» با جراحی پلاستیک عوض شده بود؟!

با احترام : مارال زال‌زر

تازه‌های شبکه فرهنگ

○ قول و غزل

عنوان برنامه جدیدی از دفتر موسیقی شبکه فرهنگ صداست که از این پس روزهای پنج‌شنبه در برنامه نیستان از این شبکه تقدیم علاقه‌مندان به موسیقی می‌شود. در این برنامه «استاد کیوان ساکت الذام» به ارائه مطالبی به منظور شناخت موسیقی ایران و مؤلفه‌های موسیقی ایرانی از گذشته تا حال می‌پردازد.

سعید اردیلنی سردبیر و تهیه‌کننده این برنامه است.

○ ایستگاه شب

این برنامه هر شب از ساعت ۲۲ به صورت زنده به مدت چهار ساعت تقدیم شنوندگان شب زنده‌دار رادیو فرهنگ می‌گردد.

ایستگاه شب یک دایرةالمعارف شنیداریست که هر شب یک موضوع خاص را از جنبه‌های مختلف فرهنگی، هنری، ادبی، تاریخی و... مورد بررسی قرار می‌دهد.

○ چشمه‌ساران

تلاشی است اشارت‌گونه، تا بار دیگر به خود یادآوری کنیم که عرفان سرچشمه اصلی همه نیکی‌ها و دستاوردهای متعالی انسان است.

این برنامه که هر هفته به تبیین و تحلیل یکی از حکایتهای عرفانی متون ادبی می‌پردازد، روزهای شنبه ساعت ۱۴:۳۰ پخش می‌شود.

نیلوفر زندیان سردبیری این برنامه را برعهده دارد.

○ نیستان

نیستان برنامه‌ای است که همه روزه (به استثنای روزهای جمعه) از ساعت ۱۰ صبح به صورت زنده به مدت ۲۴۰ دقیقه از این شبکه پخش می‌شود.

برنامه مذکور با رویکردی کاملاً تخصصی به موسیقی دارای بخشهای متنوعی از قبیل: سکوت زخمه، تکنوازان، در آینه هنر و... است.

○ از رمان تا نمایش

از رمان تا نمایش برنامه‌ای است که به همت همکاران اداره کل نمایش، تهیه و همه شب ساعت ۲۱:۳۰ از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه با انتخاب رمانهای مطرح جهان پس از تنظیم آن به صورت نمایش رادیویی آن را تقدیم علاقه‌مندان به نمایشهای رادیویی می‌کند.

هنرمندان سوگوار

باخبر شدیم آقایان: سیدمهدی شجاعی، محمدمهدی حیدریان، مهران مهلم و جعفر عبدلی در سوگ عزیزان خود رخت عزا به تن کرده‌اند. به سهم خود مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت می‌گوییم.

جنگ هنر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

حسرت

در حسرت دیدار تو بارانی‌ام امشب
سرشارتر از ابر بهارانی‌ام امشب
بس ابری‌ام و رعدی و مرطوب و مه‌آلود
بس عاصی و سیلابی و طغیانی‌ام امشب
خونین دلم از این همه آوای بد آهنگ
در حسرت آواز هزارانی‌ام امشب
در پشت چنین ظاهر آرام و موقر
بنگر که چه مواج و چه طوفانی‌ام امشب
واندر پس این خنده مستانه خویشم
بازآ و ببین وه که چه بارانی‌ام امشب
از لرزش بی‌وقفه دل در تب و تابت
در حال فروریزی و ویرانی‌ام امشب
هر جلوه بهاری شده در خانه، ولی من
از فکر فراق تو زمستانی‌ام امشب
غمهای جهان ساکن من گشته و من نیز
مسکون یکی کلبه احزانی‌ام امشب
با آنکه نگاهم همه سرد است و دل‌آزار
در دل همه جوشانی و غلیانی‌ام امشب
بشکن تو مرا بغض، به یک آه خود «آذر»
کاندر قفس بغضم و زندانی‌ام امشب

رضا مهدیلو ترکمانی

پشت خط

با احترام نام تو یک گام، پشت خط
می گیرم از نگاه تو الهام، پشت خط
در کوچه‌های بسته چنان سالهای دور
افتاده است یک دل ناکام، پشت خط
باور نمی‌کنم که بیفتد به گردنم
آن جرمها که می‌شود اعلام، پشت خط
دیریست حس شاعری‌ام زخم خورده است
از سرنوشت . گردش ایام . پشت خط
ساعت، دقیقه، ثانیه، افسوس ساعتم!
افتاده از شمارش ارقام، پشت خط
دیروز در حضور نگاهم به دار رفت
مردی که مانده بود سرانجام، پشت خط

یونس نوروزی اولشی . ایذه

○ سه شعر از «روزبه فروتن‌پی» . رشت

غروب

غروب؛
چفیه‌ای‌ست خونین
.بر شانه‌های کوهستان .
○
آن سوتر
شهیدان دوست
آسمان را بال بال می‌زنند
ملتمسانه
به دستهایم می‌نگرم
زمین، از کبوتر خالی‌ست
و من هنوز
بال درنیاورده‌ام

فردا

در برگریز لحظه‌ها
تنها پاییز است
که مرا می‌نویسد
دیروز، بهار بودم
امروز، پاییزم
و فردا، زمستان...
فرداهای دیگر
آیا
ابری مرا
خواهد گریست؟!

فاصله

همه کار کرده‌ام
تنها
از گرسنگی نمرده‌ام
و هنوز
آن حلقهٔ گمشده
در عمیق‌ترین دریا را
نیافته‌ام
○
نگاه کن!
تا رسیدن
چقدر فاصله دارم!

سکوت

سکوت و بغض‌های ناگهانی
هجوم دردهای آنچنانی
نوشتم چند خطی از سر سوز
که حجم دردهایم را بدانی

ناصر ندیمی . آبادان

عزیز

رفته‌ای و من پشیمانم، عزیز
بعد تو دیگر نمی‌خوانم، عزیز
رخنه در من کرده بغضی ماندگار
بی‌تو اندوه زمستانم، عزیز
با تو بودن آرزویم بوده، آه...
من به یادت زنده می‌مانم، عزیز
داغ آن روز بهاری تا ابد
چون خزان کرده پریشانم، عزیز
خسته‌ام از زندگی، دیوارها
بی‌تو امشب رو به پایانم، عزیز

طیبه عزیزی . سرپل‌ذهاب

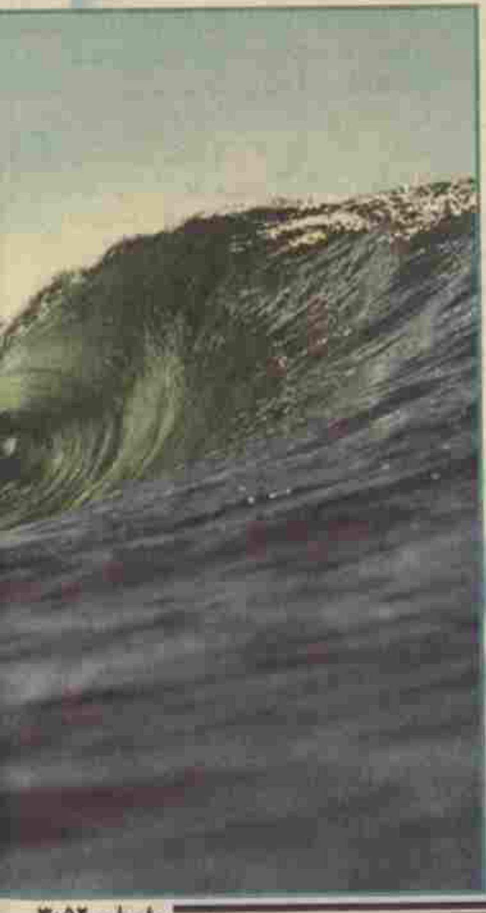

پرستو عوض‌زاده ـ گرمسار

دو بیت از غزلتان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دلواپس نگاه تو این بار یک غزل
در التهاب لحظهٔ دیدار یک غزل
در امتداد سبز نگاهت نوشته است:
بی حوصله، شکسته، گرفتار یک غزل

عطیه عامل کریمی‌پور ـ تهران

شعرهای عامیانه شما اگر چه نشان از استعدادتان دارد اما از حیث وزن و قافیه دچار اشکالاتی است. دامنه مطالعات خود را وسیع‌تر کنید و در قالبهایی چون غزل، دوبیتی، رباعی و... طبع‌تان را بیازمایید.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

مریم محبی، صائین‌قلعه ـ حسین بمونه یوسفی، رامهرمز ـ لیلا جعفری‌نژاد، رامهرمز ـ حسین دیلم کتولی، علی‌آباد کتول ـ کرم‌الله کریمی، آبدانان ـ عباس شایسته؟ ـ اسکندر رضوی، منجیل ـ فاطمه زندی، تهران ـ حسین فرجی، تهران ـ سیده فاطمه حاجی‌اسدی، بابل ـ نجمه رضازاده، زواره ـ سیدمحسن حاجی‌اسدی، بابل ـ حسین داوودی، میانه ـ آمنه صادقی، مسجدسلیمان ـ سمیه بابایی، تهران ـ نقی عزتی، اردبیل ـ الناز امانزاده، اردبیل ـ محمود روشن‌چراغ، مسجدسلیمان ـ شبنم بنی‌سپهر، آستارا ـ س.احمدی، اهواز.

مادر

تو یه نگاه سبزی تو عمق چشمای من
یه ماه آسمونی برای شبهای من
نگاه مهربونت هنوز گره‌گشامه
شونه‌های صبورت پناه گریه‌هامه
با اون صدای پاکت بازم منو دعا کن
با لحن آسمونیت اسم منو صدا کن
مثل یه کوه محکم یه تکیه‌گاه خوبی
مهتاب آسمونی خورشید بی‌غروبی
با دست گرم و سبزت بازم نوازشم کن
با اون چشای نازت غرق ستایشم کن
لالایی قشنگت حریر سبزه خوابه
نگاه مهربونت آرومتر از مهتابه

لیلا زارع ـ شهوری

○ سه شعر به یاد مادرم

(۱)

صدایت که می‌کنم،
دهانم شیرین می‌شود
و عشق همچون آفتابی گرم
پیشانی تنهایی‌ام را می‌بوسد

(۲)

بوی گلهای دامنت، هنوز
در مشامم مانده است
با آنکه، سالهاست
سرم را به زانو نگرفته‌ای

(۳)

فردا که آمدی
یک مشت ستاره بیاور
آسمان اینجا همیشه تاریک است

الیگودرز ـ اسماعیل الله‌دادی

برای تو

یک کهکشان ترانهٔ زیبا برای تو
یک آسمان شعور تماشا برای تو
از ذره‌های روشن این واژه‌های خیس
تا حجم آفتابی معنا برای تو
صد جرعه از سراب بیابان برای من
آبی‌ترین دقایق دریا برای تو
آن‌سوتر از هبوط رهایی نشسته‌ای
یعنی عزیز غایب و پیدا برای تو
گفتم سکوت و فاجعه و شب برای من
نور و بهار حادثه، اما برای تو
من بی‌قرار و عاشقم ای شعر سادگی
از سیر تا پیاز غزلها، برای تو

الیگودرز ـ حسین عبدالوند

ردّپا

اتوبوس
فاصله را می‌کاهد
سرت را که برمی‌گردانی
ردپای لبانم
بر پیشانی‌ات می‌ماند
حالا رسیده‌ام
چکار کنم؟

ایمان بیات ـ الیگودرز

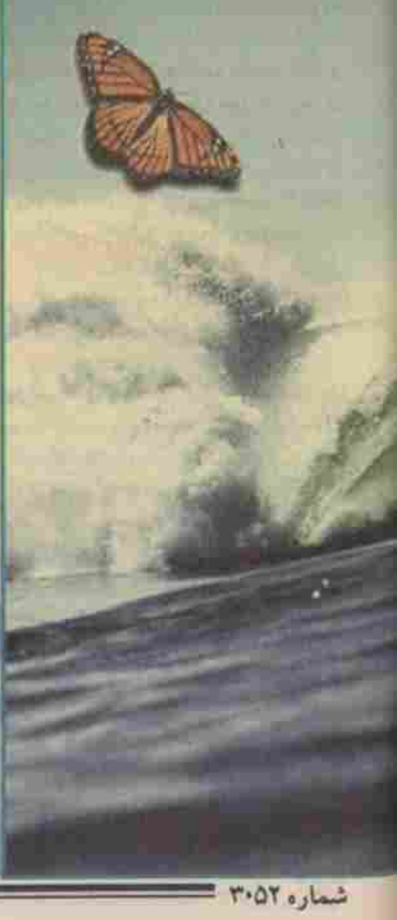

○ به یاد شهید: غلامعلی حیدرپور

کجا رفتی؟

تو از کجا به زمین آمدی کجا رفتی؟!
غریبه آمده بودی و آشنا رفتی
کدام عشق به سمت خودش تو را می‌خواند
که مثل رود از این خانه بی‌صدا رفتی
حدود ساعت پنج غروب بود، آری
که با طنین طربناک ربنا رفتی
فرشتگان همه بر خاک سجده آوردند
تو با ملائکه تا عرش کبریا رفتی
گشوده شد همه دریها به روی تو
تو سربلندتر از سرو تا خدا رفتی
غروب بود و لبان تو در عطش می‌سوخت
به یاد قافله سالار کربلا رفتی
خوشا به حال تویی که در آخرین دیدار
وضوی عشق گرفتی و با دعا رفتی

○

پرنده‌ها همه با هم از آسمان رفتند
تو هم پرنده شدی با پرنده‌ها رفتی

قربانعلی عالی‌زاده

بدون تو

غزل بدون تو عین عذاب خواهد شد
و لحظه‌های صمیمی خراب خواهد شد
اگر ببینی‌ام ای ساحل شکیبایی!
دلت برای دل من کباب خواهد شد
به‌چشمهای تو سوگند می‌خورم، ای خوب!
که بی‌تو حال و هوایم خراب خواهد شد
غریب بوده‌ام و تا ابد همین‌طورم
و شهر بی‌تو اسیر نقاب خواهد شد
اگر بگویم از این حرفهای ناگفته
تمام دغدغه‌ام یک کتاب خواهد شد
تمام آرزوی این دل پریشانم
بدون دست تو نقش برآب خواهد شد
خدا کند که بیابی، که عاشقان گفتند
دعای خسته دل مستجاب خواهد شد
برای درد کشیدن و عشق ورزیدن
نگاه زخمی من انتخاب خواهد شد

محسن حضرتی‌نژاد ـ باشت گچساران

یک هفته حادثه

دل درد جوانی را از پا در آورد

هفته گذشته جوانی به نام محمد مقصودی وقتی دچار دل‌درد شدید شد توسط خانواده‌اش به یکی از بیمارستانهای تهران انتقال یافت و با انجام معاینات اولیه پزشک وی برای انجام آزمایش معرفی شد. عصر همان روز وقتی که مجدداً این بیمار از درد شکم رنج می‌برد، بار دیگر به بیمارستان مراجعه کرد و این بار پزشک برای وی شربت معده تجویز کرد و چند ساعت پس از بازگشت بیمار به منزل، وی که در یک روز سه بار به بیمارستان مراجعه کرده بود، درمیان ناباوری والدین خود متاسفانه جان باخت و با انتقال جسد به پزشکی قانونی مشخص شد که این جوان به علت خونریزی داخلی جان خود را از دست داده است.

درپی این ماجرا والدین این جوان با مراجعه به شعبه ۲۵ ویژه رسیدگی به جرایم پزشکی، شکایتی را از بیمارستان و دکتر تسلیم دادگاه کردند و قاضی دادگاه با صدور دستور قضایی موضوع را برای پیگیری به شعبه ۲۰ آگاهی تهران ارجاع کرد.

جام جم ـ ۲۰ مرداد

پسری که از مادر مرده متولد شد

یک زن چینی که دچار مرگ مغزی شده بود پس از هفت ماه فرزندی را که در رحم خود داشت، سالم به دنیا آورد.

این زن جوان که هفت ماه پیش در استان «جه‌جیانگ» در جنوب شرقی چین در حادثه‌ای دچار مرگ مغزی شده و در آن زمان نیز باردار بود، پس از هفت ماه از آن حادثه پسری زیبا به وزن ۷/۱ کیلوگرم به دنیا آورد.

اینترنت

سارق ۱۷ ساله:

وقتی تفریح نباشد دزدی می‌کنیم!

نوجوان پولداری که برای تفریح و در یک شرط‌بندی اقدام به سرقت پخش خودرو کرده بود، دستگیر شد.

این نوجوان ۱۷ ساله که پس از سرقت پخش اتومبیلی در خیابان سمنگان دستگیر شده بود، در بازجویی اولیه ضمن اعتراف به سرقت افزود: من از نظر مالی کمبودی ندارم و علت این عملم تنها برای تفریح و بردن شرط‌بندی با دوستان بود.

وی ادامه داد: وقتی تفریحی نداشته باشیم، همین می‌شود که می‌بینید!! سینما و پارک و ماهواره تا مدتی آدم را سرگرم می‌کنند. اما بعد از مدتی دیگر به درد نمی‌خورد!!

او در مورد نحوه دستگیری‌اش اظهار داشت: صاحب اتومبیل که پیاده شد، دیدم خیلی متکبر و مغرور است و اصلاً از او خوشم نمی‌آید، پس منتظر ماندم تا وارد ساختمانی شود. پس از آن جلو رفتم و شیشه اتومبیل را شکستم و پخش را برداشتم و چند متری دور نشده بودم که دستگیر شدم.

او درحال حاضر در بازداشت بسر می‌برد و علیرغم رضایت شاکی به خاطر سرقتهای قبلی در انتظار تشکیل جلسه دادگاه است.

ابرار ـ ۳ مرداد

بکسل با ریش!

آنتاناس کونتریماس یک لیتوانی‌تبار در شرق اروپا با داشتن ریشهای بلند و محکم توانست در یک حرکت عجیب با ریش خود که به یک طناب بسته بود، یک جیپ نظامی را که پنج سرباز بر آن سوار بودند، بیش از ۱۳ متر جابجا کند. همچنین او در آگوست ۲۰۰۱ موفق شد تا دختری به وزن ۶۱ کیلوگرم را با ریشهای خود از جا بلند کند و اسمش در کتاب رکورد‌داران ثبت شود.

این نمایش در بازیهای ارتش در لیتوانی انجام می‌شد و حالت تفریح داشت.

تپش ـ ۲۰ مرداد

طلاق خانوادگی سه خواهر از سه برادر!

سه خواهر مصری از همسرانشان که آنان نیز سه برادر هستند طلاق گرفتند.

به نقل از روزنامه الاخبار، دادگاه مصر پس از اصرار این سه بانو و بخشیدن مهریه، به طور بی‌سابقه حکم طلاق آنان را صادر کرد.

این خواهران که در یک خانه زندگی می‌کردند پس از اختلاف خواهر بزرگتر با همسرش و مشاجره و زد و خورد میان این زوج، تصمیم گرفتند برای حمایت از خواهرشان خانه را ترک و درخواست طلاق کنند.

صدای عدالت ـ ۱ مرداد

دختر چهار ساله‌ای که قربانی دندانش شد!

دختر بچه چهار ساله‌ای که برای درمان پوسیدگی دندان به کلینیک دندانپزشکی شهر ساتیامای ژاپن مراجعه کرده بود، اندکی پس از تزریق داروی بی‌حسی درگذشت.

درپی این ماجرا پلیس دستور کالبدشکافی جسد را صادر کرد و در گزارش پرونده اعلام شد، قصور پزشک و معالجه غلط باعث مرگ این دختربچه شده است و تحقیقات گسترده‌ای بر نوع داروی بیهوشی و عکس‌العمل‌های آن انجام خواهد شد. این مرگ از نادرترین انواع مرگ در نوع خود است.

تپش ـ ۲۰ مرداد

دعوای خواهران دوقلو بر سر یک خواستگار

دو خواهر دوقلو بر سر انتخاب پسری که به خواستگاری آمده بود، باهم درگیر شدند و هر دو به دادگاه شکایت بردند.

مشاجره خواهران دوقلو زمانی آغاز شد که جوان خواستگار با دیدن آنها نتوانست تشخیص دهد دختر مورد نظرش کدام یک از آنها است!

کیارش که به خواستگاری یکی از این خواهران رفته بود، به قاضی دادگاه گفت: ما مدتهاست که با خانواده پرنیا و پرستو همسایه هستیم و آنها را می‌شناسیم و به پیشنهاد مادرم تصمیم گرفتم یکی از این دو خواهر دوقلو را که بسیار هم شبیه هستند انتخاب کنم. اما وقتی برای خواستگاری رفتیم مادر این دو خواهر از مادرم پرسید که به خواستگاری کدام دخترش آمده‌ایم. اما من نتوانستم تشخیص بدهم دختر مورد نظرم کدام یکی از آنها است. ناچار جواب دادم: تصمیم با خودشان است. هر کدام که مایل به ازدواج با من باشند، او را انتخاب می‌کنم. چند روز بعد که برای گرفتن جواب رفتیم متوجه شدیم که دوقلوها با یکدیگر دعوا کرده‌اند و هریک مدعی شده که من به خواستگاری او رفته‌ام. بالاخره من گفتم با پرنیا که پنج دقیقه از پرستو بزرگتر است ازدواج می‌کنم. اما در مراسم بله‌برون پرستو شروع به اعتراض کرد و کار آنها به مشاجره و شکایت کشید.

این درحالی است که پرستو در دادگاه گفت: قرار بود دریک روز دو خواستگار به خانه ما بیاید و من و خواهرم توافق کردیم که پرنیا با خواستگار اول و من با خواستگار دوم که کیارش بود ازدواج کنم، اما خواهرم زیر قولش زد و هر دو مراسم را به هم زد که کارم به اینجا کشید.

پرستو افزود: کیارش قصد دارد پس از ازدواج به خارج سفر کند و چون من هم دوست دارم مدتی در خارج زندگی کنم، بهتر است ما با هم ازدواج کنیم و خواهرم با همان خواستگار اول عروسی کند. پس از گفتگو چند ساعته در دادگاه هر دو خواهر تن به این پیشنهاد دادند و با هم به توافق رسیدند.

طنین ـ ۳ مرداد

قابل توجه خانم‌هایی که دنبال خانه اجاره‌ای می‌گردند!

زن جوانی که برای اجاره منزل به یک بنگاه در ورامین مراجعه کرده بود، به بهانه نشان دادن منزل، اموالش به سرقت رفت.

زن جوان درپی این ماجرا با مراجعه به کلانتری ۱۱۷ در ورامین در این خصوص گفت: چون به یک خانه اجاره‌ای نیاز داشتم، پس از مراجعه به یک بنگاه، دو نفر از کارکنان آنجا بیان کردند که یک خانه با شرایط دلخواه دراختیارم خواهند گذاشت و پس از صحبت‌های معمول مرا به یک منزل بردند و در آنجا به من حمله کردند و پس از آزار و اذیت اموالم را شامل یک رشته گردنبند و ۵۰ هزار تومان وجه نقد بود به سرقت بردند.

درپی این شکایت ماموران با تحقیقات خود هویت دو مجرم را کشف و در ادامه بررسیها موفق شدند هر دو نفر را دستگیر کنند.

جام جم ـ ۲۰ مرداد

ترازو

امیر پرندک

شورای شهر و شهرداری آمل چه پاسخی دارند؟

هم‌اکنون چهار سال از فعالیت شوراها و شهرداران شورایی در کشور می‌گذرد. لازم است شورای شهر ۱۸۰ هزار نفری آمل، حال که به پایان کار خود می‌رسد اعلام کند، طی این مدت چند طرح مهم و زیربنایی را به اجرا گذاشته است. آیا طرح تعریض خیابان امام رضا(ع) و شیخ فضل‌الله نوری با ۲۵ سال پیگیری به پایان رسید؟ آیا ساختمان جدید کشتارگاه احداث شده است؟ آیا بازارروز شهید عراقی انتقال یافته است؟ آیا مدرسه طالقانی در ۱۷ شهریور به مکان جدید منتقل شده است؟آیا تعریض خیابان فرهنگ به پایان رسید؟ و بسیاری از چراهای دیگر که جایی برای گفتن آنها نیست.

اهالی شهر آمل امیدوارند که روزی پاسخ درستی برای سؤالهای خود داشته باشند.

ذبیح‌الله بناکر

اوقات فراغت با میثاق جوانان بسیجی

سرهنگ پاسدار **خوش‌خواهش** فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بهبهان، محورهای برنامه تابستانی طرح میثاق جوانان بسیج بهبهان را فعالیت‌های آموزشی، فوق‌برنامه‌ها، بسیج سازندگی، فعالیت‌های خاص، بسیج دانش‌آموزی و بسیج خواهران نام برد.

وی افزود: «در طول امسال ۲۰ پایگاه تابستانی با شعار «نشاط جوانی، اندیشه دینی و عزت حسینی» کار غنی‌سازی اوقات فراغت ۱۰ هزار نفر از جوانان و نوجوانان را در این شهرستان عهده‌دار خواهند بود.»

سرهنگ خوش خواهش گفت: «شرکت‌کنندگان در این طرح، علاوه بر بهره‌مندی از برنامه‌های آموزشی، هنری، فنی، حرفه‌ای در کلاسهای مختلف اعتقادی و فرهنگی، ورزشی و اسلامی هم حضور می‌یابند که این برنامه‌ها حدود دو ماه ادامه دارد.»

وی با اشاره به اینکه میزان اعتبار اختصاص یافته برای این طرح حدود ۲۶ میلیون ریال است، گفت: «طرح بسیج سازندگی یکی دیگر از طرحهایی است که بسیار حائز اهمیت بوده و با همکاری ادارات آموزش و پرورش بهبهان، آغاجاری و زیدون و با استفاده از دانش‌آموزان بسیجی اجرا می‌شود.»

سرهنگ خوش خواهش یادآور شد، در پایان این طرح مراسم ویژه‌ای برگزار می‌شود و به افراد ممتاز جوایزی اهدا خواهد شد.

فتح‌الله رایی‌زاده

شهیون پردرآمد، اما بدون امکانات

منطقه شهیون یکی از پردرآمدترین مناطق دزفول، از لحاظ امکانات در حد صفر است. با توجه به شلوغی جمعیت و روستاها، این منطقه احتیاج به یک بانک دارد، چنانچه در این منطقه، یک بانک حداقل کشاورزی احداث شود، بسیاری از مشکلات منطقه حل می‌شود. مردم جهت کارهای بانکی از جمله پرداخت قبض آب و برق و فیش جهت ثبت احوال و صدور شناسنامه باید به دزفول بیایند که کلی هزینه دربر دارد. احداث بانک می‌تواند کمک شایانی به مردم جهت پیشرفت اقتصادی منطقه داشته باشد. افراد خیری هستند که زمین محل بانک را رایگان دراختیار مسوولان قرار می‌دهند، ولی هنوز راهکاری در این مورد ارائه نشده است. از مسوولان رابط تقاضا دارم یک بانک در روستای باغچه‌بان احداث کنند تا مشکلات به یاری خدا حل شود.

جمشید فرکی

چه کسی باید پاسخگو باشد؟

سیزده سال است خط چابهار و نیک‌شهر برای زیرسازی و آسفالت آماده می‌شود، اما هنوز به اتمام نرسیده است. این راه برای مردم مشکل‌ساز و دردسرآفرین شده است. از طرفی آنهایی که تویوتای دوکابین دارند، از این بابت خوشحالند چون که خودروهای سواری و اتوبوس نمی‌توانند در این راه رفت و آمد کنند، از این فرصت رانندگان وانتهای دوکابین استفاده می‌کنند و با نرخی گزاف مسافران را جابجا می‌کنند. برای مسافتی کوتاه ۱۸۰۰ تومان می‌گیرند. به غیر از راننده هفت نفر دیگر به هم چسبیده سوار می‌شوند. در ایستگاه نیک‌شهر نیز نه سایه‌ای وجود دارد و نه آب خنکی. اینجا فقط پول است که می‌گیرند. راستی چه کسی باید پاسخگو باشد؟

رستم کریمی

سیاهکل هم دانشگاه می‌خواهد

با توجه به اینکه وجود دانشگاه در یک منطقه موجب رشد و شکوفایی آن منطقه می‌شود و همچنین زمینه ادامه تحصیل را برای جوانان فراهم می‌سازد، چندی است که بخش سیاهکل به فرمانداری شهرستان تبدیل شده و باعث گسترش این منطقه شده است، اما متاسفانه دانشگاه ندارد. اهالی این شهرستان از مسوولان محترم آموزش عالی و دانشگاهی تقاضا دارند بذل توجه نموده و برای تاسیس دانشگاه در این شهرستان اقدام لازم را به عمل آورند.

داوود خامنه‌ای

شهرک فراموش شده مارلیک را دریابید!

در شهرک مارلیک، جمع کثیری از کارمندان، نیروهای فرهنگی، کارگران و... سکونت دارند که با کمترین امکانات موجود، به اجبار زندگی سختی را می‌گذرانند و مسوولان این منطقه نتوانسته‌اند پاسخگوی نیازهای شهروندان و ساکنان مارلیک باشند. در شهرک مارلیک، از یک طرف بساز و بفروشها و از سوی دیگر، سازمانهای مختلف برای ساختمان‌سازی، گوی سبقت را از یکدیگر ربوده‌اند و پی‌درپی اقدام به احداث بنا می‌کنند.

بی‌توجهی به اصول فنی و مهندسی ساختمان‌سازی باعث شده که ساختمانهای بسیاری به‌طور قارچ‌گونه احداث شوند و متاسفانه مسائل ایمنی در احداث بنا رعایت نشود. حریم قانونی، حقوق شهروندی، مساله نظافت و نداشتن سرویس مناسب برای ایاب و ذهاب ساکنان، از مشکلات پیچیده و روزمره ساکنان منطقه است. پرسش مردم این است که وزارت مسکن و شهرسازی، شهرداری و دیگر نهادها و ارگانهای ذیربط، در این میان چه نقشی ایفا می‌کنند. هنگامی که مسوولان امور کشور تصمیم می‌گیرند که در هر نقطه، شهرکی را احداث کنند و جمعی از مردم را در آنجا اسکان دهند، قبل از هر چیز، باید به‌طور دقیق و همه‌جانبه تمام جوانب را درنظر بگیرند و امکانات لازم زندگی را برای سکونت معقول مردم فراهم کنند.

علی‌اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی مجله اطلاعات هفتگی

شهردار آستارا مانع توسعه فرهنگی!

شهرستان مرزی آستارا در نقطه شمال غربی استان گیلان از شهرهای فرهنگی و اقتصادی مهم ایران به‌شمار می‌رود و از دو نظر ارتباط زمینی و دریایی قابل توجه است. ارتباطات و مطبوعات در این شهر بندری باید طوری باشد که مردم و مسافران در آنجا از محلهای مخصوص بتواند روزنامه‌ها و نشریه‌های مورد علاقه خود را دریافت کنند، ولی متاسفانه با این همه ارزش و اهمیت خاصی که دنیا برای آستارا و مردم و موقعیت و فرهنگ آن قائل است، مسوولان و شهرداری شهرستان مرزی بندر آستارا برای گسترش فرهنگ و ارتباطات در این شهر هیچ ارزشی قائل نیستند و هیچ اهمیتی به آن نمی‌دهند. منظورم اینست که چرا شهرداری آستارا اجازه نمی‌دهد اول مطبوعات در کیوسکهای مخصوص آن فروخته شود و دوم اینکه روزنامه‌فروشیها در آستارا را چرا به داخل مغازه‌ها، بغل میوه‌فروشیها و یا کنار مغازه‌های بوتیک لوکس و آجیل‌فروشیها مختص شده است. بد نیست شهردار آستارا در این باره کمی اندیشیده و گهگاهی هم به دیگر شهرهای ایران مسافرتی داشته باشد تا ببیند در دیگر شهرها، مطبوعات چگونه عرضه می‌شود.

آستارا - خبرنگار اطلاعات هفتگی: جعفر بابایی

خرمگاه: یا داور می‌شوم، یا خبرنگار!

بابک پورعالی

هنوز هم امیدوارم بتوانم پیراهن مقدس تیم ملی‌را به تن کنم

مقدمه:

محمد خرمگاه که در فصل گذشته لیگ برتر در کنار سهراب بختیاری‌زاده بهترین زنجیره دفاعی لیگ را تشکیل داد همان بازیکنی است که سال پیش و در بدو بازگشت دوباره‌اش ـ یا بهتر بگوییم سه باره‌اش ـ به استقلال چندان مورد اعتماد مربیان استقلال قرار نگرفت. تجربیات باارزش خرمگاه در این سالها سبب شده تا اینک مدیران و مربیان استقلال در فصل پرولت و آمد نقل و انتقالات از بابت جذب بازیکن در ستون دفاعی تیمشان کمتر دغدغه‌ای داشته باشند و با اتکا به نفرات فصل پیش، از این بابت تا حدودی آسوده‌خاطر باشند.

قبل از اینکه کاروان آبی‌پوشان تهران را برای انجام چند دیدار دوستانه به مقصد عربستان ترک کند سراغی گرفتیم از بازیکن محجوب و محبوب استقلالیها و دقایقی با او هم‌صحبت شدیم تا بیشتر با او آشنا شویم.

ooo

☐ **برای شروع شاید بد نباشد از تولد ورزشی‌ات صحبت کنی.**

● فوتبال را در سال ۶۷ در مدرسه فوتبال راه‌آهن شروع کردم. در مدت چهار سالی که در آن تیم حضور داشتم در رده‌های نوجوانان و جوانان بازی کردم. با رسیدن به زمان سربازی به‌طور قرضی در تیم نیروی زمینی بازی کردم و پس از دو سال نیز در خدمت فجر سپاه تهران بودم و سال ۷۴ به استقلال پیوستم. سال ۷۶ با نظر مدیران باشگاه شش ماه به سنگاپور رفتم و در تیم «بالسیتی» بازی کردم. در سال ۷۷ دوباره به استقلال برگشتم. سالهای ۷۸ و ۷۹ را در تیم فجرسپاسی گذراندم و الان هم دو سالی است که مجدداً با پیراهن استقلال فوتبال را دنبال می‌کنم.

☐ **این همه نقل و انتقال در طی ۱۴ سال زیاد نیست؟**

● چرا اما گاهی اوقات شرایط افراد را مجبور به پذیرش می‌کند. من هم در پاره‌ای مواقع راضی به انتقال نبودم ولی شرایط به‌گونه‌ای بود که چاره‌ای جز ترک تیم نداشتم.

☐ **از میان مربیانی که تاکنون با آنها کار کرده‌ای، بیشتر مدیون چه کسانی هستی؟**

● بهمن نوروزی، حجت شاه‌نباتی و علی کیوه‌چی. البته به مربیان دیگر از جمله آقای پورحیدری هم دین دارم، اما فکر می‌کنم آن سه نفر برای شکل گرفتن اصول فوتبال در ذهنم خیلی تلاش کردند.

☐ **بازی در تیم‌های استقلال و پرسپولیس راحت‌تر است یا تیم‌های شهرستانی؟**

● به نظر من بازی در استقلال و پرسپولیس. در این دو تیم بازیکنان بزرگی در کنارت هستند که این به تو قوت می‌دهد. البته در این شرایط وظیفه‌ات درقبال تماشاگران سخت‌تر می‌شود، اما تجربه ثابت کرده که باز هم سختی‌های بازی در شهرستان بیشتر است. خود من در دو سالی که برای تیم سپاسی در شیراز بازی کردم فشار زیادی را متحمل شدم.

☐ **حضور بازیکن قدیمی در این دو تیم تا چه حد می‌تواند مثبت باشد؟**

● این به رابطه بازیکن با باشگاه برمی‌گردد. اگر رابطه آنها خوب باشد حضور آنها در کنار تیم قطعاً مفید خواهد بود. اما اگر رابطه آنها خوب نباشد، به واسطه حمایتی که از سوی عده‌ای صورت می‌گیرد نمی‌توان آنها را خودی قلمداد کرد. بازیکن قدیمی نباید گذشته خوب خود را با چند حرکت ناخوشایند پاک کند. به هرحال عمری برای این تیم زحمت کشیده و اگر قرار باشد رودرروی مربی یا تیم بایستد گذشته خودش را از بین برده است.

☐ **انگیزه اصلی در طرح این سوال، جواد زرینچه بود. تو به عنوان همبازی، کار سال گذشته جواد را تایید می‌کنی؟**

● فکر می‌کنم خود زرینچه بهتر بتواند به این سوال پاسخ دهد اما نکته‌ای که باید در این بین به آن اشاره کنم مشکلات عدیده‌ای بود که برای وی در سال گذشته به‌وجود آمد و نقش به‌سزایی در وقوع اتفاقات فوق داشت. یکی از آن مشکلات بیماری دختر زرینچه بود که بخش زیادی از فکر او را به خودش مشغول کرده بود.

☐ **تا چه سالی می‌خواهی به فوتبالت ادامه بدهی؟**

● برای یک بازیکن ۲۹ ساله با خصوصیات بازی من، هنوز خیلی زود است که بخواهد به لحظه کناره‌گیری‌اش از فوتبال فکر کند. از این‌رو گمان می‌کنم حداقل تا پنج سال دیگر بتوانم برای تیم باشگاهی‌ام بازی کنم.

☐ **بعد از دوران فوتبال می‌خواهی چکاره شوی؟ اصلاً به مربیگری علاقه داری؟**

● به هیچ‌وجه. بعد از کنار گذاشتن فعالیت ورزشی و خستگی شدید جسمی دلم نمی‌خواهد خودم را درگیر خستگی مفرط روحی کنم. این کار واقعاً روح را اسیر فرسایش تدریجی می‌کند. مربیگری کار بسیار طاقت‌فرسایی است. به همین خاطر اگر فوتبال را کنار بگذارم یا داور می‌شوم و یا همکار شما می‌شوم چون این کارها مسوولیت و خستگی کمتری به نسبت مربیگری دارد. (باخنده).

☐ **نظرت در مورد تیم ملی چیست؟**

● تمام آرزوی من پوشیدن پیراهن تیم ملی است. تمام بازیکنان فوتبال از روزی که با توپ فوتبال آشنا می‌شوند، آرزوی تصاحب پیراهن تیم ملی را در سر دارند و من هم از این قاعده مستثنی نیستم.

☐ **فکر می‌کنی چرا به تیم ملی دعوت نمی‌شوی؟**

● البته یک بار در سال ۷۵ به تیم ملی دعوت شدم. اما در مورد جواب این سؤال باید بگویم «ایوانکوویچ» حرف قشنگی زد. او گفت در لیگ برتر نزدیک به ۲۵۰ بازیکن حضور دارند که همه آرزوی پوشیدن پیراهن تیم ملی را دارند ولی تنها ۲۵ بازیکن این شانس را دارند که در تیم ملی بازی کنند. از طرفی مربیگری، حرفه‌ای سلیقه‌ای است و نمی‌شود فردی را به دلیل سلیقه‌اش متهم کرد. البته من هنوز هم امیدوارم تا بتوانم پیراهن پرافتخار تیم ملی را در این سالها برتن کنم.

☐ **تا به‌حال نیمکت‌نشینی طولانی را تجربه کرده‌ای؟**

● بله.

☐ **مصدومیت را چطور؟**

● خیلی زیاد.

☐ **برای یک فوتبالیست تحمل کدام‌یک سخت‌تر است. نیمکت نشینی طولانی یا مصدومیت؟**

● نیمکت نشینی، بازیکن را بی‌حوصله می‌کند و او را از لحاظ فکری تحت فشار قرار می‌دهد. اما بدترین چیز برای ورزشکار مصدومیت است. چون تحمل این یکی بسیار دشوار است. اگر نیمکت‌نشینی بازیکن را از لحاظ فکری آزار می‌دهد در عوض مصدومیت او را از همه نظر در تنگنا قرار می‌دهد و او را از لحاظ روحی خرد می‌کند.

☐ **آخرین حرف...**

● در فصل پیش از نزدیک شاهد بودم که منصورخان چقدر برای قهرمانی استقلال در جام باشگاههای آسیا و لیگ برتر زحمت کشید. اما این تیم قهرمان نشد و برخی از هواداران باشگاه با او و کادر مربیان استقلال برخورد مناسبی نداشتند و معلوم نبود اگر در جام حذفی قهرمان نمی‌شدیم چه بر سر این مربی زحمتکش می‌آوردند. برای منصورخان در تیم صنعت نفت آبادان آرزوی موفقیت می‌کنم.

آقای درخشان چرا باختیم؟!

«فرصت تماشای بازیهای جوانان را پیدا نکردم، اما وقتی فهمیدم در گروه سوریه، عمان و یمن سوم شدیم، سرم گیج رفت!

فوتبال ایران در آسیا برای خودش اعتباری دارد، آن‌وقت باید برویم به عمان و سوریه هم ببازیم! اینکه مردم انتظار داشته باشند تیم جوانان حداقل جزو سه تیم برتر آسیا باشد، انتظاری نابجا و غیرمعمول نیست، چون لیاقتش را دارد، اما حالا در گروه مقدماتی توسط سوریه حذف می‌شویم و مشخص نیست چه کسی باید پاسخگوی این ناکامیهای تحقیرآمیز باشد.

مسلماً هیچ‌کس پاسخگو نخواهد بود، چون تیم ملی ایران در آسانترین شرایط به جام جهانی نرفت و کسی پاسخگو نبود، حال اینکه تیم جوانان است.»

اینها حرفهای غزال تیزپای فوتبال ایران، خداداد عزیزی بود که پس از حذف تیم ملی جوانان به زبان آورد. به‌راستی کدام مرجع باید مسوولیت این شکست‌های مفتضح را بپذیرد. قشر مطبوعاتی، تماشاگران مشتاق، سرمربی تیم یا رئیس فدراسیون فوتبال، کدامیک؟! ما که تا قبل از اعزام تیم جوانان به سوریه هیچ انتقادی نکرده بودیم تا مبادا روحیه بازیکنان جوان خراب شود، خواستیم بعد از باخت سنگین به سوریه لب به انتقاد بگشاییم که این بار «مرتضی محصص» کارشناس بین‌المللی کشورمان برچسب سکوت بر لبانمان زد!

او که به همراه مهدی خبیری، احمد خداداد و محمد دادکان بلافاصله بعد از این ناکامی، کمیته‌ای را تحت عنوان کمیته حل اختلافات تشکیل دادند تا علل شکست‌های تیم جوانان را بررسی کنند، در اولین واکنش خود گفت:

«الان وقت انتقاد نیست! من به نتایج کار این کمیته امیدوارم و عقیده دارم با تعویض سرمربی کاری درست نمی‌شود.»

اما گمان نمی‌رود، کسی غیر از آقای محصص به نتایج کار این کمیته امیدوار باشد. کمیته و کمیته‌هایی که بارها و بارها تشکیل شدند و با افتادن آبها از آسیاب، آنها هم بدون دستاوردی به کار خود پایان دادند!

جنگ زرگری درخشان و باشگاه فولاد

تصمیم گرفتیم صحبت‌های «حمید درخشان» سرمربی تیم جوانان را بشنویم تا شاید از این طریق گره‌هایی از ذهنمان باز شود. اما چشمتان روز بد نبیند، درخشان در توجیه این شکست و ناکامی دلایلی آورد که با هم می‌خوانیم:

«۱. بازیهای گروه ما از کیفیت بالایی برخوردار بود و تیم ما، علی‌رغم قبول دو شکست از نظر کار گروهی خوب کار کرد و اگر اشتباهات داوری و فردی بازیکنان ما نبود، صعود می‌کردیم.

۲. اگر مدافعان ما در هر سه دیدار مرتکب اشتباهات محرز شدند، این ایرادات ربطی به تاکتیک و کار گروهی تیم ندارد.

۳. وقتی بازیکن یک استپ کردن ساده را بلد نیست، مربی چه تقصیری دارد؟!

۴. باید با حسین کعبی که در بازی دوم اخراج شد و در بازی مقابل سوریه دست ما را خالی گذاشت برخورد شایسته‌ای شود و حداقل دو، سه ماه محروم شود تا درس عبرتی برای وی و دیگران باشد.»

ما که چیزی از این حرفها نفهمیدیم!

نفهمیدیم، اگر سطح بازیهای گروه ما بالا بود، چرا عمان در مقابل سوریه پنج گل می‌خورد و ما...

نفهمیدیم، اگر خط دفاعی ضعیف است، پس مربی در دوران آماده‌سازی چه وظیفه‌ای درقبال ترمیم و تقویت آن دارد؟!

نفهمیدیم، اگر بازیکن یک استپ ساده هم بلد نیست، چرا به تشخیص مربی به تیم جوانان دعوت می‌شود؟!

در این بین باشگاه فولاد نیز با ارسال نمابری به شدت با سرمربی تیم جوانان مقابله کرد و این دلایل و توجیهات را فقط مشتی حرف بی‌ربط خواند. گوشه‌ای از بیانیه باشگاه فرهنگی ورزشی فولاد خوزستان به شرح ذیل است:

۱. جناب آقای درخشان! اصول اولیه فوتبال حرفه‌ای و رسم جوانمردی حکم می‌کند همان‌گونه که مربیان در هنگام پیروزیها به عنوان افراد مؤثر و موفق مطرح می‌شوند، در وقت شکست نیز مقصر قلمداد شده و دلایل شکست را متوجه دیگران نکنند.

۲. جنابعالی اجازه اظهارنظر در مورد حسین کعبی بازیکن ارزنده و بالخلاق فولاد خوزستان را ندارید!

۳. با شناختی که از شما در این سه سال که با تیم‌های پایه‌ای کار می‌کنید، وجود دارد، اگر گفته شود که شما به فوتبال ما ضربه زده‌اید و آن را تخریب کرده‌اید، سخنی به گزاف نگفته‌ایم!

۴. مگر شما قبل از اعزام تیم جوانان به سوریه نگفته بودید که این بازیکنان را من ساخته‌ام، حال چطور می‌گویید آنها حتی یک استپ ساده هم بلد نیستند؟!

۵. این شکست‌ها نه‌تنها به اصل فوتبال و غرور ملی ضربات مهلکی وارد می‌کند، بلکه به روند حرفه‌ای بسیاری از باشگاهها نیز لطمه می‌زند، در پایان اعلام می‌کنیم، دلایل فنی تیم ملی جوانان را برای فدراسیون فوتبال به‌طور مبسوط بیان خواهیم کرد و در صورت نیاز آنها را در اختیار افکار عمومی قرار می‌دهیم و در عوض حق و حقوقمان را از طریق مراجع ذیصلاح پیگیری می‌کنیم!

○

با تمام این حرفها فکر می‌کنید، پرتقال‌فروش قصه ما کدام یک باشند؟ ما که نفهمیدیم در این بین چه کسی مقصر است، شما چی؟

■

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

دوازدهمین دوره مسابقات بین‌المللی کشتی آزاد و فرنگی نونهالان که به مناسبت روز جهانی کودک و با شرکت هشت تیم خارجی در دو رشته فرنگی و آزاد در «خانه کشتی» جریان داشت، با قهرمانی نونهالان کشورمان خاتمه یافت.

در رشته فرنگی، درخشش نونهالان ایرانی، اجازه هیچ‌گونه خودنمایی را به میهمانان خارجی شرکت‌کننده در جام نداد و تیم‌های عراق، ترکمنستان، سوریه و تاجیکستان به ترتیب پس از ایران عناوین دوم تا پنجم را به دست آوردند.

تیم ملی کاراته بزرگسالان ایران در سومین دوره از مسابقات جام وحدت و دوستی به مقام قهرمانی دست یافت. کاراته‌کاران کشورمان با کسب چهار مدال طلا، چهار نقره و هفت برنز به این مهم نائل آمدند و حسین روحانی، مازیار الهامی، منصور حسن‌بیگی و جاسم ویشکایی نفرات طلایی ایران در این پیکارها بودند.

در سومین دوره مسابقات جام وحدت و دوستی که در سالن شهید افراسیابی جریان داشت، شش تیم خارجی به همراه دو تیم از کشورمان به رقابت پرداختند.

تیم فوتبال استقلال به منظور حضور در رقابتهای بین‌المللی جام امیر عبدالله فیصل روز یک‌شنبه راهی عربستان شد. این مسابقات از روز دهم ،پنج‌شنبه ،تا بیست و سوم مردادماه جاری در شهر «ابها» برگزار خواهد شد و نماینده کشورمان استقلال در گروه نخست با تیم‌های الاهلی (عربستان)، اسیر (عربستان)، تیم ملی سوریه و تیم امید عمان همگروه است.

سفر تیم منتخب کشتی فرنگی بزرگسالان ایران به جام اوپن فنلاند به دلیل ناهماهنگی فدراسیون کشتی این کشور لغو شد. این رقابتها قرار بود طی روزهای ۱۲،۱۳ مردادماه جاری در فنلاند برگزار شود و نمایندگان ما نیز قصد داشتند در آن شرکت کنند که فدراسیون میزبان، بدون هماهنگی با تیم‌های شرکت‌کننده زمان شروع رقابتها را یک هفته جلوتر اعلام کرد!

لذا فدراسیون کشتی ایران نیز سفر به این کشور را لغو و حضور در جام «پیت لاپینسکی» لهستان را در دستور کار فرنگی‌کاران کشورمان قرار داد.

براساس تقویم «فیلا» این رقابتها طی روزهای ۱۸،۲۰ مرداد ماه جاری برگزار می‌شود.

تیم ملی امید کشورمان که به منظور برپایی اردوی آمادگی و برگزاری چند دیدار دوستانه به کرواسی عزیمت کرده است روز دوشنبه و در سومین بازی دوستانه‌اش به مصاف تیم «دیناموزاگرب» رفت.

ملی‌پوشان که در دو بازی اولشان به ترتیب در مقابل تیم‌های «کاپریم اتیسا» و «چکروتیس» صاحب برتری شده بودند، طبق برنامه‌ریزیهای به عمل آمده، در روزهای چهارشنبه و شنبه آینده نیز با تیم‌های دسته دومی و سومی این کشور بازی می‌کنند.

کاروان تیم ملی ایران روز دوشنبه هفته آینده به تهران بازمی‌گردد.

گزارشی از سایت اینترنتی کنفدراسیون فوتبال آسیا به مناسبت

سوپرجام آسیا

کنفدراسیون فوتبال آسیا صلاح دید که یک تجربه ۳۵ ساله در برگزاری جام باشگاهها و جام در جام آسیا را یکباره کنار گذاشته و برنامه‌ای نوین را تحت عنوان سوپرجام آسیا از چند روز دیگر آغاز کند. اطلاعات کامل پیرامون انجام سوپرجام آسیا را که از سایت اینترنتی کنفدراسیون فوتبال آسیا به دست آورده‌ایم، دراختیار خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

ooo

مشکلات قاره کهن

انجام مسابقات باشگاهی و قاره‌ای در قاره آسیا به جهت بعد مسافت و توان کم اقتصادی که اکثر کشورهای آسیایی دچار آن هستند، کاری بس مشکل به‌شمار می‌رود. قاره آسیا ۳۵ سال پیش یعنی در سال ۱۹۶۷ به کوشش و جدیت تنکو عبدالرحمن، نخست وزیر وقت مالزی که ریاست کنفدراسیون فوتبال آسیا را داشت، مسابقات قهرمانی باشگاههای آسیا را آغاز کرد و در ابتدا فقط به صورت مجتمع و در یک مکان قهرمان را تعیین می‌کرد. با گسترش فوتبال در آسیا، کنفدراسیون آسیا نیز مجبور به وسعت دادن به برنامه‌های باشگاهی خود شد تا آنجا که پس از ۳۵ سال و داشتن دو جام باشگاهی آسیا و جام در جام به این نتیجه رسید که دیگر ادامه روش کنونی اعتباری برای فوتبال آسیا کسب نمی‌کند و مصمم شد تا طرح عظیم و همه‌جانبه خود موسوم به سوپرجام باشگاههای آسیا را به اجرا درآورد.

به موجب طرح فعلی قهرمانان باشگاههای کشورهای آسیایی و قهرمانان جام حذفی این کشورها همگی در یکسری مسابقات پیوسته برای فتح سوپرجام یا جام برتر آسیا با یکدیگر پیکار می‌کنند.

پیشینه درخشان ایران

تیمهای باشگاهی ایران از همان آغاز، مشتریان پروپا قرص مسابقات قهرمانی باشگاهها و جام در جام آسیا بوده‌اند و دارای کارنامه درخشانی نیز در این مقوله هستند. در طول ۳۵ سال شرکت در این دو جام، باشگاههای ایران موفق به کسب چهار عنوان قهرمانی، سه عنوان نایب قهرمانی، پنج عنوان سومی و چهار عنوان چهارمی شده‌اند که این شانزده عنوان ایران را در ردیف کره جنوبی، ژاپن و عربستان و بالاتر از سایر کشورهای آسیایی از حیث کیفیت کار در قاره آسیا قرار می‌دهد. اما با ادغام دو جام و تعداد بیشتری از باشگاههای آسیا که درگیر مسابقات خواهند بود، دیگر به دست آوردن موفقیت بسیار مشکل خواهد بود، چرا که فقط همین امسال بیش از پنجاه باشگاه آسیایی برای کسب عنوان قهرمانی جام برتر آسیا در مسابقات شرکت خواهند کرد و درمیان آنها باشگاههای مشهوری از کشورهای کره جنوبی، ژاپن، چین، عربستان، کویت، عراق، قطر، امارات و حتی تایلند و ازبکستان حضور دارند.

چگونگی انجام مسابقات

کنفدراسیون فوتبال آسیا در سایت اینترنتی خود برنامه کامل مسابقات را ارائه داده است. طبق این برنامه قاره آسیا به دو بخش شرق و غرب تقسیم شده است که پس از انجام چند مرحله مسابقات سخت و فشرده، قهرمانهای شرق و غرب در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند تا سرنوشت عنوان قهرمانی سوپرجام آسیا را روشن کنند.

اولین سری این مسابقات از اواسط مرداد و تا چند روز دیگر آغاز شده و تا فروردین ماه که چهره قهرمان مشخص می‌شود، مسابقات به طول خواهند انجامید.

همانگونه که عنوان شد از هر کشور قهرمان لیگ و قهرمان جام حذفی آن کشور می‌تواند در مسابقات حضور یابد و اگر کشوری فاقد یکی از این دو سری مسابقات داخلی باشد، فقط یک نماینده از آن کشور قبول می‌شود، مانند ماکائو و مالدیو در شرق و یمن در غرب که فقط با یک نماینده در مسابقات حاضر خواهند شد. در صورتی که برنده هر دو جام داخلی کشورها یک باشگاه واحد باشد آنگاه به اختیار فدراسیون فوتبال آن کشور است که یا از باشگاهی که مکان دوم یکی از دو جام را به دست آورده برای شرکت در مسابقات استفاده کند و یا فقط همان یک تیم را در سوپرجام باشگاههای آسیا شرکت دهد. برنامه کامل مسابقات سوپرجام آسیا را که برای نخستین بار شبکه اینترنتی کنفدراسیون آسیا اعلام کرده است، برای اطلاع خوانندگان گرامی درج می‌کنیم.

شرق آسیا

مرحله اول
رفت ۲/۱۹ شهریور
برگشت ۲ و ۳ مهر

شماره بازی	حریفان
۱	مونت .ماکائو استراحت
۲	DPM .برونئی استراحت
۳	ساندرز .سریلانکا موهان .هند
۴	استراحت نماینده اندونزی ۱
۵	یونایتد .سنگاپور استراحت
۶	IF .سریلانکا رادیانت .مالزی
۷	استراحت نماینده اندونزی ۲
۸	استراحت چرچیل .هند

مرحله دوم
رفت ۱۶ و ۱۷ مهر
برگشت ۳۰ مهر و ۱ آبان

۹	تله‌جون .کره جنوبی مونت .ماکائو
۱۰	والنسیا .مالدیو برنده بازی ۳
۱۱	گیلانگ .سنگاپور DPM .برونئی
۱۲	شانگهای .چین نماینده اندونزی ۱
۱۳	شیمیزو .ژاپن برنده بازی ۶
۱۴	اوسو .تایلند نماینده اندونزی ۲
۱۵	سایگون .ویتنام چرچیل .هند
۱۶	چین جنوبی .هنگکنگ یونایتد .سنگاپور

مرحله سوم
رفت ۲۱ و ۲۲ آبان
برگشت ۵ و ۶ آذر

۱۷	برنده بازی ۱۱ برنده بازی ۱۲
۱۸	برنده بازی ۱۰ برنده بازی ۹
۱۹	برنده بازی ۱۳ برنده بازی ۱۶
۲۰	برنده بازی ۱۵ برنده بازی ۱۴

مرحله نهایی گروهی
۱۸ تا ۲۴ اسفند

○ گروه ۱
B.I.C .تایلند
برنده بازی ۱۷
برنده بازی ۱۸
کاشیما .ژاپن

○ گروه ۲
دالیان .چین
سونگنام .کره جنوبی
برنده بازی ۲۰
برنده بازی ۱۹

○ تیم‌های اول و دوم هر گروه برای انتخاب تیم برتر در شرق آسیا مسابقه می‌دهند.

غرب آسیا

رفت ۲۲ و ۲۳ مرداد
برگشت ۵ و ۶ شهریور

۱	بوستانین .بحرین استراحت
۲	نماینده لبنان ۲ نماینده عمان ۱
۳	الاقصی .فلسطین جالشیک .قرقیزستان
۴	استراحت کوپه‌داغ .ترکمنستان
۵	الکویت .کویت استراحت
۶	ویدات .اردن نماینده لبنان ۱
۷	تاون کلاب .بحرین استراحت
۸	استراحت الاتحاد .سوریه

مرحله دوم
رفت ۱۹ و ۲۰ شهریور
برگشت ۲ و ۳ مهر

۹	اهلی .یمن برنده بازی ۴
۱۰	الفیصل .اردن برنده بازی ۲
۱۱	نماینده قطر ۲ کوپه‌داغ .ترکمنستان
۱۲	الجیش .سوریه بوستانین .بحرین
۱۳	پلختاکور .ازبکستان برنده بازی ۶
۱۴	القدس .فلسطین تاون‌کلاب .بحرین

۱۵ نماینده تاجیکستان ۲
الاتحاد ـ سوریه

۱۶ نماینده امارات ۲
الکویت ـ کویت

مرحله سوم
رفت ۱۶ و ۱۷ مهر
برگشت ۳۰ مهر و ۱ آبان

۱۷ نفتچی ـ ازبکستان
برنده بازی ۹

۱۸ الزورا ـ عراق
برنده بازی ۱۱

۱۹ تاداز ـ تاجیکستان
برنده بازی ۱۳

۲۰ استقلال ـ ایران
برنده بازی ۱۰

۲۱ الاهلی ـ عربستان
برنده بازی ۱۶

۲۲ العربی ـ کویت
برنده بازی ۱۵

۲۳ نیسا ـ ترکمنستان
برنده بازی ۱۴

۲۴ الاتحاد ـ قطر
برنده بازی ۱۲

مرحله چهارم
رفت ۲۱ و ۲۲ آبان
برگشت ۵ و ۶ آذر

۲۵) برنده بازی ۱۸
برنده بازی ۱۹

۲۶) برنده بازی ۱۷
برنده بازی ۲۰

۲۷) برنده بازی ۲۴
برنده بازی ۲۱

۲۸) برنده بازی ۲۲
برنده بازی ۲۳

مرحله نهایی
۱۸ تا ۲۴ اسفند

○ گروه ۱
الهلال ـ عربستان
برنده بازی ۲۵
برنده بازی ۲۶
نماینده امارات ۱

○ گروه ۲
پیروزی ـ ایران
برنده بازی ۲۸
برنده بازی ۲۷
الطلبه ـ عراق

کفه سنگین غرب

بدین ترتیب مشاهده می‌شود که از شرق ۲۲ باشگاه و از غرب ۳۲ باشگاه برای کسب سوپرجام آسیا به نبرد خواهند پرداخت و این برتری عددی باشگاههای غربی را نشان می‌دهد.

کشورهای شرکت کننده و تعداد تیم‌ها، نبرد ۵۴ باشگاه برای سوپرجام آسیا

نام کشور	تعدادتیم	نام کشور	تعدادتیم
شرق		غرب	
۱.ماکائو	۱	۱.بحرین	۲
۲.برونئی	۱	۲.لبنان	۲
۳.سریلانکا	۲	۳.عمان	۲
۴.هند	۲	۴.فلسطین	۲
۵.اندونزی	۲	۵.قرقیزستان	۱
۶.سنگاپور	۲	۶.ترکمنستان	۲
۷.مالزی	۱	۷.کویت	۲
۸.مالدیو	۱	۸.اردن	۲
۹.کره جنوبی	۲	۹.سوریه	۲
۱۰.چین	۲	۱۰.یمن	۱
۱۱.ژاپن	۲	۱۱.قطر	۲
۱۲.تایلند	۲	۱۲.ازبکستان	۲
۱۳.ویتنام	۱	۱۳.تاجیکستان	۲
۱۴.هنگ کنگ	۱	۱۴.امارات	۲
۱۵.عراق	۲		
۱۶.ایران	۲		
۱۷.عربستان	۲		
		جمع کل: ۵۴ باشگاه	

الگویی به نام رسول خادم

خبر کوتاه بود و تاسف‌آور.

رسول خادم کشتی‌گیر نام‌آور کشورمان به خاطر مصدومیت بجا مانده از مسابقات لایپزیک آلمان از حضور در اردوی تیم ملی کشتی آزاد کشورمان برای حضور در مسابقات جهانی تهران محروم شد.

درست از روزی که خبر حضور مجدد رسول خادم در صحنه اول کشتی کشورمان بر سر زبانها افتاد تا روزی که خبر کنار گذاشتن وی توسط کمیته فنی به علت مصدومیت منتشر شد، عکس‌العمل‌های گوناگونی را از سوی متولیان، کارشناسان، مطبوعات و رقبای رسول در اردوی تیم ملی و به‌طور کلی افکار عمومی شاهد بودیم. در اولین مرحله منتقدین حضور مجدد رسول در صحنه تیم ملی، حضور او را مرهون نفوذ و ریاست برادرش امیررضا خادم بر فدراسیون کشتی می‌دانستند. البته رقبای درون اردویی رسول هم جزء همین گروه بودند.

حضور مجدد رسول پس از چند سال دوری از تشک این شائبه را در افکار عمومی ایجاد کرده بود که فدراسیون کشتی با رودررو قرار دادن رسول خادم و علیرضا حیدری که هر دو مدعی پوشیدن پیراهن تیم ملی در وزن ۹۶ کیلو بودند، قصد حذف علیرضا حیدری را دارد. گفته‌های حیدری در روزهای نخستین هم به این موضوع دامن می‌زد تا آنجا که نام فدراسیون کشتی از سوی بعضی از مطبوعات به فدراسیون خادمها تغییر نام پیدا کرد.

پس از حضور رسول در اردوهای تیم ملی رفته رفته سروصداها کمتر شد. البته رفتار همراه با متانت این شیربچه خراسانی تاثیر زیادی بر بازگشت آرامش به صحنه کشتی و اردوی تیم ملی داشت. اولین مرحله انتخابی برای رسول خادم حضور در مسابقات لایپزیک آلمان بود که نتیجه‌ای جز مصدومیت شدید برای وی به همراه نداشت. پس از بازگشت از مسابقات لایپزیک آلمان و حضور در اردوهای تیم ملی مصدومیت شدیدتر شد تا آنجا که پزشکان معالج وی استراحتی ۲۰ تا ۳۰ روزه را برای رفع این مصدومیت درنظر گرفته. متعاقب آن رسول با درخواست از کمیته فنی فدراسیون کشتی مبنی بر به تعویق انداختن مسابقات انتخابی با علیرضا حیدری به تلاش خود برای حضور در اردو ادامه داد. اما کمیته فنی این درخواست را به دلایلی نپذیرفت و عملاً پیراهن پرافتخار تیم ملی در وزن ۹۶ کیلوگرم نصیب علیرضا حیدری شد.

اما روی دیگر سکه که هیچ اشاره‌ای به آن نشده دوراندیشی فدراسیون کشتی و فداکاری و گذشت رسول خادم است.

از همان روزی که خبر حضور رسول خادم در تیم ملی در سطح جامعه کشتی دهان به دهان گشت این سؤال هم مطرح شد که آیا مرد افتخارآفرین دیروز کشتی ایران زمین توانایی گذشته خویش را حفظ کرده است؟

مطمئناً از دید کارشناسی غیبت چند ساله از صحنه اول کشتی جهانی باعث افت کشتی‌گیر خواهد شد و این موضوع را بهتر از هر کس خود رسول می‌دانست. اما از آنجا که حضور رسول می‌توانست انگیزه سایر ملی‌پوشان حاضر در اردو خصوصاً حریف مستقیم درون اردویی‌اش یعنی علیرضا حیدری را دوچندان کند انجام تمرینات سخت و کاهش وزن طاقت‌فرسا را به جان خرید و با اعلام حضور عملاً شور و شعفی را در جامعه واقع‌بین کشتی ایجاد کرد. درواقع برای رسول که سکوهای جهانی و قاره‌ای را یکی پس از دیگری فتح کرده و افتخارات زیادی چه از بعد فنی و چه از بعد اخلاقی کسب کرده دیگر انگیزه آنچنانی برای فتح سکوهای جهانی وجود ندارد آن هم پس از چند سال غیبت و اعلام کناره‌گیری رسمی.

در پایان نتیجه می‌گیریم اعلام حضور مجدد از سوی رسول کشتی ایران در صحنه مسابقات و اردوهای تیم ملی را فقط می‌توان از مردی چون او انتظار داشت. شیربچه‌ای از خطه قهرمان‌پرور خراسان که متانت، معرفت، وطن‌پرستی، عشق به مردم، گذشت و ترجیح دادن منافع جمعی بر منافع شخصی را سرلوحه اعمال خویش قرار داد تا به حق الگویی باشد برای امروز و فردای ورزش و کشتی ما.

ا. صباغیان

افق روشن کوهنوردی در استان خوزستان

رئیس هیئت کوهنوردی استان خوزستان گفت: ورزش کوهنوردی در استان خوزستان تا ۴ سال پیش بسیار غریب بود اما در این مدت کوتاه و بویژه در سال ۸۰-۷۹ توانست در استان به عنوان یک ورزش مفرح و معنوی به صورت عمومی و حرفه‌ای برای خود جایگاهی قائل شود.

هیئت کوهنوردی استان با برنامه‌ریزی کوتاه و بلندمدت و مشخص بودن اهدافی که می‌بایست به آن رسید در دو سال گذشته زمینه رشد و توسعه این ورزش فراهم شد.

در سال ۸۱ کماکان سال توسعه و آموزش است و هیئت استان در نظر دارد با تربیت مربیان آشنا به علوم روز کوهنوردی را به طور فراگیر و حرفه‌ای توسعه دهد که خوشبختانه تاکنون استقبال نیز بسیار چشمگیر بوده است.

کوهنوردی در استان به دلیل استعدادها و پتانسیل موجود از نظر علاقمندان و موقعیت جغرافیایی افق روشنی دارد و به عبارتی کوهنوردی استان خوزستان جوان می‌باشد و آینده‌ای پرآوازه خواهد داشت.

نقاشی‌های شما

امیرحسین جعفری
کلاس اول از کرج

محمدرضا بهمند
کلاس سوم از کرج

یگانه شعاری - ۸ ساله از تهران

مریم عرب نره‌ای
از شهرضا

خداداد قاضی‌شهرضا - از شهرضا

سجاد قاضی‌شهرضا
از شهرضا

ابوالفضل براری

محمد امین امینی‌نژاد
۱۰ ساله از اراک

آرش بهادیوند

ملک آقاخانی
از شهرضا

محمد رسول آقاخانی
از شهرضا

مریم بزرگی فلاح
۱۱ ساله از مازندران

مریم آقاخانی
از شهرضا

آنیسا زنگنه
۱۰ ساله از تهران

شیرین قریشی
۳ ساله از آبادان

رضا توحیدی نیا

پویا طالبی
از لوشان

یونس سمیع پور
از لوشان

یاسمن ناتانی - ۵ ساله از تهران

حمیدرضا حاجیان
۵ ساله از تهران

هوریک نیک آرلاکیان

شهروز آقاحسینی
۱۲ ساله از تهران

زهرا صفائی
۸ ساله از آباده

الهه الوندی
۹ ساله از تهران

سپیده پور قربان ۷ ساله از تهران

یکتا یوسفی مهر
۶ ساله از تاکستان

نرگس مرتضائی

احسان پور قربان
۶ ساله از تهران

ندا خانلری
۱۱ ساله از تهران

کوثر فدایی - از لوشان

پریناز کیانی - ۴/۵ ساله از کرج

پرستو اسدی نسب

نفیسه شعرباف - ۸ ساله از تهران

و اینبار باغ وطن
بوی پانصد و هفتاد لاله دیگر را احساس کرد

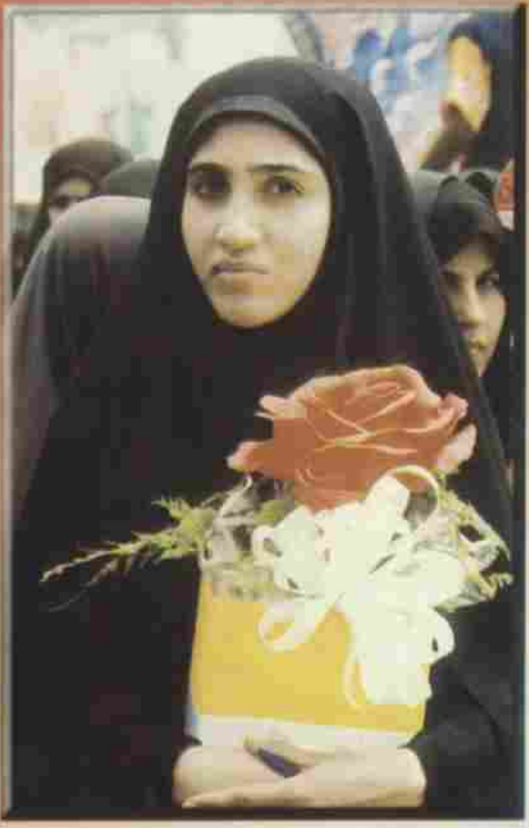

UNITED COLORS OF BENETTON.

UNITED COLORS
OF BENETTON.

BENETTON SPORT
BENETTON SPORT

ParadisoInferno

نمایندگی انحصاری
شرکت عطر ایران
تلفن: ۰۷۶۴۴۴_۴۱۷۸۶